۹۶۲۲

ایس

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۷۱۷۰

رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۶ ج ش / ن ۱۶۷ الف ۸۳ / ۲۹۷

سرشناسه: جامی، عبدالرحمن بن احمد، ۸۱۷ - ۸۹۸ق. شارح

عنوان قراردادی: نقش الفصوص. شرح

عنوان: نقد النصوص فی شرح الفصوص الحکم

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بمبئی] ناشر: ملک الکتاب تاریخ نشر: ۱۳۰۶ق

صفحه شمار: ۱۲۸ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۵ نوع خط: نسخ ـ نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: ناقص ـ تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۶۱

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. ابن عربی، محمد بن علی، ۵۶۰ - ۶۳۸ق. نقش الفصوص ـ نقد و تفسیر ۲. عرفان ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. ابن عربی، محمد بن علی، ۵۶۰ - ۶۳۸ق. نقش الفصوص. شرح. ب. عنوان

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

٩٦٢٦

سازمان کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
آستان قدس رضوی

اسم کتاب: نقد النصوص فی شرح فصوص الحکم

شارح/مؤلف عبدالرحمن جامی - ماتن: محی الدین بن عربی حاتمی

موضوع حکمت زبان فارسی، عربی

سال چاپ ١٣٠٢ق محل چاپ

شماره عمومی ١٧١٧٥ کتابخانه / بخش

وقفی/ خریداری تاریخ

طول ٢٦ عرض ١٧ شماره صفحات ١٢٨

مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐

ملاحظات

٩٦٢٣٢

صدمسح

بدون تاریخ

كتاب نقد النصوص للمولانا الجامی علیه الرحمه

فی شرح فصوص الحكم من مصنفات

شیخ محی الدین بن عربی الحاتمی

الاندلسی وقد اهتم

علی طبعه لندرة

وجوده

الذی جمع المكارم واجتنب المخازی المیرزا محمد ملك الكتاب الشیرازی دام علاه

آمین

كتابخانه آستان قدس
ویژه كتاب

۲۹۷/۸۳
ف ۱۵۹ الف
ج ن/

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

كتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۱۷۰۹
تاریخ

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذی جعل صفایح قلوب ذوی الهمم قابلة لنقش فصوص الحکم والصلوٰة علی المظهر الاتم للاسم الاعظم محمد واله واصحابه الهادین الی الطریق الاقوم سپاس بقیاس نثار حضرت خداوندی تعالی وتقدس که در جمیع مراتب وجود حامد ومحمود اوست پس بزبان هر ستاینده نغمات حمد وثناء خود سراید ودر لباس هر ستوده لمعات جمال وکمال خود نماید مثنوی هرچه در چشم جهان بینت نکوست ❊ عکس حسن وپرتو احسان اوست ❊ گر بران احسان وحسن حق شناس ❊ از تو روزی در وجود آید سپاس ❊ در حقیقت آن سپاس او بود ❊ نام این وآن لباس او بود ❊ همچنین شکر تو ظل شکر اوست ❊ آن او مغز آمد وآن تو پوست ❊ لیکن اینجا پوست باشد عین مغز ❊ چشم بگشا در ره وحدة ملغز ❊ گر گشائی چشم عرفان اندکی ❊ اصل وفرع اینجا یکی بینی یکی ❊ ودرود نامحدود سزاوار پیشوای مطلق کنت نبیا وادم بین الماء والطین ودانای محقق فعلمت علم الاولین والاخرین. عارف خبیر حقایق کونی والهی ❊ ناقد بصیر ارنا الاشیاء کما هی بلبل شاخسار باغ بلاغ شهباز نشیمن مازاغ ❊ داشت چشم سرش چو دیده سر ❊ روشنائی ز کحل بی بصر ❊ چون بنظاره جهان پرداخت ❊ هر بد ونیک را که دید شناخت ❊ کانچه نیک از خصایص قدم است ❊ وآنچه بد از نقایص عدم است ❊ گفت الخیر کله بیدیك ❊ لکن الشر لا یعود الیك ❊ صلی الله علیه واله واصحابه وورثة علومه ومقاماته واحواله اما بعد این کلمه چند است از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شیخ کامل مکمل قدوة القائلین بوحدة الوجود واسوة الفائزین بشهود الحق فی کل موجود امام العارفین

قطب الموحدین محی الحق والملة والدین محمد بن علی العربی قدس الله سره واعلی ذکره از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفات وی است اختصار فرموده است وبر اصول وامهات آن اقتصار نموده بجهت تصحیح عبارات وتوضیح اشارات آن بی شایبه تکلفی وعارضه تصرفی جمع کرده میشود وبنیت تیمن واسترشاد در قید کتابت آورده میاید چون مرقع صوفیان هر پاره از جای اندوخته وبرشته مناسبت ورابطه ملایمت بر یکدیگر دوخته واز هر گوشه توشه واز هر خرمنی خوشه بعضی از انفاس متبرکه شیخ بزرگوار وبعضی از معارض قدسیه متابعان او از مشایخ کبار چون شیخ عالم مدقق وعارف کامل محقق وارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحاق القونوی روح الله تعالی روحه وعظم فتوحه ومریدان ومستفیدان او چون شیخ عارف کامل مؤید الدین جندی که شارح اول فصوص الحکم است وشیخ سعد الدین فرغانی که شارح قصیده تائیه فارضیه است وغیر از ایشان از ارباب ذوق ووجدان واصحاب کشف وعرفان ❊ تخصیص شارحان فصوص الحکم قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان برفتراک دولت این صاحب دولتان لبستن وبزمره صحبان ومحققان ایشان پیوستن وچون این شرح مشار الیه مشتمل آمد بر نصوصی که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب خصوص مسمی میگردد بنقد النصوص فی شرح نقش الفصوص رجا بکرم ارباب دانش واثق است وامید بالطاف اصحاب بینش صادق که وجود متصدی این جمع وتالیف را که بعجز وقصور معترف است وبقلت بضاعت درین صناعت متصف درمیان نه بینند وزبان قدح بر سخنان کبراء دین وعظماء اهل یقین نگشایند واز صورة عیب جوئی وسیرت بدگوئی اجتناب فرمایند ❊ چو دانی که مقصود گوینده چیست ❊ مبین ای برادر که گوینده کیست ❊ نباید بدین قدر گوهر شکست ❊ که از دست بیقدر آید بدست ❊ کی افتد در اعجاز قرآن شکی ❊ اگر خواندش بخبر کودکی ❊ وفی مثنوی المولوی قدس الله سره چون خدا خواهد که پرده کس درد ❊ میلش اندر طعنه پاکان برد ❊ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ❊ کم زند در عیب اهل دل نفس ❊ نکتها چون تیغ پولاد ست تیز ❊ گر نداری تو سپر واپس گریز ❊ پیش این الماس بی اسپر میا ❊ کز بریدن تیغ را نبود حیا ❊ واکنون پیش از شروع در مقصود ودر بوع بشرح سوعود ناچار است از تمهید مقدمه سابق که مدد باشد در فهم معانی لاحق

والله هو الموفق والمعین **مقدّمه** حقیقت الحق سبحانه وتعالی لیست غیر الوجود
البحت من حیث هو وجود زیراکه موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه میتواند بود **اوّل** موجودیکه
وجود وی مستفاد از غیر بود چون ممکنات موجوده **دوّم** موجودیکه حقیقت وی مغایر وجود وی
و مقتضی آن بروجهیکه انفکاک وجود از وی محال باشد اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور
انفکاک ممکن است چون واجب الوجود برمذهب متکلمین **سوّم** موجودیکه وجود او عین ذات او
باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات ولاشک چنین موجود واجب بود ضرورة
ستحالة تصور انفکاک الشیء عن نفسه فضلاً عن انفکاکه وان اردت زیادة توضیح لما صورناه
من المراتب الثلث فی الوجود فاستوضح الحال فیما نورده فی هذا المثال وهو ان مراتب المضیء
فی کونه مضیئا ثلث ایضا **الاوّل** المضیء بالغیر ای الذی استفاد ضوءً من غیره کوجه الارض
الذی استضاء بمقابلة الشمس فههنا مضیء وضوءٌ یغایره وشیء ثالث افاده الضوء **والثانی**
المضیء بالذات بضوء هو غیره ای الذی تقتضی ذاته ضوءً بحیث یمتنع تخلفه عنه کجرم الشمس
اذا فرض اقتضاءه بضوءه کذلک فهذه المضیء له ذاتٌ وضوء یغایر ذاته **والثالث** المضیء
بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضیء بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فهذا اعلی
واقوی ما یتصور فی کون الشیء مضیئا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضیء مع ان معنی
المضیء کما یتبادر الی الافهام ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنی هو الذی یتعارفه العامة و
قد وضع له لفظ المضیء فی اللغة ولیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا الضوء مضیء بذاته لم نرد انه
قام به ضوءٌ آخر فصار مضیئاً بذلک الوضوء بل اردنا به ان ما کان حاصلاً لکل واحد من
المضیء بالغیر والمضیء بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء
فی نفسه بحسب ذاته لا بامرٍ زائدٍ علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی واکمل فانه ظاهرٌ بذاته
ظهوراً تاما لا اخفاء فیه اصلا و مظهر لغیره علی حسب قابلیته للظهور واذا انکشف لک حال
هذه المراتب فی الامور المحسوسة فقس علیها حالها فی الامور المعنویة المعقولة وپوشیده نماند
که اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سوم است وفطرة سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی میباید که بر اکمل مراتب
وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد **فصل** قال بعض اهل النظر اما البرهان

الموضع لتحقیق کون وجوده سبحانه وتعالی عین ماهیته وان لیست له حقیقة وراء الوجود
فهو انه لو کان له وجود وماهیةٌ لکان مبداءً لکل اثنین وکل اثنین محتاج الی واحد هو مبداء
الاثنین والمحتاج الی المبداء لایکون مبداءً للکل فان قیل الماهیة موصوفة والموجود صفة
والموصوف متقدم علی الصفة القائمة به فالمبداء الاول واحد وهو الماهیة قیل الماهیة علی
تقدیر تقدمها علی الوجود لاتکون موجودة فاذن یکون مبداء الموجودات غیر موجود وهذا
محال واین مقدمه که اتحاد وجود واجب است سبحانه با حقیقتش میان حکماء متقدمین که اصحاب
نظر اند وصوفیائی موحدین که ارباب کشف وشهود اند متفق علیها است اما پیش حکمای متقدمین جزئی
حقیقی است و متعین است بتعینی که عین ذات اوست علی طریق الوجود وپیش صوفیه موحده نه کلی است نه جزئی
ونه خاص ونه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدیکه از قید اطلاق نیز فان قید الاطلاق یشترط فیه
ان یتعقل بمعنی انه وصفٌ سلبیٌ لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة و
الکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین ذلک والتنزه عنه فیصح
فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن التقیید بالجمع واین را حواله بکشف صریح وذوق صحیح میکنند
وا ینطوری است ورای طور عقل یعنی قوة عقلیه بادراک آن وافی نیست نه آنکه منافی طور عقل است زیراکه
مقدمات عقلیه نه اثبات آن میتواند کرد ونه نفی آن والله تعالی اعلم **فصل ۲** وهو ای الوجود اظهر
من کل شیء تحققاً وانیةً حتی قیل انه بدیهیٌ واخفی من جمیع الاشیاء حقیقةً ولیس عبارة عن
الکون والحصول والتحقق اذا ارید بها المعانی المصدریة لانها مفهومات عقلیة اعتباریة
لا تحقق لها الا فی الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجود خواهند که
بذات خود موجود است نه بامری زاید ووجود همه اشیاء علماً وعیناً باوست چون نور که بنفس خود روشن است
نه بروشنائی دیگر روشنی همه چیزها بدوست کمامر تفصیل ذلک **فصل ۳** هستی خدای تعالی
پیداتر از همه هستیهاست زیراکه او بخود پیدا است وپیدائی سایر هستیها بوست الله نور السموات
والارض همه اشیا بغیر هستی او عدم محض است ومبداء ادراک همه هستی هم از جانب مدرک وهم ز جانب
مدرک ادراک وهر چه ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی
واز غایت ظهور مخفی مانده ع همه عالم بنور اوست پیدا ✽ کجا او گردد از عالم هویدا ✽ زهی نادان که

اوخورشید تابان ؛ بنور شمع جوید در بیابان ؛ بلکه ادراک مبصر بیواسطهٔ نور دیگر چون شعاع صورت نه بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور در الحالت غیر مرئی بنماید تا طائفهٔ انکار آن میکنند نوریکه واسطهٔ ادراک شعاع بود بران قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء **فصل ٤** کنه ذات حق وغیبت هویت مطلق او تعالی وتقدس مدرک ومفهوم ومشهود ومعلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله ولایحیطون به علماً غیب هویت حق سبحانه اشارت ست باطلاق او سبحانه باعتبار لاتعین یعنی حضرت ذات بی تقید باعتبار ماعدا و عدم اعتبار ماعدا و ایحضرت راغیب الغیب والبطن کل باطن وهویت مطلقه نیز گویند وحق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لایصح ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف او یضاف الیه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدائیة او اقتضاء ایجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین وتقید ست وشک نیست در آنکه تعقل هر تعینی مسبوق ست بلاتعین واو باعتبار لاتعین مجهول مطلق ست چه هیچ شبه نیست که جواسیس تخیلات واوهام را پیرامن این حضرت ومقام راه گذر بسته ست وطایران عقول وافهام را در طیران هوائی او دون درک المرام بال وپر شکسته ؎ بخیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان ؛ ز جهت بود مبرا مطلب بهیچ سویش ؛ آنها که در معرفت یگانه اند ودر بی نشانی نشانه از بی نشانی ذاتام چنین نشان باز داده اند ؎ رباعی ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان ؛ برتر ز خیال ومبترا ز گمان ؛ هر چند که عین هر نشانی لیکن ؛ این ست نشانت که ترا نیست نشان ؛ ؛

فصل ٥ الهویة الذاتیة مطلقة بالاطلاق الحقیقی وهی تقتضی بحقیقتها ان لاتعلم ولاتحاط وحقیقة العلم الاحاطة بالمعلوم وکشفه علی سبیل التمیز عن غیره فحقیقة العلم لاتتعلق بها اذ حقیقة الذات تقتضی ان لا تعلم والشیء اذا اقتضی امرا لذاته فانه لایزال علیه مادامت ذاته ولیس فی قوة الحقیقة العلمیة ان یحیط بما یقتضی عدم الاحاطة به لذاته لان العلم سواء اضیف الی الحق او الی الخلق لاتخرجه الاضافة عن حقیقته اذ الحقایق لاتتبدل والعلم علی کل حال نسبة من نسب للذات متمیزة عن غیرها فلا یحیط بالذات الغیر المحاطة والالزم قلب الحقایق وخرجت الذوات من مقتضیاتها الذاتیة وذلک بین البطلان فان قیل العلم الذاتی عین الذات فلایکون من هذا الوجه غیرها فلا یمتنع علی العلم الذاتی

الاحاطة بالذات قلنا فعلی هذا لایکون الاحاطة للنسبة العلمیة من حیث هی هی کذلک بل یکون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلمیة فی حقیقتها من کونها نسبة من نسب الذات الالهیة عن الاحاطة بکنه الذات المطلقة تعالت وتقدست فعلی کل تقدیر الاحاطة بالذات المطلقة محال فلا تعلم اصلاً هکذا قال الشیخ مویدالدین الجندی فی شرحه لفصوص الحکم وفی کتاب الفکوک ان تعلق علم الحق بذاته علی نحوین فان للحق تعیناً فی عرضه هو تعقل نفسه ولهذا التعین الاطلاق بالنسبة الی تعین کل شیء فی علم کل عالم بل بالنسبة الی تعین الحق فی تعقل کل متعقل ـ یتعلق علمه تعالی ایضا بذاته علی نحو اخر وهو معرفته بذاته من حیث اطلاقها وعدم انحصارها فی تعینها فی نفسها وهذه المعرفة کلیة جملیة وقال بعضهم من ذهب من المحققین الی ان حقیقة الحق مجهولة فانما یعنی بذلک ان الحق من حیث الاطلاق لیس یشار الیه ولایتعین فی تعقل ولایتجلی فی مرتبة ولاینضبط بمدرک وفی کتاب مفتاح الغیب ان الجهل بهذه الذات عبارة من معرفتها مجردة عن المظاهر والمراتب والتعینات لاستحالة ذلک فانه من هذه الحیثیة لانسبة بین الله سبحانه وبین شیء اصلا وایضا فیه ویتعذر معرفة هذه الذات ایضا من حیث عدم العلم بما انطوت علیه من الامور الکامنة فی غیب کنهها التی لایمکن تعینها وظهورها دفعة بل بالتدریج **فصل ٦** ولما کان الحق سبحانه من حیث حقیقته فی حجاب عزته لانسبة بینه وبین ماسواه کان الخوض فیه من هذا الوجه والتشوق الی طلبه تضییعا للوقت وطلبا الی ما یمکن تحصیله ولا الظفر به الابوجه جلی وهو ان ماوراء التعین امر به ظهر کل متعین ولذلک قال سبحانه وتعالی بلسان الرحمة والارشاد یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمن رافته ان اختار راحتهم وحذرهم عن السعی فی طلب مالایحصل لکن لهذا الوجود الحق من حیث مرتبته عروض وظهور فی نسبة علمه التی هی الممکنات وتتبع ذلک العروض احکام وتفاصیل واثار بها تتعلق المعرفة التفصیلیة وفیها ومنها یقع الکلام واما ماوراء ذلک فلا لسان له ولاخطاب فیه یفصله بل الاعراب منه یزید اعجاما والافصاح ایهاما **فصل ٧** مافی الوجود الاعین واحدة هی عین وجود الحق المطلق وحقیقته وهو الموجود المشهود لاغیر ولکن هذه

الحقيقة الوحدة والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا يتناهى ابدا فى التعين والتشخص ولكن كليات هذه المراتب منحصرة فى خمس اثنتان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وتعالى وثلث منسوبة الى الكون وسادسها الى الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر ومجالى فلا يخلو اما ان تكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا للاشياء الكونية او تكون مظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق وللاشياء الكونية ايضاً فالاول تسمى بمرتبة غيب الغيب لغيبة كل شيء كونى فيها عن نفسه وعن مثله فلا ظهور لشيء فيها الا للحق تعالى وانتفاء ظهور الاشياء يكون باحد وجهين احدهما[1] بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شيء معه فينتفى الظهور لها علماً ووجداناً لانتفاء اعيانها بالكلية وذلك المجلى هو التعين الاول والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثانى[2] بانتفاء صفة الظهور للاشياء عن اعيان الاشياء مع تحققها وتميزها وثبوتها فى العلم الازلى وظهورها للعالم بها لا لانفسها وامثالها كما هو الامر فى الصور الثابتة فى ذاتها وهذا المجلى والمظهر هو التعين الثانى وعالم المعانى والمرتبة الثانية من اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلى ومظهراً[3] يظهر فيه ما يظهر للاشياء الكونية الموجودة البسيطة ايضاً علماً ووجداناً فهو ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهرا ومجلى يظهر فيه ما للاشياء الكونية الموجودة البسيطة فى ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح او يكون[4] مظهرا ومجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الموجودة المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة اما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزى ولا التبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل ظهورها يسمى مرتبة المثال[5] واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة[6] بالنسبة الى تلك اللطافة او على الحقيقة بحيث تقبل الجزئية والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل صفة ظهور ما يظهر فيها يسمى مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان[7] الحقيقى الكامل جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى

فصل مراتب كليه شش ست مرتبهٔ اولى وآن غيب الغيب ست نام كرده شده ست بغيب اول وتعين اول مرتبهٔ ثانيهٔ غيب ثانى ست كه مسمّى ست بتعين ثانى واين مرتبه را غيبت ثانى ناميده اند بواسطهٔ غيبت اشياء كونيه در وى از نفس خود واز مثل خود زيرا كه منفى ست صفت ظهور از اعيان ثابته

باوجود تحقق وثبوت ايشان درين مرتبه چه اين اعيان در حضرت علم اند مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح ست واين مرتبه ظهور حقايق كونيه مجردهٔ بسيطه ست مر نفس خود را ومر مثل خود را چنانكه ارواح درين مرتبه مدرك اعيان خود اند وممیز حقایق خود مرتبهٔ رابعه مرتبهٔ عالم مثال ست واين مرتبه مرتبهٔ وجود ست مر اشياء كونيهٔ لطيفه را كه قابل تجزيه وتبعيض وخرق والتيام نباشد مرتبهٔ خامسه مرتبهٔ عالم اجسام ست واين مرتبه وجود اشياء كونيه مركبهٔ كثيف ست كه قابل تجزيه وتبعيض اند واين مرتبه را نام كرده اند بمرتبة الحس وعالم الشهادة ومرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه ست مر جميع مراتب را وآن حقيقت انسان كامل ست زيرا كه او جامع جميع ست بحكم برزخيتى كه دارد

فصل[9] گاه باشد كه تعين اول وثانى را لاشتراكهما فى غيبة كل شيء كونى فيهما عن نفسه ومثله مرتبهٔ واحده اعتبار كنند ومراتب كليه را منحصر در پنج مرتبه دارند وآن را حضرات خمس خوانند اول را حضرت مرتبهٔ غيب ومعانى گويند وآن حضرت ذات ست بالتجلى والتعين الاول والثانى وما اشتملا عليه من الشئون والاعتبارات اولا والحقايق الالهية والكونية ثانيا ودوم را كه در مقابل اوست مرتبهٔ شهادت وحس خوانند وآن از حضرت عرش رحمانى ست تا بعالم خاك وآنچه درين ميان ست از صور اجناس وانواع واشخاص عالم وسوم را كه تلو مرتبهٔ غيب ست متنازل مرتبهٔ ارواح گويند وچهارم را كه تلو عالم حس ست متصاعدا عالم مثال وخيال منفصل خوانند وپنجم كه جامع ايشان ست تفصيلا حقيقت عالم ست اجمالا صورت عنصرى انسانى ست

فصل[10] قال بعضهم التعينات العارضة للموجودات ان كانت فى مرتبة لا تقيد نسبة الوجود اليها بان لا تقيد لتعدد الوجودى بل التعدد العقلى فقط يسمى ذلك التعين بشيئية الثبوت وتلك المراتب حضرات المعانى والاسماء والصفات والحقايق وهى المسماة بعالم الجبروة عند الامام الغزالى رحمة الله عليه وان كانت فى مرتبة تقيد التعدد الوجودى الاضافى تسمى بشيئية الوجود فان لم تبلغ الى حد يدركها القوة الجسمانية من الخيال والحس بل انما يدركها العقل باثارها كالقوى السبع الجسمانية المودعة فى البدن تسمى تلك المرتبة حضرة الارواح النورية والملكية من العقول والنفوس وهى حضرت الملكوت الاعلى والاسفل وعند الشيخ الكبير رضى الله عنه عالم الجبروت عالم النفوس والآفاق ان بلغت الى حد يدركها الخيال المطلق فهى حضرت المثال المطلق والبرزخ الجامع بين الطرفين وان بلغت الى حد يدركها الخيال المقيد بالحيوان فهى حضرت المثال المقيد وان بلغت الى حد من شانه ان يدركها الحس فهى حضرت الحس والشهادة والملك فهذه المراتب الكلية الخمس تسمى الحضرات الخمس ولكونها مراتب التعينات الكلية التى لا تعين فوقها تسمى الاسماء الذاتية والمفاتيح الاول كذا ذكره الشيخ

رضی الله عنه فی شرح الحدیث و چون انحصار مراتب کلیه در عدد مذکور معلوم شد اکنون در بیان آنها فصلی چند نوشته میشود از سخنان اهل تحقیق والله ولی التوفیق **فصل** اول که هنوز حکم ظهور در بطون و واحدیة در احدیة مندرج بود و هر دو در بطون وحدة مندمج نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی بود شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه که کرد بصفت وحدة بود پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت از وی منتشی شده اند والتعین الاول لغیب الهویة واللاتعین هو هذه الوحدة التی انتشت منها الاحدیة والواحدیة فظلت برزخا جامعا بینهما وهو عین قابلیة الذات لبطونها وغیبتها وانتفاء الاعتبارات عنها وحکم ازلیتها ولظهورها ایضا وظهور ما تضمنت من الاعتبارات المثبتة وحکم ابدیتها لنفسها اجمالا ثم تفصیلا پس تعین اول عبارت از تمیز ذات بود باعتبار قابلیت مذکوره و این تعین اول را مرتبة الجمع والوجود واحدیة جامعه واحدیت جمع و مقام جمع و حقیقة الحقایق نیز گویند ولتلک الوحدة اعتباران اولیان احدهما سقوط الاعتبارات عنها بالکلیة وسمی الذات بهذا الاعتبار احدا ومتعلقه بطون الذات واطلاقها وازلیتها وعلی هذا یکون نسبة الاسم الاحد الی السلب احق من نسبته الی الثبوت والایجاب والاعتبار الثانی ثبوت الاعتبارات الغیر المتناهیة لها مع اندراجها فیها فی اولانیة الذات کالنصفیة والثلثیة والربعیة الثابتة المندرجة فی الواحد العددی الذی تنتشی منه الاعداد والذات بهذا الاعتبار تسمی واحدا اسما ثبوتیا لا سلبیا ومتعلق هذا الاعتبار ظهور الذات ووجودها وابدیتها ولا مغایرة بین هذین الاعتبارین ولا بین اعتبار واعتبار فی اول مرتبة الذات لان المغایرة من احکام الکثرة ولا کثرة ثمة **فصل** ١٢ الاحدیة والواحدیة ذاتیتان للذات الواحدة اما احدیتها فمقام انقطاع الکثرة النسبیة والوجودیة واستهلاکها فی احدیة الذات واما واحدیتها وان انتفت عنها الکثرة الوجودیة فالکثرة النسبیة متعلقة لتحققها فیها اذ الواحد من کونه مبداء للعدد نصف الاثنین وثلث الثلثة وربع الاربعة وجزء من ای عدد فرض وهذه النسب ذاتیة التحقق للواحد ولکن ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته فی تفاصیل مراتب العدد وجودا وعلما فافهم تفهم تقدم مقام الاحدیة علی مقام الواحدیة والحضرة الاسمائیة ان شاء الله **فصل** ١٣ الذات الالهیة حقیقة واحدة احدیة جامعة لکل المعانی والنسب بالذات فهی فیها هی لیست زایدة علیها وان تعقلت کذلک فلیس ذلک الا فی التعقل

وكذلك

وکذلک الذات المطلقة ایضا یتعقل مطلقة عنها ولیست فی الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هی زائدة علیها ولکن العقل ینتزع الحقایق الجمعیة الاحدیة ویتعقل کل واحد علی حدتها ویحکم علیها بانها زائدة علی الذات فی التعقل ویتعقلها مجموعة احدیة بمعنی استهلاک الکثرة الوجودیة عنها ولیس له ان یحکم علیها انها زائدة علی الذات فی الوجود فلا تماین ولا تغایر الا فی التعقل ولکن العقول الضعیفة تغلط فتحفظ **فصل** ١٤ وعبر عنه ای عن التعین الاول بعض الاکابر من حیث البرزخیة المذکورة بحقیقة الحقایق الکلیة وکونه اصلا لکل اعتبار وتعین وباطن کل حقیقة الهیة وکونیة واصله الذی انشأ شیء منه وهو سار بکلیته فیه بحیث یکون فی الالهیة الهیة وفی الکونیة کونیة والکل مظاهره وصور تفصیله وسماه بعضهم البرزخ الکبری الاکبر الجامع لجمیع البرازخ واصلها الساری فیها وکنی عنه الشرع بمقام قاب قوسین او ادنی فانه باطن مقام قاب قوسین ای قرب قوس الفاعلیة والقابلیة او قل قوسی الوجوب والامکان وجمعهما وجعلهما دایرة واحدة متصلة لکن اقول مع اثر ما خفی من التمیز والتکثر بینهما وباطن هذه المقام وهو مقام او ادنی من قرب القوسین المذکورین لم یدع اثر التمیز والتکثر فی دایرة الجمعیة بین حکم الاحدیت والواحدیت اصلا وکنی عنه بعضهم بالحقیقة المحمدیة الثابتة فی حاق الوسطیة والبرزخیة والعدالة بحیث لم یغلب علیه حکم اسم او صفة اصلا **فصل** بعد از تنزل بمرتبه تعین اول تنزل است بمرتبه تعین ثانی و آن مرتبه دوم ذات است که ظاهر میشود اشیاء بصفت تمیز علمی در وی و لهذا اینمرتبه را نامیده اند بعالم معانی و این تحقق تعین بحقیقت صورت تعین اول است زیرا که چون کثرت و تمیز منتفی است از تعین اول بطریق تفصیل و ثابت است مر او را بطریق اجمال پس آنچه قابل است صورت تفصیل را ظل و صورت است مر آنحضرت را که جمیع اعتبارات در وی مندرج و مندمج است و اینحضرت واحدیت است و اینمرتبه را حضرت عمائیه نیز خوانده اند بجهت آنکه برزخ و حایل شده است میان وحدة و کثرة و مانع آمده است از اضافت نقایص بحق بوجهی از وجوه چنانکه عما اسم شده است مر غیم رقیق را که حایل میشود میان ناظر و قرص شمس و مانع میآید ابصار را از رؤیت نور او **فصل** ١٦ ویتعین فی هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجمیع التعینات الفعلیة المؤثرة وهی مرتبة الالوهیة ثم المرتبة التفصیلیة لتلک المرتبة الجمعیة الالهیة وهی مرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة الجامعة لجمیع التعینات الانفعالیة التی من شانها التاثیر والانفعال والانتقال والتقیید ولوازمها وهی المرتبة الکونیة الخلقیة ثم المرتبة التفصیلیة لهذه الاحدیة الجمعیة الکونیة وهی مرتبة العالم ثم هکذا فی جمیع الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص **فصل** ١٧ ثم ان هذا التعین الثانی المذکور سمی باسماء کثیرة

بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه فباعتبار انه اصل ظهور التعينات ومنشاء جميع الكمالات
المضافات الى كل واحد منها وقبلة توجهاتها ومرجعها سمى بمرتبة الالوهية وباعتبار تحقق جميع المعانى
الكلية والجزئية وتميزها فيه سمى بعالم المعانى وباعتبار ارتسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وحقائقه فيه سمى بحضرة الارتسام وباعتبار تعلق العلم الازلى الذى
هو ثانى تعيناته الكلية التى اولها الحيوة بباقيها على كثرتها واحاطته بجميعها وحدة وكثرة حقيقة ونسبة
سمى بحضرت العلم الازلى وباعتبار كون المعلومات التى تعلق العلم الازلى بها ما بين واجب ظهوره وتحققه
بنفسه وبين ممتنع ظهوره فى نفسه فى شئ من المراتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما ذى بنسبة اليهما على السواء
سمى المتوسط مرتبة الامكان وباعتبار انه صورة التعين الاول الذى هو اول مرتبة للذات الاقدس سمى
بالمرتبة الثانية فهى جميع هذه الاسامى عين هذا التعين الثانى المذكور **فصل**[۱۸] ودرين مرتبه اسماء الهى وحقايق
كونى متميز ميشوند واصول اسماء الهى هفت است كه بائمه سبعه معبر ميشوند حىّ وعالمٌ ومريدٌ وقادرٌ وجوادٌ ومقسطٌ ومعطىٌ
وامر ايجادى كه مطلوب حقيقى كه كمال جلاء واستجلاء بروى مترتب است برين اسماء موقوف است چه حىّ موجب حضورست با بايستكى ايجاد وشعور
بمصلحت وتدبير كلى وران باكه مطلوب حقيقى بوى بازبسته است وعالم مفصل آن تدبيرست باستحضار مفردات حقايق متنوعه وتابعه
وتعينات وجودى اسماء آن مضاف بهر حقيقتى واحكام او ومريد مخصص ومرتب ايشانست در ظهور فى مرتبة او ومراتب وقابل
مباشر امر ايجادى است بمعنى كلمه كن وقادر ممد اوست ومؤثر بذلك القول وجواد جود او معين همه ومعطى
دهنده حصص وجودى است بهر حقيقتى ومقسط مثبت ومعين محل ومرتبه كه آن موجوديكه دروى ظاهر خواهد شد
ومثبت ومعين برزخيت وحكم عدالت نيز درآن مرتبه كه حكم ايجادى اولاً وثبات وبقائى او ثانياً بران موقوفست **فصل**[۱۹]
حقايق اشياء تعينات وتميزات وجود حق است سبحانه در مرتبه علم ومنشاء آن تعينات وتميزات خصوصيات شيون واعتبارات
است كه مستجن است در غيب ذات الوجود ديتجلى بصفة من الصفات فتعين وتميز عن الوجود المتجلى بصفة
اخرى فيصير حقيقة ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة فى علم الحق سبحانه هى المسماة بالماهية
والعين الثابتة وان شئت قلت تلك الحقيقة هى الماهية فانه ايضا صحيح فالاعيان الثابتة هى الصور
الاسمائية المتعينة فى الحضرات العلمية وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلى
الاول بواسطة الحب الذاتى وطلب مفاتيح الغيب التى لايعلمها الا هو ظهورها وكمالها فان الفيض الالهى
ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالاول تحصل الاعيان واستعداداتها الاصلية فى العلم

وبالثانى تحصل تلك الاعيان فى الخارج مع لوازمها وتوابعها **فصل**[۲۰] الاعيان الثابتة وهى التى يسميها
الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفى مجعوليتها انما هو من حيث انها صور علمية وانها معدومة فى
الخارج والمجعولة لايكون الا موجودا كما لايوصف الصور العلمية والخيالية التى فى اذهاننا بانها مجعولة
ما لم توجد فى الخارج فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وههنا بحث حاصله ان الماهية الممكنة كما انها
محتاجة الى الفاعل فى وجودها الخارجى كذلك محتاجة اليه فى وجودها العلمى سواء كان ذلك الفاعل مختارا
او موجبا فالمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها اينما وجدت كانت
متصفة بهذه الاحتياج الى الفاعل سواء كان اتصافها به بينا او غير بين وان فسر المجعولية بانها الاحتياج
الى الفاعل فى الوجود الخارجى كان الكلام صحيحا والتقييد تكلفا فالصواب ان يقال المراد بكون الماهيات غير
مجعولة انها فى حد نفسها لايتعلق بها جعل جاعل وتاثير موثر فانك اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم
تلاحظ معها مفهوما سواها لم يعقل هناك جعل اذ لامغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل
بينهما فيكون احدهما تلك الاخرى وكذا لايتصور تاثير الفاعل فى الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره
فى الماهيات باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل اتصافها موجودا متحققا
فى الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لايجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا
بالصبغ فى الخارج وان لم يجعل اتصافه به موجودا فى الخارج فليست الماهيات فى انفسها مجعولة ولا وجوداتها
ايضا فى انفسها مجعولة بل الماهية فى كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لاينبغى ان ينازع فيه ولا منافاة
بين نفى المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذى ذكرناه اولا وبين اثباتها بما بيناه آنفا فالقول بنفى المجعولية
مطلقا وباثباتها مطلقا كلاهما صحيح اذا حمل على ما صورناه **فصل**[۲۱] حضرت ذو الجلال والافضال
در ازل آزال ذات خود را بذات خود ميدانست وقد افاد ذلك بقولهم تجلى بذاته لذاته وبهمان دانستن هر چه از آغاز
آفرينش با زير تو هستى بران افتاده يا خواهد افتاد الى ابد الآباد درين جهان يا در آن جهان حتى المحسوسات مجموع ميدانست
زيراكه حقيقت حق سبحانه عبارة از تعينى است كلى كه جامع تعينات كليه وجزئيه ازليه وابديه است كه آنرا تعين اول گويند
پس علم او بتعينات نامتناهى عين علم او باشد بذات خودش وچون اشيارا اباسرها در ضمن علم بذات او معلوميتى
اندراج داشته هر آئينه ازان هر چه بظهور آيد چنان وچندان تواند بود كه اقتضاء آن معلوميت ضمنى بود زيراكه آن
فرع معلوميت ذات مقدسه از تغير وتبدل است ازلاً وابداً واقتضاء مضاف بمعلوميت فرع راجع باصل

واین مقتضیات آنی از تنهائی مذکور است با چندیت اشیا در شیمهٔ مشیت ازلی و همان است که بعرف یاد ازان نظرا
الی ذاتها بشیونات ذاتیه رفته و باملاحظهٔ جانبین بطون و ظهور بحروف عالیات و حروف اصلی و بعد از اعتبار تمیز که
لازم نورانیت علم است باعیان ثابته و حقایق ممکنه که قدماء حکما ماهیات خوانده اند آنرا و چون تامل بود که هر یک از
شیونات مذکوره را صلاحیت تعلق ارادت به بروز او از علم بعین حاصل است ظاهر شود که منشاء امکان تساوی
نسبت ببطون و ظهور که بعدم و وجود تعبیر ازان کنند که کمال تنزه و تقدس ذاتی حق است سبحانه و تعالی از تقید بمقتضای
اسماء متقابله **فصل** الممکن هو الوجود المتعین فکانه من حیث تعینه و وجوبه من حیث حقیقته و ذلک التعین
نسبة عقلیة فهی بالنسبة الی المرجح واجبة للمتعین والتعین و بحدوث ظهور الوجود فی وجه معین بعینه
القابل المعین للوجود بحسب خصوصیته الذاتی فیمکن بالنظر الی کل تعین حادث للوجود ان ینسلخ الوجود عنه
ویتعین تعینا آخر وینعدم التعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقایق لا
التعین الاول المتعین ولیس کل تعین معین واجباله علی التعین الا الموجباته فیمکن ان ینعدم ویتعین الوجود تعینا
آخر اذ الوجود المتعین لا ینقلب عدما بل یتبدل تعیناته بتعینات اُخر غیر تعینات قبلها فتحقق من هذا حقیقة
الامکان المتعین المعین وهو نسبته متساویة فی الوجود فهو بین عدم و وجود فمهما رجح الحق افاضة نور الوجود علی ذلک
الوجه المعین بقی موجودا والکشف یقتضی بالتدلی مع الآیات وان اعرض عنه التجلی الوجودی انعدم وعاد الی
اصله هذا اصل الامکان واما اسم الغیر والسوی للممکنات فذلک من حیث امتیازاتها النسبة الذاتیة
بالخصوصیات الاصلیة فهی من هذا الوجه اغیار بعضها من بعض واما غیریتها للوجود المطلق الحق فمن حیث ان
کلاً منها تعین مخصوص للوجود الواحد بالحقیقة تغایر الآخر بخصوصیته والوجود الحق المطلق لا یغایر الکل
ولا یغایر البعض لکون کلیة الکل وجزئیة الجزء نسباً ذاتیة فهو لا ینحصر فی الجزء ولا فی الکل فهو مع کونه فیهما
عینهما لا یغایر کلا منهما فی خصوصهما ولکن غیریته فی احدیته جمعیة الاطلاق مطلقة عن الکلیة والجزئیة و
الاطلاق فما فی الحقیقة الا وجود مطلق و وجود مقید وحقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة والاطلاق
والتعین والتقیید نسب ذاتیة له فافهم **فصل** وجود ممکنات عبارت است از تعین و تمیز وجود حقیقی در
مرتبهٔ از مراتب ظهور بسبب تلبس او باحکام و آثار اعیان ثابته که حقایق ممکنات است والایجاد عبارة عن تجلیه
سبحانه فی الماهیة الممکنة الغیر المجعولة التی کانت مرایا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره اعلم ان
الاثر لا یکون لوجود اصلا من کونه وجودا فقط بل لا بد من انضمام امر آخر خفی فیه یکون هو المؤثر وعلیه

یتوقف الاثر ولما کان امر ایکون محصورا بین مرتبة و وجود و تعذر اضافة الاثر الی الوجود کما مر تعین
اضافته الی المرتبة ومرتبة الوجود المطلق الالوهیة فالیها والی نسبها المعبر عنها بالاسماء یسند الآثار والمراتب
کلها امور معقولة غیر موجودة فی اعیانها فلا اثر الا للباطن اضیف نسبته الی الظاهر لغموض سره وصعوبة
ادراکه بدون الظاهر فرجع فی الحقیقة الی امر باطن من ظاهر وفیه فاعرف واین تاثیر در نسبت ظهور است نه در ثبوت
وتحقق شیء مر شیء دیگر را از کل ما هو ثابت للوجود الحق الواجب فهو ثابت له ازلاً وابداً وکذا کل ما هو ثابت للممکن
لکن کل واحد منهما مرآت للآخر یظهر به احکامه فالمعرفة بالصفات والاحکام والنسب والآثار والمراتب و ظهورها
للممکنات هی الحادثة بحدوث الممکنات لا ثبوتها ولا انتفاؤها لمن هی ثابتة له او منفیة عنه فافهم **فصل**
اعظم الشبه والحجب التعددات الواقعة فی الوجود الواحد بموجب آثار الاعیان الثابتة فیه فتوهم الاعیان
ظهرت فی الوجود وبالوجود وانما هی ظهرت آثارها فی الوجود لکن بشرط التعدد مع آثارها الاعیان فیه و
البطون صفة ذاتیة للاعیان والموجود ایضا من حیث تعقل وحدته اگر وجود حق را سبحانه و تعالی مرآت اعتبار
کنی ظاهر در وی احکام و آثار اعیان است نه اعیان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود فیه نه وجود من حیث هو
کما هو شأن المرآة واگر اعیان را مرآت اعتبار کنی ظاهر در وی اسماء و صفات و شیون و تجلیات وجود است با وجود متعین
بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو هو و نه اعیان لما عرفت من شأن المرآة پس وجود حقیقی و اعیان ثابته
هر دو ازلاً و ابداً در مرتبهٔ بطون اند و ظاهر یا احکام و آثار اعیان اند باعتبار اول یا اسماء و صفات و شیون و تجلیات وجود
حق سبحانه و تعالی با وجود متعین بحسب هذه الامور باعتبار ثانی اشعار ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده رخت واجب
بجلوه گاه عیان نانهاده گام ∴ در حیرتم که این همه نقش غریب چیست ∴ بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام ∴ هر یک
نهفته لیک ز مرآت آن دگر ∴ برداشته ز جلوهٔ احکام خویش کام ∴ باده نهان و جام نهان آمده پدید ∴ در جام عکس باده و
در باده رنگ جام **فصل** و بعد از تنزل بمرتبهٔ تعین ثانی تنزل است بمرتبهٔ ارواح که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی
و عالم ملکوت گویند و آن عبارت از عالمی است که اشارهٔ حسی بدان راه نیابد چنانکه عالم شهادت عبارت از عالمی است که اشارهٔ
حسی بدان راه یابد و آنرا عالم خلق و عالم سفلی و عالم ملک نیز خوانند فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ اشاره بعالم خلق است
وبما لا تبصرون اشاره بعالم امر موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیان خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند هایمون
فی جلال الله وجماله منذ خلقهم وایشانرا ملائکه مهیمیه گویند و مصطفی صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم از ایشان

چنین خبر میدہند کہ ان اللہ تعالی ارضا بیضاء مشحونة خلقا مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة وهم لا یعلمون ان فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان اللہ خلق آدم وابلیس وقسمی دیگر آنانند کہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود قیومیت شیفتہ و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاه الوہیت اند و وسایط فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشتہ ایست کہ آنرا روح اعظم خوانند و درانجا از وعظیم تر فرشتہ نیست و باعتبار دیگر اورا قلم اعلی خوانند کہ اول ما خلق اللہ القلم و باعتبار دیگر اورا عقل اول گویند کہ اول ما خلق اللہ العقل آن روح اعظم صلوات اللہ علیہ در صف اول ایشان طائفہ ست و روح القدس کہ اورا جبرائیل گویند در صف آخر ومامنا الا لہ مقام معلوم وقسمی دیگر آنانند کہ بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز بر دو قسم اند قسمی اول ارواحی اند کہ در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا ملکوت اعلی خوانند وقسمی دیگر آنانند کہ در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اہل ملکوت اسفل اند و چندین ہزار از ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین ہزار بر معادن و نبات و حیوان بل بر ہر چیزی ملکی موکل و در کلمات انبیا علیہم السلام آمده ست ان لکل شیء ملکا و از صاحب شریعت ما صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خبری وارد شده ست ینزل مع کل قطرة ملک و اہل کشف چنین گویند کہ تا ہفت فرشتہ نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید هکذا جرت سنة اللہ ولن تجد لسنة اللہ تبدیلا و ہمچنین در حدیث دیگر ملک الجبال وملک الریح وملک الرعد وملک البرق وملک السحاب آمده ست و تا جمال فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء نقاب بر نیندازد این معنی بتحقیق نتوان دانست ع جسم را چون سایہ دان و شخص را چون جان شمر ٭ سایہ را بی شخص ہرگز کی بود ہستی پدید ٭ و تا موجودی نبود ملکوتی جسم را خود وجود متصور نشود و این از اسرار بزرگ ست و قل علی وجہ الارض من یحیط بفہمہ و ہمچنین ارواح کہ ایشانرا جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشانرا بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان ست و دانستن سر تسلط ایشان بر جنس انسان از شعب سر قدر ست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی کما نطقت بہ الشریعة الحقة وعلی الجملہ پیش ائمہ طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماہیت ایشان اختلاف بسیار ست و درین مختصر نگنجد اللہم ارنا الاشیاء کما ہی وسددنا واشغلنا بک عمن سواک

فصل و بعد از تنزل از مرتبہ ارواح تنزل ست بمرتبہ مثال کہ واسطہ است میان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء حکمت آنرا عالم مثال خوانند و بلسان شرع برزخ گویند و آنرا پیش محققان تفصیلی ست و بعضی از ان آنست کہ قوای دماغی در ادراک آن شرط ست و آنرا خیال متصل میخوانند و مقامات و عجایب آن درین عالم ست و بعضی را قوای دماغی در ادراک آن شرط

نیست و آنرا خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاہده ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی ہمہ درین عالم ست و مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم جبرئیل علیہ السلام را بصورت دحیہ کلبی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا کہ مشایخ در صور اشباح مشاہده میکنند ہمہ درین عالم و خضر را علیہ السلام درین عالم می بینند و صوریکہ در ینہا و چیزہای صافی بنمایند ہمہ از صور اینعالم ست و ہر موجودیرا کائنا ما کان صورتی درین عالم مناسب اینعالم ست و حکم او شامل ست جملہ مراتب و افلاک و غیرہا را والنفوس الانسانیة الکاملة ایضا یتشکلون فی ہذا العالم باشکال غیر اشکالہم المحسوسة وہم فی دار الدنیا ویظہرون بہا علی من یریدون الظہور علیہ لقوة انسلاخہم من ابدانہم بعد انتقالہم الی الآخرة ایضا للازدیاد تلک القوة بارتفاع المانع البدنی وہؤلاء ہم المسمون بالبدلاء

فصل اعلم انہ لما کان الارواح متقدما بالوجود والمرتبة علی عالم الاجسام وکان الامداد الربانی الواصل الی الاجسام موقوفا علی توسط الارواح بینہما وبین الحق سبحانہ وتدبیرہا اعنی تدبیر الاجسام مفوض الی الارواح وتعذر الارتباط بین الارواح والاجسام للمباینة الذاتیة الثابتة بین المرکب والبسیط فلا مناسبة بینہما فلا ارتباط وما لم یکن ارتباط لا یحصل تأثیر ولا تأثر ولا امداد ولا استمداد فلذلک خلق اللہ سبحانہ عالم المثال برزخا جامعا بین عالم الارواح وعالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالآخر فیتأتی حصول التأثیر والتأثر وحصول الامداد والتدبیر فیعالم المثال وخاصیتہ تجسد الارواح فی مظاہرہا المثالیة المشار الیہا بقولہ تعالی فتمثل لہا بشرا سویا والی عالم المثال یترقی المترقون المتروحون فی معارجہم الروحانیة الحاصلة بالانسلاخ من ہذہ الصور الطبیعة العنصریة واکتساء ارواحہم المظاہر الروحانیة وہذا ہو شأن روح الانسان مع جسمہ الطبیعی العنصری الذی یدبره ویشتمل علیہ علما وعملا فانہ لما کانت المباینة المشار الیہا ثابتة بین روحہ وبینہ وتعذر الارتباط الذی یتوقف علیہ التدبیر ووصول المدد الیہ خلق اللہ نفسہ الحیوانیة برزخا بین المفارق والبدن فنفسہ الحیوانیة من حیث انہا قوة معقولة ہی بسیطة تناسب الروح المفارق ومن حیث انہا مشتملة بالذات علی قوی مختلفة متکثرة منبثة فی اقطار البدن متصرفا بتصرفات مختلفة ومحمولة ایضا فی التجاویف علی البخار الضبابی الذی فی التجویف الایسر من القلب الصنوبری تناسب المزاج المرکب من العناصر فیحصل الارتباط والتأثر والتأثیر وتأتی حصول المدد والتدبیر

فصل ثم اعلم ان العالم المثالی ہو العالم الروحانی من جوہر نورانی شبیہ بالجواہر الجسمانی فی کونہ محسوسا

کتابخانه آستان قدس
ویژه کتاب
۱۷۱۷۰

مقداريًّا وبالجوهر المجرد العقلي في كونه نورانيًا وليس بجسم مركب مادى ولاجوهرٌ مجردٌ عقليٌ لانه برزخ
وحد فاصل بينهما وكل ماهو برزخ بين الشيئين لابُدَّ ان يكون غيرهما بل له جهتان يشبه بكل منهما مايناسب
عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية مايمكن من اللطافة فيكون حدًّا فاصلاً بين الجواهر المجردة اللطيفة
وبين الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كان بعض من هذه الاجسام ايضا الطف من البعض كالسماوات
بالنسبة الى غيرها فليس بعالم عرضي كما زعم بعضهم لزعمه ان الصور المثالية منفكة عن حقايقها كما زعم في الصور
العقلية والحق ان الحقايق الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
عوالمها واذا حققت وجدت القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوى
الخيالية كالمنشىء من هذا العالم محل لذلك العالم ومظهرها وانما سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملاً على صور ما في العالم
الجسماني ولكونه اول مثال صوري لما في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا بالخيال
المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل لكونه غير مادي فليس معنى من المعاني الممكنة ولاروح من الارواح الاله
صورة مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات المقيدة التي هي الخيالات متصلة بهذا العالم مستنيرةٌ منه
كالكوى والشبابيك التي يدخل منه الضوء في البيت ولكل من الموجودات التي يدخل في عالم الملك مثال مقيد
كالخيال في العالم الانساني سواء كان فلكًا او كوكبًا او عنصرًا او معدنًا او نباتًا او حيوانًا غاية ما في الباب انه في
الجمادات غير ظاهرة كظهوره في الحيوانات قال تعالى وان من شيءٍ الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم وقد جاء
في الخبر الصحيح مايؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امورا لايشاهدها من بني آدم الا ارباب الكشف اكثر من
ان يحصى ذلك الشهود يمكن ان يكون في عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم

فصل وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشاة الدنياوية هو غير
البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي
قبل النشاة الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعدها من المراتب المعارج ولها الاخروية
وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشاة الدنيا وبخلاف
صور البرزخ الاول فلايكون كل منهما عين الآخر لكنهما يشتركان في كونهما عالمًا روحانيًا وجوهرًا نورانيًا
غير مادي مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير
الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب المحالي لامكان ظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع

مافي الثاني اليها الا في الآخرة وقليل من يكاشف به بخلاف الاول وكذلك يشاهد كثير من البرزخ الاول فيعلم
مايقع في العالم من الحوادث ولايقدر على مكاشفة احوال الموتى والله هو العليم الخبير **فصل** وبعد از تنزل
بمرتبهٔ مثال تنزل است بمرتبهٔ اجسام وآن بر دو قسم است علويات وسفليات واما علويات چون عرش وكرسى وسماوات سبع
وثوابت وسيارات وباتفاق اهل كشف عرش وكرسى را طبعى گويند نه عنصرى واصلا قابل كون وفساد وفنا وزوال نيستند
وسطح كرسى زمين بهشت است وعرش سقف بهشت چنانكه صريح حديث نبوى صحيح ودلالت نص قرآن عزيز بآن ناطق است
وديگر سماوات قابل كون وفساد وخرق والتيام اند واما سفليات چون بسايط عنصريات وآثار علويات مانند رعد و
برق وابر وباران ومركبات چون معادن ونبات وحيوان وبدن انسان كه اشرف عالم عناصر است وعموم وخصوص
ادراك اكثر اين اجسام ميسر است واما حقايق ملكوتيه جز خواص را بر آن اطلاع نبود وهمچنين عوالم ديگر كه توابع عالم
اجسام اند چون حركت وسكون وثقل وخفت ولطافت وكثافت والوان واضواء واصوات وروايح وانواع واصناف
آن هم ازين قبيل عوالم ديگر اند كه تابع عالم ارواح اند **فصل** ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في
عالم المعاني ثم في عالم المثال ثم في عالم الاجسام وفي هذا العالم تم ظهور الوجود ولعلهم اراد وابتمامية ظهور
الوجود واكمليته في المرتبة الاخيرة ان مايكون مدركا على سبيل الاجمال ومعقولا على سبيل التعقل ومخيلا
وموهوما ومحسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص الوجود وآثاره يكون فيه اكثر واكمل مما لايكون مدركًا
بجميع هذه الوجود على ان من البين ان الانسية المدركة المتصرفة في المراتب يكون في المرتبة الاخيرة مدركة
بجميع هذه الادراكات بخلاف الانية المدركة المتصرفة في المراتب الباقية التي هي فوق هذه المرتبة الاخيرة
والانسان المستكمل لايكون كماله الا بان يحصل له ملكات هذه الادراكات في مراتبها ولايكون الادراك
الحسي ومايلزمه من القيود الحاصلة له مانعا لسائر الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهوية الواحدة
بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة منمحقة لمقتضى القهر الاحدي في مقام الجمع
ثم ظهرت في مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت الكثرة في
احكامها على احكام الوحدة وخفي هناك امر الوحدة بحسب اقتضاء التفريق العقلي والتفصيل العيني
واراد ان يظهر ذاته في مظهر كلي يتضمن سائر المظاهر النورية والمجالي الظلمانية ويشتمل على جميع الحقايق
السرية والجهرية ويحتوي على جملة الدقايق البطنية والظهرية فان تلك الهوية الواجبة لذاتها انما
تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها ادراكًا غير زائد على ذاتها ولامتميز عنها لا في التعقل ولا في الواقع وهكذا

يدرك صفاتها واسمائها نسبا ذاتية عينية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الاعيان جضها عن بعض ثم لما ظهرت
بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسايط المتعددة منفصلة في المظاهر المتفرقة من
مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وساير
الصفات والاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر ومجلى معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان
ظهور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلي نوراني وفي الثاني
ظلماني انفعالي تركيبي فانبعث انبعاثا اراديا الى المظهر الكامل والكون الجامع الحاضر بل الامر غير تفصيلي وفي المرتبة
الثانية اعني التعين الثاني يوجد فيه العلم بالجميع علما تفصيليا وفي ساير المراتب اعني المرتبة الروحانية
والمثالية والحسية توجد تلك المعاني وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكمالية توجد
جميع ما في هذه المراتب لاشتمالها على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة عليها
من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة اللايقة الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن
ظهورها من حيث هي كذلك في هذه المظهر وبهذا يندفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورته الحقيقة
هي الوجود المتعين بجميع التعينات وساير الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم
الكبير الواحد بالموضوع و   لصورته الاجمالية المتالفة مثل مجموع الانسان المتالف من النفس
المجردة والقوى الجسمانية الحاسة والبدن المادي **فصل** آدمي مركب ست از جميع عوالم واكمل
موجودات ست وپيش اهل بصيرت ميان او وميان حق عز سلطانه هيچ واسطه نيست ومقصود از همه فعال او ست
الا مقربان ملاء اعلى كه مستثنى اند وسر لولاك لما خلقت الافلاك در حق سيد المرسلين آمده ست
صلوة الله عليه وآله واصحابه وسلم وعند ذي البصاير والتحقيق مقرر ست كه تخصيص او عليه السلام
باين معنى از براى آن ست كه باتفاق اهل كشف وعلماء مشاهده او اكمل اولين وآخرين ست وگرنه
مطلق اهل معرفت محجوبان جناب ازل اند كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف قطعه يقين ميدان كه ما چندين
عجايب :: براى يكدل بينا نهاديم :: فرستاديم آدم را بصحرا :: جمال خويش در صحرا نهاديم **فصل** مرتبه انسان
كامل عبارت ست از جمع جميع مراتب الهيه وكونيه از عقول ونفوس كليه وجزئيه ومراتب طبعيه تا آخر تنزلات وجود
وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات المطلق وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في
النشاء الكلية من الجمعية والاعتدال وبما بدا في مظهريته من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقايق

الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقايق الامكانية والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل
محيط بجميع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه ويدرك ذاتها حسب ما ذكرنا من الحيثية الشريفة الجامعة
والجمعية الكاملة **فصل** الحقيقة الانسانية الكاملة متحاضرة لجميع المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى اعني
التعين الاول يوجد فيها العلم بالذات وبساير الصفات والماهيات علما اجماليا واين مرتبه را مرتبه عمائيه نيز گويند
از براى مشابهت اين مرتبه بمرتبه الهيه وفرق ميان اين هر دو مرتبه بربوبيت ومربوبيت ست ولهذا سزاوار خلافت حق
ومظهر اسماء وصفات جناب مطلق ست نو بقيمت هر دو جهاني بحكم قدر خود نميداني فالانسان الكامل هو خليفة
الحق سبحانه وتعالى وهو الذي يظهر فيه الكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن الكل له ثلث مراتب الاولى
مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة الالهية الانسانية التي جدى آدم عليها عليه السلام والثانية صورة
التفصيل الالهية وهو الحقيقة الانسانية الكاملة اعني العالم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة احدية
جمع الجمع وهو الحقيقة الالهية الانسانية الكاملة وظهور الكل في مرتبة جمع الجمع الاحدي لا تفصيل فيه وله
مرتبة الاجمال والتفصيل وظهور الكل في المرتبة التفصيلية الفرقانية والكل ظاهر فيهما بالكل في الكل الا في كل واحد
وظهور الكل في مرتبة صورة احدية جمع الجمع الانساني ظهور كلي جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان
بالتدريج كما قال المترجم تجمعت في فواده همم ملا فواد الزمان احداها فان اتى دهره بازمنة
اوسع من ذا الزمان ابداها **فصل** تعين اول مرتبه جمع واجمال ست واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيل ست
كه او را تعين ثاني خوانند واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال ست كه او را قلم اعلى خوانند واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيل ست
كه او را لوح محفوظ خوانند بما اشتمل عليه من الارواح والملائكة واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال ست وآن عين هباء ست
واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيلي ست كه عبارة از عرش وكرسي وجميع صور مثاليه ست واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال ست
كه او را عنصر اعظم خوانند وتفرقه وتفصيل او   اركان اربعه وسماوات سبعه ومولدات ثلثه ست واين تفرقه وتفصيل را
جمع حقيقي واجمال غائي ست كه آن صورة آدم عليه السلام ست وتفرقه وتفصيل او من حيث الكليات ما كان معناه وصورته
جامعا له كان حقايق الخلفاء الكمل وصورة جمعية الجمع واحدية جمع تفرقهم الكلية وجملة تفصيلهم
الحقيقي تابعهم ومتبوعهم ومنه كانت الصورة الاحدية الاكملية ومعناه وحقيقة الاجمعية وتفرقه وتفصيل
اين احديت جمعية حقايق كمل خلفاء واقطاب وابدال ست ومن كان تحت حيطة كل واحد منهم من هذه
الامة المحمدية **فصل** از تقرير اين معاني وتمهيد اين مباني وبيان حضرات وشرح درجات بعضي از اسماء وصفات

وذکر تنزلات وجود تا آخر انواع عالم شهود چون آفتاب روشن میگردد کین مختلفات جمله از یک اصل ست وین
جمله چگونه از آن بیچون ست ؛ حضرت مولوی قدس سره میفرماید ؛ کاروان از غیب می آید بعین ؛ لیک ازین
زشتان نهان آید همی ؛ نغز رویان سوی زشتان کی روند ؛ بلبل اندر گلستان آید همی ؛ پهلوی نرگس بروید
یاسمین ؛ گل بغنچه خوش دهان آید همی ؛ این همه رمزست مقصود این بود ؛ کان جهان در این جهان آید همی ؛
همچو روغن در میانِ جانِ شیر ؛ لامکان اندر مکان آید همی ؛ همچو عقل اندر میانِ خون و پوست ؛ بی نشان
اندر نشان آید همی ؛ از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجودست که بحسب اختلافات تجلیات
وتعینات مسمی بمراتب و حضرات گشته است واین تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه ست چنانکه اگر واحد را
ربع اربع وثلث ثلثه ونصف اثنین گویند این نسب و اضافات قادح در احدیت او نیست همچنین اطلاق اسامی مراتب و
حضرات باعتبار تجلیات وتعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست اشعار جزیکی نیست نقد
این عالم ؛ باز بین و بعالمش مفروش ؛ گلِ این باغ را توئی غنچه ؛ سر این گنج را توئی سرپوش ؛ پرده
بردار تا ببینی خوش ؛ دست با دوست کرده در آغوش ؛ آن شناسد حدیث این دل مست ؛ که ازین باده
کرده باشد نوش ؛ موجب مباعدت و دوری سالک بغیر ازین وهم و احکام امتیازی که حقیقت خود را
بدان مخفی گردانیده و مدارک خویش را بدان منقش ساخته امری دیگر نیست ش توهمت قدما ان لیلی
تبرقعت وان لثام البین مایمنع اللثما فلاحت فلا والله ماثم مانع سوی ان عینی کان من
حسنها اعمی رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ؛ با ما بمیان بود نمیدانستم ؛ گفتم بطلب مگر بجائی
برسم ؛ خود تفرقه خود آن بود نمیدانستم ؛ لیس حال ما یطلق علیه السوی والغیر الا کحال الامواج علی البحر الزخار
فان الموج لاشک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم واما من حیث الوجود فلیس شیء غیر الماء فمن وقف
عند الامواج التی هی وجودات الحوادث وصورها وغفل من البحر الزخار الذی یتموجه تظهر من غیبه الی شهادته
ومن نظر الی ظاهره هذه الامواج یقول بالامتیاز بینهما ویثبت الغیر والسوی ومن نظر علی البحر وعرف انها
امواجه والامواج لا تحقق لها بانفسها صار قائلاً بانها اعدام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا الحق
سبحانه وماسواه عدم یخیل انه موجود متحقق فوجوده خیال محض والمتحقق هو الحق لا غیر ولذلک قال
الجنید قدس سره الآن کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم کان الله
ولم یکن معه شیء ولله در الشیخ مؤید الدین الجندی حیث قال البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج

وانهار ؛ لا یحجبنک اشکال تشاکلها ؛ عمن تشکل فیها فهی استار قطعه موجهائی که ببحر هستی راست ؛ جمله مر آب را
حباب بود ؛ پس ازین روی هستی اشیا ؛ راست چون هستی سراب بود ؛ الوجود العارض للممکنات المخلوقة
لیس بمغایر لوجود الحق الباطن المجرد عن الاعیان والمظاهر الا بنسب واعتبارات کالظهور و
التعین والتعدد الحاصل بالاقتران وقبول حکم الاشتراک ونحو ذلک من النعوت التی تلحقه بواسطة التعلق
بالمظاهر فللوجود اعتباران احدهما من حیث کونه وجوداً فحسب وهو الحق وانه من هذا الوجه لا کثرة فیه ولا
ترکیب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حکم بل وجود بحتٌ والاعتبار الآخر من حیث اقترانه
بالممکنات واشراق نوره علی اعیان الموجودات وهو سبحانه وتعالی اذا اعتبر بتعین وجوده مقیداً بالصفات
اللازمة لکل متعین من الاعیان الممکنة فان ذلک التعین والتشخص یسمی خلقاً وسوی ویضاف الیه سبحانه اذ
ذاک کل وصف ویسمی بکل اسم ویقبل کل حکم ویتقید بکل رسم ویدرک بکل مشعر من بصر وسمع وعقل وفهم
ش لحبیب قد تسمی باسم کل من یسمی فانا عن ذاک اکنی فی صریح او معمی لست اعنی من بدا بهند
وبسلمی غیره فاعتبروه فهو الاسم والمسمی وذلک لسریانه فی کل شیء بنوره الذاتی المقدس عن التجزی
والانقسام والحلول فی الارواح والاجسام ولکن کل ذلک متی احب وکیف شاء وهو فی کل وقت وحال قابل
لهذین الحکمین المذکورین المتضادین بذاته لا بامر زائد علیه وهو الجامع بین الامرین المختلفین من غائب و
حاضر وصادر ووارد اذا شاء ظهر فی کل صورة وان لم یشأ لا یضاف الیه صورة لا یقدحه تعینه وتشخصه
بالصور واتصافه بصفاتها فی کمال وجوده وعزته وقدسه ولا ینافی ظهوره فی الاشیاء واظهار تعینه وتقیدها
باحکامها من حیث علوه واطلاقه عن کل القیود وغناه بذاته عن جمیع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع
بین ما تماثل من الحقایق وتخالف من وجه فتآلف وبین ما تنافر وتباین فتخلف حقیقة الحروف الف
متشکلة باشکال مختلفة فی اللفظ والخط فهی آیة مبصرة لمن تبصر دالة بالمماثلة علی الوجود المطلق الذی
هو اصل الوجودات المقیدة لا قید فیه ولا ظهور له الا فی ضمن وجود مقید وحقیقة المقید هو المطلق مع
قید فحقیقة جمیع اجزاء الوجود وجودٌ واحد ظاهر لسبب تعیناتها محتجب بها کظهور الالف بالحروف
واحتجابها باشکالها فمن کاشفه الله سبحانه بحقیقة الوجود لم یحتجب المطلق اغناه عن تعلم حقایق الحروف
بعد ما اراه حقیقة الالف والشیخ عز الملة والدین محمود الکاشی شارح القصیدة الفارضیة رحمة الله علیه
قال فی هذا المعنی رباعی دل گفت مرا علم لدنی هوس ست ؛ تعلیمم کن گرت بدین دسترس ست ؛ گفتم که

الف گفت اگر گفتم ہیچ :: درخانه اگر کس ست یک حرف بس ست :: وکما ان فی الحروف سر التوحید واحتجاب الوحدة بالکثرة فکذلک فی الاعداد لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا تری ان العدد ملتئم من مادة هو الواحد وصورة هی الوحدة اما کون مادته من الوحدان فلا ریب فیه واما وحدة صورته فلان کل عدد واحد من جنسه کالاثنین والثلثة والاربعة کل منها فرد من افراد العدد فالکل واحد محتجب بلباس العدد عن نظر الناظرین کیلا یخطی برویته الا نظر ارباب البصیرة النافذة عن سحاب الحکمة وللشیخ المذکور ایضا

قطعه

کثرت چو نیک درنگری عین وحدة ست :: ما را شکی نماند درین گر ترا شکی ست :: در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری :: گر صورتش بہ بینی وگر ماده اش یکی ست :: کل ما لا یتحیز الجهات وکان فی قوته ان یظهر فی الاحیاز فظهر بنفسه او توقف ظهوره علی شرط او شروط عارضة وخارجة عنه ثم اقتضی ذلک الظهور واستلزم اتصاف وصف واوصاف الیه لیس شئ منها یقتضیه لذاته فانه لا ینبغی ان ینفی عنه تلک الاوصاف مطلقا وینزعها ویستبعد فی حقه ویستنکر ولا ان یثبت له ایضا مطلقا ویسترسل فی اضافتها الیه بل هی ثابتة له بشرط او شروط منفیة عنه ایضا کذلک وهو له فی الحالتین وعلی کل تقدیر اوصاف کماله لا نقص لفضیلة الکمال المستوعب والحیطة والسعة التامة مع فرط النزاهة والبساطة ولا یقاس غیره مما یوصف بتلک الاوصاف لا فی ذم نسبی ان اقتضاه بعض تلک الاوصاف التی یطلق علیها لسان الذم او کلها ولا فی محمدة فان نسبة تلک الاوصاف واضافتها الی ذات شانها ما ذکرنا تخالف نسبتها الی ما یغایرها من الذوات والشروط اللازمة لتلک الاضافة بتعذر وجدانها فی المقیس علیه وهذا الامر شایع فی کل ما لا یتحیز سواء کان تحققه بنفسه کالحق سبحانه وتعالی او لغیره کالارواح والملائکة وهذه قاعدة من عرفها او کشف له عن سرها عرف سر الآیات والاخبار التی توهم التشبیه عند اهل العقول الضعیفة واطلع علی المراد منها فسلم من ورطتی التاویل والتشبیه وعاین الامر کما ذکر مع کمال التنزیه نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلی بمثابهٔ نور محسوس ست و حقایق اعیان ثابته بمنزلهٔ زجاجات متنوعه ومتلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در ان حقایق و اعیان چون الوان مختلفه ہمچنانکه نماینده الوان نور بحسب الوان زجاج ست که حجاب اوست و فی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی ست سفید نور دروی صافی و سفید نماید واگر زجاج کدر ست لون نور دروی کدر و ملون نماید مع ان النور فی حد ذاته واحد بسیط محیط لیس له لون ولا شکل ہمچنین نور وجود حق سبحانه وتعالی با هر یک از حقایق

واعیان ظهوری ست واگر آن حقیقت و عین قریب ست به بساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجرده نور وجود دران مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید واگر بعید ست چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف ست ونه لطیف پس اوست تعالی وتقدس که واحد حقیقی ست منزه از صورة و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت وهم اوست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده وهذا بعینه کما انک لو قلت ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدک الحس وان قلت لیس باخضر ولا ذی لون لما اعطاه لک الدلیل صدقت وشاهدک النظر العقلی الصحیح اعیان ہمه شیشهای گوناگون بود :: کافتاد بران پرتو خورشید وجود :: هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود :: خورشید دران ہم بہمان رنگ نمود

فصل الموجودات المسمیات تعینات شئونه سبحانه وتعالی وهو ذو الشئون فحقایق الاسماء والاعیان عین شئونه التی لم یتمیز عنه الا بمجرد تعینها منه من حیث هو غیر متعین والوجود المنسوب الیها عبارة عن تلبس شئونه بوجوده وتعددها واختلافها عبارة عن خصوصیاتها المستجنة فی غیب هویته ولا موجب لتلک الخصوصیات لانها غیر مجعولة ولا یظهر تعددها الا بتنوعات ظهوره لان تنوعات ظهور ذاته فی کل منها هو المظهر لاعیانها لیعرف البعض منها من حیث تمیزه من البعض و من ای وجه یتحد فلا یغایره ومن ای وجه یتمیز فیسمی غیرا وسوی وان شئت فقل کان ذلک الشئون هو خصوصیات ذاته فی کل شان من شئونه ومثال هذا التقلب فی الشئون ولله المثل الاعلی تقلب الواحد فی مراتب الاعداد لاظهار اعیانها ولاظهار عینه من حیثها فاوجد الواحد العدد وفصل العدد الواحد بمعنی ان ظهوره فی کل مرتبة مما تسمیه فی الحق شانا کما اخبر سبحانه عن نفسه کالالف ظهوره فی المرتبة الاخری ویتبع کل ظهور من حیث کل شان من الاسماء والاوصاف والاحوال والاحکام بمقدار سعة ذلک الشان وتقدمه علی غیره من الشئون وکل ما یری ویدرک بای نوع کان من انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیة بتنوعه وتعدده ظاهرا من حیث المدارک التی هی احکام تلک الشئون مع کمال احدیته فی نفسه عن الاحدیة التی هی ممتنع لکل وحدة وکثرة وبساطة وترکیب وظهور وبطون ولواحد منهم قدس الله تعالی اسرارهم

ره

در باغ اگر چه لاله خود رو بود :: سرو سمن و نسترن خوشبو بود :: در بحر اگر چه موج تو بر تو بود :: چون نیک بدیدم همه خود او بود

فصل اعلم ان الوجود کما انه من حیث حقیقته واحد غیر منقسم فکذلک من حیث صورته هو واحد مصمت والفواصل المتعددة بهذه الصور العامة الوجودیة المشار الیها المشهودة للکل معان مجردة یظهر اثرها لا عینها والظاهر

العين ليس الا صورة واحدة وظله واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام هذه المعاني المحدثة للتميز والمظهرة والمحضرة للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم في ذاته انقسام تجزية وتبعيض فالوجود رق واحد منشور والفواصل برازخ معقولة ذات احكام مشهورة بعينها وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الالهية وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين متبوعة تامة المحيطة وغير تامة فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التي ليست بتامة الاحاطة هي اجناس العالم واصوله واركانه وان شئت سمها الاسماء التالية التابعة التفصيلية والمتبوعة التامة المحيطة والحاكم اسماء الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شئونه واسماء شئونه و اسماء من حيث هو ذو شان او ذو شئون فتسميته احدا هو باعتبار معقولية تعينه الاول بالكمال الوجودي بالنسبة اليه اذ ليس ذلك الا بالنسبة اليه من حيث تعين ظهوره في شان من شئونه بحسبه وتسميته الٰها هو باعتبار ظهوره في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها او احواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة وبعضها متبوعة وحاكمة ومحكومة فان كلا منهما من وجه له الكل بل هو عينه وتسمية الله هو باعتبار تعينه في شانه الحاكم فيه على شئونه القابلة منه احكامه وآثاره وتسمية الرحمن عبارة عن انبساط وجوده المطلق على شئونه الظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن هو الحق مع الرحمة من حيث كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن كونه ايضا باعتبار وجود له كمال القبول لكل حكم في كل وقت بحسب كل مرتبة وحاكم على كل حال وتسميته رحيما هو من حيث كونه مخصصا لانه خصص بالرحمة العامة كل موجود ثم تخصيصه وظهوره سبحانه من حيث الحال المستلزمة الاستشراف على الاحكام المنفصلة من بعضها بالبعض تبعية ومتبوعية وتاثيرا وتاثرا كما قلنا واجتماعا وانتزاعا بتناسب وتباين واتحاد واشتراك تسمى علما وهو من تلك الحيثية وباعتبار كونه مدركا نفسه وما انطوت عليه في كل حال وبحسبه سمي نفسه عالما والسريان الذاتي المشروط من حيث التنزه عن الغيبية والحجبة ودوام الادراك المتعدي حكمه الى ساير الشئون يسمى حيوة وهو الحي بهذا الاعتبار والميل المنفصل من بعد الشئون بسر الارتباط لشئون اخر بموجب حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة تغليب بعض الشئون على البعض و اظهار التخصيص الثابتة في الحالة المسماة علما لتقدم ظهور بعض الشئون على بعض يسمى ارادة وهو من حيثها يكون مريدا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب يقتضيه التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثها يكون قادرا

فانتظم امر الوجود وارتبط وزهق الباطل وسقط وها قد فتح لك باب لا يلجه ولا يطرقه الا النذر من اهل العناية الكبرى فان كنت ممن يستحق مثل هذا فلج وافتح بهذا المجمل مفصله وكن بكليتك لله فمن كان لله كان الله له بر طالبان خبير پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید وتخیل معانی آن اکتفا کردن وازمرتبهٔ از مراتب کمال ثمر جلی جستن ونهایت حرمان است ؎ علمیکه در وخون جگر بباید خورد :: حفظ ادب کتاب کی دارد سود :: نه هرکه از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهد باشد ونه هرکه از معارف ارباب توحید دم زند عارف موحد گردد **مثنوی** اینهمه گفتگوی توحید ست :: راه وحدة بترک وتجرید ست :: سخن وحدت ست همچو سراب از سراب ای پسر که شد سیراب :: سخن وحدة آنکه از عامی :: زانکه خیزد بغیر بدنامی ورضوان الله على الشیخ الربانی اوحد الدین حیث قال ؎ اسرار حقیقت نشود حل بسوال :: هرگز نه دهند راه استاد کال بحال :: پس بنابرین واجب آمد نقل کلمات قدسیهٔ ارباب مواجید در بیان مراتب توحید تا کاذب از صادق جدا شود ومقلد از محقق ممتاز گردد وهرکس بواسطهٔ این سخنان پندار ادراک معانی آن نکند وگمان کمال نبرد وخود را از زمرهٔ ارباب توحید نشمرد قال صاحب ترجمة العوارف قدس الله تعالی روحه توحید را مراتب ست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الٰهی اما توحید ایمانی آن ست که بنده بتفرد وصف الٰهیت وتوحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار دهد بزبان واین توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسک بدان خلاصی از شرک جلی وانخراط در سلک اسلام فائده دهد ومتصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند وبدیگر مراتب منفرد و مخصوص واما توحید علمی مستفاد ست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند وآنچنان بود که بنده در بدایة طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله وجملهٔ ذات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو وناچیز گرداند هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد وهر صفتی را پرتوی از نور صفات مطلق داند چنانکه هر کجا علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد آنرا اثری از آثار علم وقدرت وارادت وسمع وبصر الٰهی داند وعلی هذا در جمیع صفات وافعال واین مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه ست ومقدمهٔ آن باسابقهٔ توحید عام مومنه ومتشابه این مرتبه مرتبه ایست که کونه نظران آنرا توحید علمی خوانند ونه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجهٔ اعتبار وآنچنان باشد که شخصی از سر ذکا وفطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید ورسمی از صورهٔ علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد واز آنجا در اثنای بحث ومناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال

توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه فروتر مرتبهٔ توحید حالی است ولیکن توحید حالی آنرا که با آن همراه بود و مزاجه
من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازینجهت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود و بتاثیر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تعاریف بر مقتضای علم خود عمل
کند و وجود اسباب را که روابط افعال الٰهی اند در میان نه بیند امادر اکثر احوال و اوقات به سبب بقاء ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن است که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور
حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره
اضواء نور الکواکب ۝ و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات
و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت
او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازین جاست قول
جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول
ابن عطا رحمه الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامك بالواحد لا بالتوحید
و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر
مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و توحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد
و بر مثال نور ماهتاب که بظهور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثری همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از
بقایای رسوم در توحید حالی آن است که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدینجهت در حال
حیوة حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق رحمة الله علیه التوحید غریم لا
یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات
از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد
و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه
در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید الٰهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون
همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود و کل شیء هالك

الاوجهه

الا وجهه هالك کفت نگفت یهلك تا معلوم گردد که وجود اشیاء در وجود او امروز هالک است و حوالت مشاهدهٔ
اینحال بفردا در حق محجوبانست و الّا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته
باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است یومیرونه بعیدا و نراه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت
او خود غیر را در وجود مجال نداد و این است حق توحید و این توحید است که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و
آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره درین معنی گفته است
ما وحد الواحد من واحد ۝ اذ کل من وحده جاحد ۝ توحید من ینطق عن نعته ۝ عاریة ابطلها الواحد ۝
توحیده ایاه توحیده ۝ و نعت من ینعته لاحد ۝ و فی شرح منازل السایرین للشیخ کمال الدین عبد الرزاق
الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احد اذ کل من وحده اثبت فعله و رسمه بتوحیده
فقد جحده باثبات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم و الآثار کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة اذ
لا نعت فی الحضرة الاحدیة و لا نطق و لا رسم لشیء و النطق و النعت یقتضیان الرسم و ما یشم منه رائحه
الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه ردها الی مالکها حتی یصح التوحید و یبقی الحق واحدا احدا
فلذلك ابطل الواحد الحقیقی تلك العاریة التی هی ذلك التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة
الاحدیة توحیده ایاه توحیده ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی و نعت من ینعته لاحد
ای وصف الذی یصفه مشرك جائر عن طریق الحق مایل عنه لانه اثبت النعت و لا رسم لشیء فی
الحضرة الاحدیة و الا لم تکن احدیة و اکنون چون بمدد توفیق الٰهی و تائید نا متناهی تقدیم آنچه در مقدمه واجب بود
بوقوع پیوست و تقدیر آنچه درین دیباچه مناسب مینمود بحصول انجامید وقت است که در مقصود شروع کنیم و بشرح
موعود رجوع نمائیم و التکلان علی الملك المستعان انه ولی الاجابة و الاحسان شیخ امام محقق
و عالم راسخ مدقق مظهر حکم الٰهی مظهر اسرار نامتناهی محی الملة و الدین
ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی
الحاتمی الاندلسی رضی الله عنه و ارضاه
و جعل جنة الفردوس
مثواه و ماواه ؛؛
میفرماید

بسم الله الرحمن الرحيم

فص حكمة الهية فى كلمة ادمية

فص حكمة الهية فى كلمة ادمية فص الشئ خلاصته وزبدته وفص الخاتم ما يزين به الخاتم ويكتب عليه اسم صاحبه قال ابن السكيب كل ملتقى عظمين فهو فص والحكمة هى العلم بحقايق الاشياء واوصافها والحكام مهاعلى ماهى عليه وبالاقوال والافعال الارادية على وجه يقتضى سدادها والهية اسم مرتبة جامعة لمراتب الاسماء والصفات كلها پس فص حكمت آلهيه عبارة بود از خلاصه علوم ومعارف كه متعلق باشد بمرتبه الوهيت يا خود عبارة بود از محل انتقاش آن علوم ومعارف كه دل انسان كامل ست فان الفص كما انه قد انطوى على قوسى حلقة الخاتم واشتمل على احدية جمعها وكما انه يختم بما ينطبع فيه من الصور ويعرب عن كليها وكما انه تابع لقالبه من الخاتم فى التربيع والتثليث والتدوير وغيرها ومطيع لما يرد عليه كذلك قلب الانسان الكامل له الانطواء على قوسى الوجود والامكان وله الانصاف والانطباق على احدية جمعها وله ان يعرب عما فيه من صور الحقايق وينبئ عن احدية جمعها فكذلك له صورة تابعة لمزاج الشخص كما ان له ان يسع تجلى الحق ويصوره بصورته على ما نص عليه الشيخ رضى الله عنه فى الفص الشعيبى من فصوص الحكم وشايد كه فص حكمت الهيه عبارة بود از احدية جمع آن علوم ومعارف مذكوره بناءً على احدية جمع جميع الاشياء زبدتها وخلاصتها وعلى ان الفص الذى هو ملتقى قوسى حلقة الخاتم او ملتقى كل عظمين بمنزلة احدية جمعها فالحاصل ان خلاصة العلوم والمعارف المتعلقة بمرتبة الالوهية والمحل القابل لها واحدية جمعها متحققة فى كلمة ادمية والمراد بالكلمة فى كل موضع من هذا الكتاب عين النبى المذكور فيه من حيث خصوصه وحظه المتعين له ولامته من الحق سبحانه وهى فى عرف التحقيق عبارة عن هيئة اجتماعية حرفية من حروف النفس الرحمانى پس بربن تقدير همه موجودات كلمات الله باشد كما قال سبحانه قل لو كان البحر

فص حكمة الهية فى كلمة ادمية

مدادا لكلمات ربى الآية وموجودات از ان سبب كلمات خوانند كه مشابهتى دارند بكلمات لفظيه انسانيه چه اعيان موجودة عبارة است از تعينات واقعه در نفس رحمانى كه عبارة از انبساط وجود وامتداد اوست بسبب مرور او بر مراتب چنانكه كلمات عبارة ست از تعينات واقعه در نفس انسانى بواسطه مرور او بر مخارج وفى كلام بعضهم ان الحقايق العلمية ان كانت معبرة لا باحوالها تسمى حروفا غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والحقايق الوجودية ان كانت معبرة لا باحوالها تسمى حروفا وجودية ومع احوالها كلمات وجودية وحكمة الهية از انجهت تخصيص كرده شد بكلمه آدميه كه آدم عليه السلام چون مخلوق بود از براى خلافت ومرتبه او جامع جميع مراتب عالم كه مظاهر اسماء الهيه اند پس آئينه مرتبه الهيه آمد وقابل ظهور همه اسما شد وغير او را استعداد اين مرتبه وقابليت چنين ظهور نه ودر حقيقت مظهر اسم الله اوست كما قيل سبحانه من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فى خلقه ظاهرا فى صورة الآكل والشارب اعلم ان الاسماء الالهية الحسنى التى كلياتها تسع وتسعون الا الف واحد واما جزئياتها فغير محصورة لان الاسما هى التعينات الالهية فى حقايق الممكنات وهى غير متناهية لعدم تناهى الممكنات تطلب وتقتضى تلك الاسماء بذواتها وجود العالم تحصا ومثالا وحسا ليكون مرايا لانوارها المكنونة ومجالى لاسرارها المخزونة التى باعتبارها قال سبحانه كنت كنزا مخفيا الحديث وانما اسند ذلك الطلب والاقتضاء الى الاسماء التى هى الذات مقيدة بالصفات لا الى الذات نفسها لان الذات من حيث اطلاقها لا يضاف اليها حكم ولا تعين بوصف ولا رسم فليس نسبة الاقتضاء اليها اولى من نسبة الاقتضاء الى اسمائها لان كل ذلك يقضى بالتعين والتقييد ولاشك ان تعقل كل تعين يقتضى بسبق اللاتعين عليه ثم اعلم ان ثبوت الكمال للحق سبحانه من وجهين احدهما كماله من حيث الذات وهو عبارة عن ثبوت وجودها منها لا من غيرها فهى غنية فى وجودها وبقائها ودوامها عما سواها والكمال الثانى هو كمال تفصيلى للحق سبحانه من حيث الاسماء الحسنى وذلك انما تكون بظهور آثار النسب المرتبية والحقايق الاسمائية ونفوذ احكامها فى عوالمها ومظاهرها وكان الحق الواجب الوجود فى كماله الذاتى وغناه الاحدى يرى ذاته فى ذاته رؤية ذاتية غير زائدة على ذاته ولا متميزة عنها ويرى اسماءه وصفاته ايضا نسبا ذاتية لها وشؤونا غيبية مستهلكة الاحكام تحت قهر الاحدية غير ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض لكنه شاء ان يظهرها من حيث كماله الاسمائى ويراها فى مظاهرها متميزة الاعيان والآثار فاوجد من حيث الاسم الاعظم الله العالم وبسط نوره الوجودى على الممكنات المعلومة فى الخلاء المتوهم فصار مظهرا تفصيليا لحقايق الاسماء ومجلى فرقانيا للصفات الاعتلاء ولكنه كان بدون وجود آدم جسدا مسوى ومزاجا معدلا لا روح

فيه وبيان ذلك ان المقصود الاصلى والعلة الغائية من ايجاد العالم ان يحصل كمال الجلاء والاستجلاء الذين هما عبارة
عن ظهور ذاته سبحانه ورويته اياها فى كل شان سبق فى علمه الذاتى ظهوره فيه متعينا بحسبه متنوعا بموجب
حكمه ويظهر كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة الجميع وصفه وحكمه بحيث يضاهى كل شان من شئون
الشان الكلى الذى هو مفتاح مف اتح الغيب اعنى التعين الاول فاذ الم يحصل الكمال المذكور على النحو المطلوب
فى العالم لم يكن له سر وروح ولاشك ان ذلك لايحصل الا فى المظهر الاحدى الجمعى الكمالى الانسانى فالعالم من غير
وجود الانسان فيه كان كمزاج معدل وجسد مسوى لاروح فيه ومن شان الحكم الالهى انه ماسوى جسدًا ولا
عدل مزاجا الا وكمله بنفخ الروح فيه فانبعث انبعاثا اراديا الى تكميل جسد العالم وجعل روحه اى روح العالم وسره
المطلوب منه ادم وحيث لم يكن هذا الحكم مختصًا بادم ابى البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده المتكملون الكاملون عمم
الحكم وقال اعنى بادم وجود العالم الانسانى اى الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة فى ضمن اى فرد كان من
افرادها وعلمه اى علم الله سبحانه ادم يعنى الانسان الكامل الاسماء كلها علم ذوق ووجدان بان جعله جامعًا
لجميع الاسماء الالهية الفعلية الوجوبية الوجودية ومشتملا على جميع الصفات والنسب الربوبية فهو واجب
الوجود بربه عرش الله بقلبه حى عالم قدير متكلم سميع بصير وهكذا لجميع الاسماء وقال بعضهم فى قوله تعالى
وعلم ادم الاسماء كلها اى ركب فى فطرته من كل اسم من اسمائه لطيفة وهياه بتلك اللطايف للتحقق بكل الاسماء
الجمالية والجلالية وعبر عنهما بيديه فقال لابليس مامنعك ان تسجد لما خلقت بيدى وكل ماسواه
مخلوق بيد واحدة لانه اما مظهر صفة الجمال كملائكة الرحمة او الجلال كملائكة العذاب والشيطان اعلم انك
لاتعرف الغائب الا بالشاهد ومعناه انه كلما سالت عن كيفية فلاسبيل الى تفهيمك الا ان يقرر لك مثال من
مشاهداتك الظاهرة والباطنة فى نفسك بالعقل فاذا قلت كيف يكون الاول سبحانه عالما بنفسه فجوابك
الشافى ان يقال كما تعلم انت نفسك فتفهم الجواب فاذا قلت كيف يعلم الاول غيره فيقال انت غيرك فتفهم
واذا قلت كيف يعلم بعلم واحد بسيط ساير المعلومات فيقال كما تعرف جواب مسايل دفعةً واحدة من غير
تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذا قلت كيف يكون علمه بالشئ مبداء وجود ذلك الشئ فيقال كما يكون
توهمك للسقوط على الجدار عند المشى عليه مبداء السقوط واذا قلت يعلم الممكنات كلها فيقال يعلمها بالعلم
باسبابها كما تعلم حرارة الهواء فى الصيف القابل بمعرفتك تحقيقا اسباب الحرارة واذا قلت كيف يكون
ابتهاجه لكماله وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تتميز به عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال

والمقصود ٣

بها تعرف من الانسان ربوبيته
وانتهى اذا منه بعبوديته فان
ثبتت فقد ابنت الشئ المقصود
بالانسان فانظر الى غرته بالاسماء
الحسنى وطلبها فمن طلبها بالتعرف
عزته ومن ظهوره بها تعرف
ذلته فافهم ومن هنا اعلم
انه نسخة من الصورتين
صورة الحق وصورة العالم
١٢

والمقصود انك لاتقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شئ فى نفسك نعم تدرك فى نفسك
اشياء تتفاوت فى النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته فى الحق الاول سبحانه اعلى واشرف مما فهمته فى حق نفسك
فيكون ذلك ايمانا بالغيب مجملا والامثال الزيادة التى توهمتها الا نعرف حقيقتها الان مثل تلك الزيادة لايوجد فى
حقك فاذن ان كان للاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلاسبيل لك الى فهمه البتة وذلك هو ذاته فانه
وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلايمكن ان يضرب لك مثال
من نفسك فلايمكنك اذن ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وخاصته
هو انه وجود بلا ماهية واحدة وهذا لانظير له فيما سواه فان ماسواه جوهر او عرض وهو ليس بجوهر
ولاعرض وهذا ايضا لايتحققه الملائكة فانهم ايضا جواهر وجودها غير ماهيتها وانما الوجود بلا ماهية
ليس الا الله تعالى فاذن لايعرف الله الا الله واز انفاس متبركهٔ سلطان ولد ست رحمة الله حق تعالى
چون آدمى را آفريد قابليت آنش داد كه او را بشناسد پس از هر صفت بى پايان خود اندك اندك در وى تعبيه كرد تا از اين
اندك آن بسيار و بى نهايت را تواند فهم كردن چنانكه از مشتى گندم انبارى را و از كوزهٔ آب جوئى را بينائى داد
تا معلوم شود كه بينائى حق چه چيزست و همچنين شنوائى و دانائى و قدرت الى ما نهايت اشعار خلق را حق
چو ساخت در ظلمت نور شان ريخت بر سر از رحمت :: اندر ايشان نهاد گوهرها :: از صفات قديم و علم و سخا ::
تا تو در خود صفات او بينى :: در صفتهاش ذات او بينى :: همچو عطار كو ز هر انبانه آورد در دكان و در بازار :: اندكى آورد
نه بسيار او همه را نا ورد نه يكبار او :: باشد انبارها ورا بسيار :: پر ورد هر يكى دو صد خروار :: نهد از هر يكى بطبلهٔ
خويش :: قدر هر طبلهٔ بكلبهٔ خويش :: گرچه در طبلها بود اندك :: عاقلى زين بداند آن بيتك :: هست دكان حق
تن انسان :: اندرونش صفات الرحمن :: پس تو در خود ببين صفات خدا :: گرچه اندك بود بدان ز صفا :: گرچه سانست
آن صفات منير :: سير كن از قليل سوى كثير :: زين صفات قليل و سوى اصل :: تكن اندر ميان هر دو فصل :: دل
بحق ده اگر دلى دارى :: چون از و مير سد ترا يارى :: وانما علم الله سبحانه الانسان الكامل الاسماء الحسنى
واودعها فيه فان الانسان الكامل روح العالم والعالم جسده كما سبق وان الروح هو مدبر البدن والمتصرف
فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية والجسمانية وكذلك اى مثل ذلك المذكور من القوى
الاسماء الالهية الانسان الكامل يعنى انها بمنزلة تلك القوى الروحانية والجسمانية فكما ان الروح يدبر
البدن ويتصرف فيه بالقوى كذلك الانسان الكامل يدبر امر العالم ويتصرف فيه بواسطة الاسماء

الالهیة اعلم ان کل حقیقة من حقایق ذات الانسان الکامل ونشأته برزخ من حیث احدیة جمعها بین
حقیقة ما من حقایق بحر الموجودات وبین حقیقة المظهریة لها من حقایق بحر الامکان هی عرشها وتلك
الحقیقة المادیة وجوبیة مستویة علیها فلما ورد التجلی الکمالی الجمعی علی المظهر الکمال الانسان تلقاه بحقیقة
الاحدیة الجمعیة الکمالیة وسری سر هذا التجلی فی کل حقیقة من حقایق ذات الانسان الکامل ثم فاض نور التجلی منها علی ما یناسبها
من العالم فما وصلت الالاء والنعماء الواردة بالتجلی الرحمانی علی حقایق العالم الابعد تعینه فی الانسان الکامل بمزید صنعة لم
تکن فی التجلی قبل تعینه فی مظهریة الانسان الکامل فحقایق العالم واعیانها رعایاه وهو خلیفة علیها علی الخلیفة
رعایة رعایاه علی الوجه الانسب الالیق وفیه یتفاضل الخلایق بعضهم علی بعض حق سبحانه وتعالی در آئینۀ
دل انسان کامل که خلیفۀ اوست تجلی میکند وعکس انوار تجلیات از آئینۀ دل او بر عالم فائض میگردد وبوصول آن فیض
باقی میماند وتا این انسان کامل در عالم باقی ست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه ورحمت رحمانیه ورحیمیه را
بواسطۀ اسماء وصفاتیکه این موجودات مظاهر ومحل استوای اوست پس عالم بدین استمداد وفیضان تجلیات محفوظ
میماند مادام که این انسان کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او وهیچ
از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او واگرچه این کامل در حال غلبۀ بشریت نداند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز
بین العالمین والیه الاشارة بقوله سبحانه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان **بیت** جهان از بلندی وپستی توئی
همه نیستند هر چه هستی توئی **سوال** اگر گویند پیش از تحقق وتعین این صورۀ آدمی عالم ودوران افلاک ثابت وقایم بود واز عدم تعین
این صورۀ آدمی هیچ خللی ونقصی در عالم ودوران افلاک نبود پس او قطب نباشد **جواب** گوییم هر چند حساً نبود اما معنیً وحکماً بود زیرا
که چون بحکم فاحببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدائی بود وکمال پیدائی بر ظهور حقیقت جمعیت ذات
اجمالاً وتفصیلاً موقوف بود ومظهر آن حقیقت جمعیت کماهی جز این صورۀ عنصری انسانی نبود زیرا که هر چه غیر
آدمی نماید از افلاک وعناصر ومولدات ومافوقها وماتحتها هر یک مظهر صفتی وحقیقتی واسمی از این حضرت جمعیت
الالهیه بیش نبود ولهذا از حمل امانت مظهریت این کمال جمعیت وپیدائی همه ابا کردند چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة
ای مظهریة هذه الجمعیة وکمال الظهور علی السموٰت ای ما علا من العالم والارض ای سفل منه والجبال
ای ما بینهما فابین ان یحملنها النور فی کمال القابلیة بغلبة حکم القید والجزئیة علیها وحملها
الانسان ای بهذه الصورة العنصریة لکمال القابلیة وچون به سبب حکمت ومصلحت عظیم کل ایجاد عالم را تعین
این صورۀ عنصر انسانی بود از جهت آنکه مقصد ومقصود او بود پس مدد وبقاء اجزاء عالم پیش از تعین این صورة بآن کینونت

اومعنی"

ومعنیً وحکماً در ان توجه ایجادی مضاف بود وچون در حس متعین شد هر حفظ ومدد قیام وابقاء عالم را باین صورة
منسوب گشته ودر مقام قطبیت ومرکزیت واقع آمده ولهذا ای لکون العالم بمنزلة الجسد وکون الانسان الکامل
بمثابة روحه یقال فی حق العالم انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد وروح یدبره کذلك
العالم عبارة عنهما مع انه اکبر منه صورة ولکن هذا القول انما یصح ویصدق بوجود الانسان الکامل
فیه ای فی العالم فانه لو لم یکن موجوداً فیه کان کجسد ملقی لا روح فیه ولا شك ان اطلاق الانسان علی الجسد
الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازاً وکما یقال للعالم الانسان الکبیر کذلك یقال للانسان العالم الصغیر وکل من
هذین القولین انما یصح بحسب الصورة واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغیر والانسان هو
العالم الکبیر جمیع آنچه در عالم است مفصلاً مندرج است در نشأة انسان مجملاً پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی
صورة وعالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیر است وعالم صغیر زیرا که خلیفه را استعلاست
بر مستخلف علیه **ع** ای آنکه ترا است ملک اسکندر وجم :: از حرص مباش در پی نیم درم :: عالم همه در تست ولیکن ز جهل
پنداشته تو خویش را در عالم :: قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه **ع** دواك فیك وما تشعر :: و
داؤك فیك وما تبصر :: وتزعم انك جرم صغیر :: وفیك انطوی العالم الاکبر **مثنوی** گر تو
آدمزادۀ چون او نشین :: جملۀ ذرات را در خود ببین :: چیست اندر خم که اندر بحر نیست :: چیست اندر خانه
کان در شهر نیست :: اینجهان خم است ودل چون جوی آب :: اینجهان خانه است ودل شهر عجاب :: حضرت مولوی
قدس الله سره از عالم بخم وخانه تعبیر فرموده است واز دل انسان کامل بنهر وشهر ودرین اشارت است بآنکه هر چه در
عالم هست در نشأة انسان امریست ودر نشأة انسان امریست که در عالم نیست وآن دو چیز است یکی آنکه هر یک
شیون وصفات الهیه در مرتبۀ انسان کامل برنگ همه آمده است وباحکام همه منصبغ گشته مضاهیاً للشان
الکلی الذی هو التعین الاول کما سبق بیانه ودیگر آنکه شیون وصفات در مرتبۀ جمعیت آلهیه مجمل است بالقوه
ودر مظاهر متفرقه عالم مفصل وبالفعل ونشأة انسان جامع است بین الاجمال والتفصیل والقوة والفعل
زیرا که همه در وی دفعةً مجمل است وبالقوة وعلی سبیل التدریج مفصل است **ع** خاطر بکی لطیفه حاضر
نشود :: کان از تو بروز کار ظاهر نشود :: مجمل سخن این است که در عمر دراز :: تفصیل کمالات تو آخر نشود ::
وکان الانسان الکامل کتاباً مختصراً منتخباً من ام الکتاب التی هی عبارة عن الحضرة الاحدیة الجمعیة
الالهیة مشتملاً علی حقایق الاسمائیة الفعلیة الوجوبیة ومنطویاً علی دقایق نسب صفاتها الربوبیة

بحیث لا یشذ عنه منها سوی الوجوب الذاتی فانه لا قدم فیه للممکن الحادث والا لزم قلب الحقایق ولذلک ای لکون
الانسان مختصرا منه حضرة الالهیة مشتملا علی ما فیها من حقایق الصفات والاسماء اشتمالا احدیا جمعیا خصه ای
الله سبحانه الانسان بالصورة الالهیة ای جعل الصورة مختصة به بحسب الذکر وان کان العالم ایضا علی الصورة
لان کل ما الی الوحدة اقرب فاضافته الی الحق اولی وصورة الانسان صورة الاحدیة الجمعیة وصورة العالم صورة التفصیلیة فقال
علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ان الله خلق آدم علی صورته له قدره اولا فی العلم واوجده ثانیا فی
العین علی صورة الالوهیة الکاملة وصفة الربوبیة الشاملة وحیث اشتمل ان یعود الضمیر فی صورته الی آدم کما
ذهب الیه بعض اردفه بقوله وفی روایة اخری علی صورة الرحمن نفیا لذلک الاحتمال لیکون نصا فی مقصوده وفی
روایة معانی الاخبار للشیخ ابی بکر بن اسحاق رحمة الله علیه لا تقبحوا الوجوه فان ابن آدم علی صورة الرحمن وفی
الصحیح انه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم قال فی وصیة بعض اصحابه فی الغزو واذا ذبحت فاحسن الذبحة واذا قتلت
فاحسن القتلة واجتنب الوجه فان الله خلق آدم علی صورته قیل الصورة هی الهیئة وذلک لا یصح الا علی الاجسام
فمعنی الصورة الصفة یعنی خلق آدم علی صفة الله عزوجل ای حیا عالما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما ولما کان
الحقیقة تظهر فی الخارج بالصورة اطلق الصورة علی الاسماء والصفات مجازا لان الحق سبحانه بها یظهر فی الخارج
هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققین فالصورة عبارة عما لا یعقل الحقایق المجردة الغیبیة ولا تظهر الا بها
والصورة الالهیة هی الموجودة المتعین بسایر التعینات التی بها یکون مصدرا لجمیع الافعال الکمالیة والآثار الفعلیة
وقال بعضهم اگر سائلی گوید که اطلاق صورة بر الله تعالی چگونه توان کرد وجواب گوییم که بقول اهل ظاهر مجاز باشد نه بحقیقت که نزد ایشان
اطلاق اسم صورة بر محسوسات حقیقة باشد وبر معقولات مجازا اما نزد این طایفه چون عالم بجمیع اجزائه الروحانیة والجسمانیة
والجوهریة والعرضیة صورة حضرة الهیه است تفصیلا وانسان کامل صورة اوست جمعا پس اضافت صورة بحق حقیقة بود وبما سوای
او مجازا اذ لا وجود عندهم سوی الله تعالی در من قال سه یاری ارم که جسم وجان صورة اوست :: چه جسم وچه جان هر دو
جهان صورة اوست :: هر معنی خوب وصورت پاکیزه :: کاندر نظر تو آید آن صورت اوست ومن معقولات الحضرة المولویة و
انفاس القدسیة بلسان الجمع **نظم** بهر طرف نگری صورت مرا بینی :: اگر بخود نگری یا بسوی شر وشور :: ز احولی بگریز ودو چشم
نیکو کن :: که چشم بد بود امروز از جمالم دور :: بصورت بشرم هان وهان غلط نکنی :: که روح سخت لطیف است وعشق سخت غیور :: وجعله
ای جعل الله الانسان الکامل العین المقصودة والغایة المطلوبة من ایجاد العالم وابقائه کالنفس الناطقة التی هی المقصودة
من تسویة جسد الشخص الانسانی وتعدیل مزاجه الطبیعی الجسمانی مقصود جمیع وغرض اصلی از آفرینش عالم دانش و

بینش بنی آدم است مشکوة تعینات نور شهود ومرآت تنوعات ظهور وجود دل پاک وفهم دراک اوست وستجمع جمیع انواع صفات
علوم وادراکات احدیت جمیع علم وادراک اوست والحقیقة الساریة فی کل تدرک ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها من لوازم
ذاتها علما غیبیا اجمالیا فی الانسان الکامل والکون الجامع المتضمن لسایر المظاهر المشتمل علی جملة المراتب ثم انها
تدرک الامرین جمیعا فیه ببعض التعینات والاسماء الالهیة ادراکا عقلیا تفصیلیا علی حسب ما فیه من القوابل و
تدرکهما ایضا ببعض تعینات واسماء اخر ادراکا وهمیا وخیالیا علی حسب ما فیه من قوابل اخر وتدرک ایضا ببعض
تعینات واسماء اخر ادراکات حسیة علی حسب ما فیه من القوابل التی یتعلق تلک التعینات فهی انما تدرک الکل بالکل
بحسب ما فیه من الکل ادراکا تاما کاملا لا مزید علیه اصلا چون آدمی از صفات کونی بصفات حقانی متبدل شود ودیده
بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع قوی ومشاعر در جمیع مجالی ومظاهر مشاهده جمال حق وادراک بر وجود مطلق او کند
وثمره شجره آفرینش او جز این دانش وبینش نیست **مثنوی** آدمی دیده است باقی پوست است :: دید آن باشد که دید
دوست است :: چونکه دید دوست نبود کور به :: گر سلیمان است از وی مور به :: ولهذا ای لان المقصود من ایجاد العالم
وابقائه الانسان الکامل کما ان المطلوب من تسویة الجسد النفس الناطقة یخرب الدار الدنیا بزواله ای بزوال
الانسان الکامل وانتقاله عنها کما ان الجسد یبلی ویفنی بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالی لا یتجلی علی العالم الدنیوی
الا بواسطة فعند انقطاعه ینقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده وکمالاته فیستقل الدنیا عند انتقاله ویخرج
ما کان فیها من المعانی والکمالات الی الآخرة قال رضی الله عنه فی کتابه المسمی بالقسم الالهی بالاسم الربانی لا تری ان الدنیا
باقیة مادام هذا الانسان فیها والکائنات یتکون والمسخرات تسخر فاذا انتقل الی الدار الاخری مارت السماء
مورا وسارت الجبال سیرا ودکت الارض دکا وانتثرت الکواکب وکورت الشمس الی غیر ذلک وفی کتاب الفکوک
الانسان الکامل الحقیقی هو البرزخ بین الوجوب والامکان والمرآة الجامعة بین صفات القدم واحکامه وبین صفات
الحدثان وهو الواسطة بین الحق والخلق وبه من مرتبته یصل فیض الحق والمدد الذی هو سبب بقاء ماسوی الحق
الی العالم کله علوا وسفلا ولولاه من حیث برزخیته التی لا تغایر الطرفین لم یقبل شیء من العالم المدد الالهی الوحدانی
لعدم المناسبة والارتباط ولم یصل الیه فکان یفنی لانه عمد السموات والارض ولهذا السر جلسة الشریف خلقه
من مرکز الارض التی هی صورة حضرت الجمع واحدیته ومنزل خلافته الالهیة الی الکرسی الکریم والعرش المجید
المحیطین بالسموات والارض ینخرم نظامهما فیبدل الارض غیر الارض والسموات ولهذا نبه ایضا علیه الصلوة
والسلام علی ما ذکرنا بقوله لا تقوم الساعة وفی الارض من یقول الله الله واکده بالتکریر ویرید وفی الارض

من يقول الله الله قولا حقيقيا السوا ارا د من يقول كلمة الله لم يوكده بالتكرار ولا شك انه لا يذكر الله ذكرا حقيقيا لخصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذى يعرف الحق بالمعرفة التامة واتم الخلق معرفة بالله فى كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لا تقوم الساعة وفى الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العمل المعنوى الماسك وان شئت فقل الممسوك لاجله فاذا انتقل انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيمة ولولا ثبوته من حيث مظهريته فى الجنة التى محلها الكرسى والعرش المجيد لكان الحال فيهما كالحال فى الارض والسموات وانما قيدت ثبوته بقولى من حيث مظهريته من اجل ما اطلعنى الله عليه من ان الجنة لا تسع انسانا كاملا وانما يكون منه فى الجنة ما يناسب الجنة وفى كل عالم ما يناسب ذلك العالم وما يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث ما فى ذلك العالم من الانسان بلا قول ولو خلت جهنم منه لم يبق وبه امتلاءت واليه الاشارة بقدم الجبار المذكور فى الحديث عند قوله عليه الصلوة والسلام ان جهنم لا تزال تقول هل من مزيد حتى يضع الجبار سبحانه فيها قدمه فاذا وضع الجبار فيها قدمه ينزوى بعضها الى بعض وتقول قط قط اى حسبى حسبى واخبرت من جانب الحق ان القدم الموضوع فى جهنم هو الباقى فى هذا المقام من صور الكمل مما يصحبهم فى النشاة الجنانية وكنى عن ذلك الباقى بالقدم لمناسبة شريفة لطيفة فان القدم من الانسان اخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصرية اخر اعضاء مطلق الصورة الانسانية لان صور العالم باجمعها كالاعضاء المطلق صورة الحقيقة الانسانية وهذا النشأة اخر صورة ظهرت بها الحقيقة الانسانية وبها قامت الصور كلها التى قلت انها كالاعضاء وينتقل العمارة منها الى الدار الاخرة من اهلها اى من اهل الانسان وبسبب انتقاله كما سبق مادام كه انسان كامل در دنيا بود عالم محفوظ وخزاين الهى مضبوط باشد وچون ازين عالم منتقل شود بآنعالم واز دنيا مفارقت كند ومقيم دار آخرت گردد ودر افراد انسانى كسى نماند كه متصف بجمال الهيه شود تا قايم مقام او گردد حقتعالى او را خزينه دار خزاين خود سازد هرچه در خزاين دنيا باشد از كمالات ومعانى آن كامل از خزينه بيرون برند واين بعضى دنيوى لاحق گردد بآنچه در خزاين اخروى ست وكارخانه دارى وخلافت بآخرت افتد التجليات الالهيه لاهل الاخرة انما هى بواسطة الكامل كما فى الدنيا والمعانى المفصلة لاهلها متفرعة من مرتبة ومقام جمعه ابدا كما تفرع منه ازلا وما للكامل من الكمالات فى الاخرة لا نفاس على ماله من الكمالات فى الدنيا اذ لا قياس لنعم الاخرة على نعم الدنيا وقد جاء فى الخبر الصحيح ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الاخرة واعلم ان دار الوجود واحدة

وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليك لانهما صفتان للنشأة الانسانية فادنى نشاتها الوجودية العينية والنشأة العنصرية فهى الدنيا الدنائتها بالنسبة الى نشاتها النورية الالهية اولدنوها عن فهم الانسان والحيوان ولما كانت للنشأة الانسانية الكلية فى الدنيا نشاتين نشأة تفصيلة فرقانية ونشأة احدية جمعية قرآنية وهذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مقيدة سخيفة من مادة جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة المتعلقة بها ومن بعض قواها القوة العلمية وهى ذاتية لها وبها يعلم الله سبحانه لاجلها فى كل نشأة وموطن صورة هيكلية تنزل معانيها فيها ويظهر قواها وخصايصها وحقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور والظلمة لا تقتضى الدوام بل لابد لها من الانخرام والانصرام لكونها حاصلة من عناصر مختلفة مهاية متضادة تقتضى بحقايقها الانفكاك وكون قوا مزاجها العنصرى غير وافية بجميع ما فى النفس من الحقايق والدقايق فان فى النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشاتها الروحانية النورانية وقد حصل لها بحمد الله سبحانه فى مدة عمرها التى كانت تعمر ارض جسدها من الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم والاعمال الصالحة كمال وتعلى لما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشى الله سبحانه للنفس بالقوة العملية اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية ملايمة لها فى جميع افاعيلها وخصايصها من مادة روحانية حاصلة لها من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال فتظهر بحقايقها وخصايصها وآثارها فى تلك الصور ظهورا يقتضى الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية نورية فاقتضت تلك النشأة الروحانية الدوام والبقاء لرسوخ حقايقها واصولها الروحانية فى جوهر الروح ودوام التجلى النفسى الالهى فيها فاذا انتقل الامر الى الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية فى صورها الروحانية البرزخية والمثالية والحشرية وغلبت الروحية على الصورية والنورية على الظلمة واقترن الحق الاسرار والانوار والحقايق فى تلك الصور الاخروية كان الانسان باحدية جمعه ختما على تلك النشأة الاخروية حافظا لها الى الابد فافهم فيض وقبول فيض دايم است هر قابلى كه بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دايم پس عدم بر وطارى نشود اما تعينات وظهورات ونشآت بر وطارى ميشود واين مخالف آيه كريمه كل من عليها فان نيست زيرا كه قلق وفنا تعين شخصى ست نه متعين پس وجود متعين بعد از زوال التعينى ظهور ميكند در تعين ديگر اعم از انكه برزخى بود يا حشرى يا جنانى يا جهنمى واين تجليات وظهورات باقيست ابد الابدين قابل ومقبول هر دو باقى اند - ودايم بالحق الدايم الباقى الممكنات كلها شيون الحق فى غيب ذاته واسمائه ووقع اسم الغير عليها بواسطة

التعين والاحتياج الى من يوجدها فى العين وبعد الاتصاف بالوجود العينى صار واجبا بالغير لا ينعدم ابدا
بل يتغير ويتبدل بحسب عوامله وطريان الصور عليه فهو اى الانسان الكامل هو الاول بالقصد وللارادة لما
جعله الله سبحانه وتعالى العين المقصودة والعلة الغائية من ايجاد العالم ومن شان العلة الغائية التقدم فى العلم والارادة
كما ان من شانه ايضاً التاخر فى الوجود كما اشار اليه بقوله والآخر اى ذلك الانسان هو المتاخر عما علاه بالايجاد فى سلسلة
الموجودات فان اول ما اوجد بالوجود العينى هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسى الكريم ثم
العناصر ثم السموٰت السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهى تلك الآثار ومجتمعها تا نشانند درخت تا نخست
ملاحظهٔ ميوه نكند درخت نه نشانند وچون ملاحظهٔ ميوه كردو درخت نشاند تا ساق درخت بلند نشود وشاخها نجهاند
وبرگ بيرون نيايد وشكوفه نكند ميوه ندهد پس ميوه در مرتبهٔ علم برانها مقدم است ودر مرتبهٔ وجود از همه متاخر وبرهمين
قياس است نسبت بنى آدم باساير اجزاى عالم ؎ نخستين فكرت پسين شمار :: توئى خويشتن را ببازى مدار ::
وفى كتاب المثنوى المعنوى للمولوى قدس الله ٥ مثنوى ظاهر آن شاخ اصل ميوه است :: باطناً بهر ثمر شد
شاخ هست :: گر نبودى ميل وامید ثمر :: كى نشاندى باغبان بيخ شجر :: پس بمعنى آن شجر از ميوه زاد :: گر بصورت
از شجر بودش ولاد :: بهر اين فرموده است آن ذو فنون :: رمز نحن الآخرون السابقون :: گر بصورت من ز
آدم زاده ام :: من بمعنى جدّ جدّ افتاده ام :: كز براى من بوده سجده ملك :: وز پى من رفت بر هفتم فلك ::
اول فكر آمد آخر در عمل :: خاص فكرى كر بود وصف ازل :: هو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمية العنصرية
وهو الباطن الغير المحسوس ايضا لكن بالسورة اى المنزلة والشرف فانهما باعتبار روحانية او تقول هو الظاهر
فى عرصة الوجود العينى بالصورة الاحدية الجمعية من جسم وروح وعقل وقوى وغيرها بما يصدق عليه
اطلاق الخليفة وهو ايضا الباطن لكن بمرتبة التى هى الخلافة فان المراتب لا تزال امورا معقولة لا وجود لها
الا بالمتعينات المرتبة فيها وجودا يتميز به عن المتعين بها وفيها كالسلطنة مثلاً فان العقل تميز بينها وبين
صاحبها اعنى السلطان ولا يظهر لها فى الخارج صورة زايدة على صورة صاحبها لكن يشهد اثرها فيمن ظهر بها
ما دام بينها ومتى ظهر بها ما دام له الظهور بها ومتى انتهى حكمها لم يظهر عنه اثرها ويغنى كساير من ليست
له تلك المرتبة فهو من حيث صورته الجسمية العنصرية او صورته الاحدية الجمعية المذكورة انفا عبد مخلوق
مربوب لله سبحانه وتعالى من حيث معناه وروحه او مرتبة ربٌ يتحقق ربوبيته بالنسبة والاضافة الى افراد
العالم كله غيبية وشهادية روحانية وجسمانية قال رضى الله عنه فى انشاء الدوائر للانسان نسختان نسخة

٥ر ظاهرة

ظاهرة وباطنة فنسخة الظاهرة مضاهية للعالم باسره ونسخة الباطنة مضاهية للحضرة الالهية فالانسان
هو الكلى على الاطلاق والحقيقة اذ هو القابل لجميع الموجودات قديمها وحديثها وما سواه من الموجودات
لا يقبل ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا يقبل الالوهية والاله لا يقبل العبودية بل العالم كله عبد
والحق سبحانه وحده الله واحدٌ صمدٌ لا يجوز عليه الاتصاف بما يناقض الاوصاف الالهية كما لا يجوز على
العالم الاتصاف بما يناقض الاوصاف الحادثة والعبودية فان الانسان ذو نسبتين كاملتين نسبة يدخل
بها الى الحضرة الالهية ونسبةٌ يدخل بها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف ولم يكن ثم
كان كالعالم ويقال فيه ربٌّ من حيث انه خليفة ومن حيث الصورة حيث احسن التقويم تقويم آدم باعتبار
آنكه تربيت عالم ميكند از مرتبهٔ خلافت مظهر اسيت جامع مر اسما وصفات الهيه را ومرآة هويت است پس باين
اعتبار رب باشد وباعتبار آنكه او نيز مربوب ذات است وبصفت عبوديت موصوف عبد باشد يا خود چنين گوئيم كه آدم
را صورتى هست جسمانى ومعنى اسيت روحانى بجسم از عالم خلق است وبروح از عالم امر پس اگر گويند باعتبار قل
الروح من امر ربى يا بحكم نفخت فيه من روحى حق است شايد واگر گويند كه بمقتضاى خمرت طينة
آدم بيدى اربعين صباحا خلق است شايد شيخ رضى الله عنه در عنقاء مغرب ميفرمايد حقيقة الحق لا تحد و
باطن الرب لا تعد فباطن لا يكاد يخفى وظاهر لا يكاد يبدو فان يكن بالمناقرب وان يكن ظاهر افعبد ولذلك اى لكون
آدم له جهة ربوبية بها يناسب الحق سبحانه وجهة عبودية بها يناسب الخلق جعله الله سبحانه
خليفة فى خلقه ليأخذ بجهة الربوبية ونشأة الروحانية عن الله تعالى ما يطلبه الرعايا ويبلغ بجهة
العبودية ونشأة الجسمانية اليهم فيها اى بين الجهتين يتم امر خلافته كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه
رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون ليجانسكم فيه فيبلغكم امرى وكذلك جعل سبحانه انبياءه الكاملين خلفاء
فى العالم كله والغير الكاملين فيما يتعلق به فان لكل فرد من الافراد الانسانية نصيبا من هذه الخلافة يدبر به
ما يتعلق به كتدبير السلطان لملكه وصاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه وخلافة العظمى
انما هى للانسان الكامل هر فردى از افراد انسان را نصيبى ازين خلافت است كه بدين نصيب بتدبير آنچه بدو متعلق است
قيام مينمايد چون تدبير سلطان در مملكتش وتدبير صاحب منزل در منزلش وادناى آن تدبير شخص است در بدن
خويش واين نصيبها اولاد را بطريق وراثت از والد اكبر آدم عليه السلام حاصل است وخلافت عظمى انسان كامل راست
نظم از پشت پادشاهى مسجود جبرئيلى :: ملك پدر بجوئى اى بينوا چه باشد :: تو گوهر نهفته در كاه گل گرفته ::

کر رخ زکل تشوئی ای خوش لقا چه باشد :: بی سر شوی و سامان از کبر و حرص خالی :: وانکه بسری براری از کبر باچه
باشد :: ولهذا ای لمعنی اشتمال آدم علی جهتین الربوبیة والعبودیة ماادعی احد من افراد العالم الربوبیة
والاتصاف بصفاتها فی اعلی درجاتها الا الانسان لما فیه ای فی الانسان من القوة والتمکن من الاتصاف
بالاوصاف الربوبیة والنسب الفعلیة الوجوبیة فمتی شاهدها فی نفسه ولم یفتح الله عین بصیرته لم یهتد
الی انها صفت الحق انعکست فی مرآة استعداده فتوهم انها له علی سبیل الاصالة فظهر بدعوا الربوبیة
والالوهیة کالفراعنة وکذلک ما الحکم احد من افراد العالم مسلم العبودیة فی نفسها ای جعله محکمار اسما بالهبوط
فی اقصی درکاته الا الانسان فانه متی شاهد تلک الاوصاف والنسب فی غیره وتوهم انها له بالاصالة اذل له
بالعبودیة کعبادة الاوثان وعبد الحجارة وغیرها من الجمادات التی انزل الموجودات واسفلها العدم خروج ما فی
قوة القابلیة فیها من الصفات الوجودیة کالحیوة والعلم وما یتبعها الی الفعل محجوب اکه دیده حق بین و دل حقیقت
دان ندارد چون وجه حق وجمال مطلق متلبس بحجب تعینات ومحتجب بصور تنزلات در مجالی اکوان ومظاهر اشکال والوان
مشاهده افتد صفات حق ظاهر را در هر مظهر از عین همان مظهر داند و در نمود مظاهر از شهود ظاهر محروم ماند اگر نظر بر
صفات کمال خود اندازد نعرهٔ انا ربکم الاعلی زند و اگر تماشای جمال غیر پردازد خود را بر خاک مذلت وزمین
عبودیت افکند **نظم** چو ره بند قضا بر آدمی زاد :: نکردد از حجاب صورت آزاد :: کهی از سرکشی وخودستائی :: زند با
همه این لاف خدائی :: کهی از سنگی بتی سازد چو آذر :: برسم بندکی پیشش نهد سر :: خوش آن روشن دلی کش چشم ادراک
بجز نور ازل دیدن بود پاک :: ز لوح دل تراشد حرف اغیار :: نه بند در برون غیر دیار :: همه کون و مکان یک نور بیند ::
ولی از دیگران مستور بیند :: بود در دیده وحدت فتح بابش :: نکردد کثرت صورت حجابش :: فلاشئ اعز وارفع رتبة
من الانسان بربوبیته ای بواسطة اتصافه بصفات الربوبیة وظهوره بها به فانه لا مرتبة ارفع منها وکذلک
لاشئ اذل وانزل مرتبة منه ای من الانسان بعبودیته بسبب اتصافه بصفات العبودیة فانه کما ان الربوبیة ارفع المراتب
کذلک یقابلها اعنی العبودیة انزلها انسان مرآتیست ذات وجهین در یک روش خصایص ربوبیت پیدا و در دیگر روش
نقایص عبودیت هویدا چون بخصایص ربوبیت نکری از همه موجودات بزرکوارتر ست و چون نقایص عبودیت شمری
از همه کائنات خوارتر و زبون تر ولی مقدار تر **رباعی** چون در خود از اوصاف تو یابم اثری :: حاشا که بود نیکوتر از من
دکری :: وآندم که فتد بحال خویشم نظری :: در هر دو جهان نباشد از من بتری :: وفی انشاء الدوایر کان الانسان
برزخا بین العالم والحق تعالی وجامع الخلق والحق وهو الخط الفاصل بین الظل والشمس وهذه حقیقته فله الکمال

المطلق فی الحدوث والقدم والحق له الکمال المطلق فی القدم ولیس له فی الحدوث مدخل تعالی عن ذلک والعالم له الکمال المطلق فی الحدوث
ولیس له فی القدم مدخل فصار الانسان جامعاً فما اشرفها من حقیقة وما اظهرها من موجود وما احسنها وما ادنسها ایضا فی الوجود اذ کان منهما
محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم وابو جهل وموسی وفرعون فتحقق احسن تقویم وجعله مرکز الطایعین المقربین وتحقق
اسفل السافلین وجعله مرکز الکافرین الجاهدین فسبحان من لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر فان فهمت
ماسبق من البیان فقد ابنت وکشفت لک حجاب الابهام عن وجه المقصود بالانسان ای بالحقیقة التی
نقصد بلفظ الانسان ویعبر به عنها وحاصل ما ابانه رضی الله عنه انه ای الانسان حقیقة مطلوبة لاسماء الله الحسنی
لکونه احدیة جمع جمیع حقایق مظهرها بانها مقصودة من ایجاد العالم نسبتها الیه کنسبة الروح الی البدن
مدبرة له بما هو لها بمنزلة القوی مما اودع الله سبحانه فیها من اسمائه مختصرة من الحضرة الالهیة مخلوقة
علی صورتها متوسطة بینه وبین خلقه فی ایصال فیضه الیه جامعة بین عز الربوبیة وذل العبودیة فسبحان الله
ما اشرف حال الانسان وما اعلی امره اذا عرف قدره ولم یتعد طوره **نظم** بکسل ز پی اصولان مشغوفی بغولان
که تو از شریف اصلی که تو از بلند جائی :: تو بر اوج بی زوالی ز درونه باجمالی :: تو از آن ذو الجلالی تو از آن پر تو خدائی ::
تو هنوز ناپدیدی ز جمال خود چه دیدی :: سحری چو آفتابی ز درون خود بر آئی :: تو چنین نهان دریغی که همی زریر
میغی :: بدران تو میغ تن را که مهی و خوش لقائی :: تو چه مانه پای بسته تن تو چو کنده بر پا :: تو بچنک خود بباید که
کره ز پا کشائی :: واذا فهمت ما ابنت لک فانظر بعین بصیرتک الی عزة الانسان وشرفه الحاصل له بالاسماء
الحسنی ای بسبب اتصافه بها وسبب طلبها ای طلب تلک الاسماء ایاه ای الانسان لیکون لها مظهرا کاملا ومجلی
شاملا فمن اجل طلبها ای طلب تلک الاسماء ایاه ای الانسان واقتضائها وجوده لما تعرف عزته وشرفه لان عزة
المطلوب وشرفه انما هی بقدر عزة الطالب وشرفه وکذلک من اجل ظهوره ای الانسان بها ای بتلک الاسماء ووجوده
بها مع عدمه فی حد ذاته وخفائه فی نفسه تعرف ذلته اذ لا ذلة من الانقهار تحت حکم العدم والاحتیاج فی الوجود
الی الغیر ولشدة غموض هذا المقام وصعوبة فهم المرام تردد الشیخ رضی الله عنه فی فهم المخاطب اولاً وامره به ثانیاً
بقوله فافهم ومن ههنا ای من هذا المقام حیث یقال یفهم منه کون الانسان ربا من حیث باطنه عبدا من
حیث ظاهره یعلم انه ای الانسان نسخة من صورتین مطابقة لهما صورة الحق المشتمل علیها نشأة الجمعیة الباطنیة وصورة
العالم المشتمل علیها نشأة الفرقیة الظاهرة وهاتان الصورتان هما یدا الحق اللتان خلق آدم قال سبحانه لابلیس
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی ولما کان الفاعل والقابل شیئا واحدا فی الحقیقة ظاهرا فی صورة

الفاعلية تارة والقابلية اخرى عبّر عنهما باليدين فيمناهما الصورة الفاعلية المتعلقة لحضرة الربوبية وهي
اليد المعطية ويسراها الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وهي اليد الآخذة بل كلتاهما يدا الرحمن يمين
لان القابلة في قوة القبول تساوي الفاعلة في قوة الفعل لا تنقص منها والاكثرون يفسرون اليدين بالصفات
الجمالية والجلالية ويجمع المعنيين تفسيرهما بالصفات المتقابلة والصفتان المتقابلتان هما يدا الحق اللتان
توجهتا منه سبحانه على خلق الانسان الكامل وخلقه سبحانه الانسان الكامل بيديه عبارة عن استناره بالصورة
الانسانية او جعل الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجلالية والابليس راى من آدم صفات العالم من
الانفعاليات القابلة كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلة ايضا صفات الله سبحانه
فانهما من الاستعداد الفايض عن الفيض الاقدس فان لم يكن لآدم تلك القوابل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء
ولم يعبده بها وابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من العالم يحصل له هذه الجمعية فما عرف الا ما هو من العالم فاستكبر
وتعزز لاحتجابه عن معرفة آدم وما عرف ان الذي حسبه نقصًا كان عين كماله ولم يحصل لابليس هذه الجمعية
التي حاصلة لآدم كان لابليس مظهر الاسم المضل وهو من اسماء الداخلة في اسم الله الذي مظهره آدم عليه السلام فلا يكون
لابليس استعداد القبول الجمعية والاسماء والحقايق فلذلك شطن اي بعد حقیقت آدم بحسب مرتبه خلافت تربیت
میکند همه عالم را و مدد میدهد مظاهر جمیع اسماء وصفات را و شیطان که مظهر اسم مضل است هم تربیت از حقیقت آدم مییابد پس حقیقت آدم
خود مضل نفس خود بوده باشد در حقیقت بمظهر اسم المضل و خود را از بهشت بزمین آورده باشد تا هر کس را از افراد خود
بکمالاتیکه لایق او باشد برساند و یکی ازین دو خانه که بهشت و دوزخ نام وی است برسد چنانچه مقتضای استعداد او ست
وگرنه آن بودی که شیطان ید داز آدم یافته بودی بر آدم که سلطنتش میسر شدی و ازینجا ظاهر میشود که سر قول سبحانه و
تعالی فلا تلوموني ولوموا انفسكم شیطان گوید در قیامت کبری مرا ملامت میکنند بسبب وسوسه واغوای
نفس خود را ملامت کنید زیرا که اعیان انسان تقاضا آنچه کرد واستعداد آنچه داشت بدان رسید پس اضلال
شیطان آدم را و اخراج او از جنت منافی خلافت و ربوبیت آدم نیست **نظم** آدمی چیست برزخ جامع ::
صورت خلق وحق درو واقع :: نسخه مجمل ست مضمونش :: ذات حق وصفات بیچونش :: متصل با دقایق جبروت
:: مشتمل بر حقایق ملکوت :: باطنش در محیط وحدت غرق :: ظاهرش خشک لب بساحل فرق :: یک صفت نیست
از صفات خدا :: که نه در ذات او بود پیدا :: هم علیم ست و هم سمیع و بصیر :: متکلم مرید و حی و قدیر :: خواهی گیر از
حقایق عالم :: همه چیزی بود درو مدغم :: خواهی افلاک خواهی ارکان گیر :: خواه کان یا نبات وحیوان گیر ::

صورت نیک و بد نوشته درو :: سیرت دیو و سرشته درو :: گر نه مرآة وجه باقی بود :: از چه رو شد فرشته را مسجود ::
بود عکس جمال حضرت پاک :: گر ابلیس پی نبرد چه باک :: **فص حكمة نفثية في كلمة**
شيثية لما سبق ذكره معنى الفص والحكمة والكلمة لم يبق ما يجب التنبيه عليه في ترجمة كل فص الا معنى
اتصاف كل حكمة بصفتها وسبب اختصاص تلك الحكمة بالنبي الذي نسب اليه الكلمة فاقول النفث لغة ارسال النفس
رخوة وههنا عبارة عن ارسال النفس الرحماني اعني اضافة الوجود على الماهيات القابلة له والظاهرة به او عن القاء
العلوم الالوهية والعطايا الالهية في روع من استعد بها وقلبه قال رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاجملوا في الطلب او عن النفث
المخصوص باهل علم الروحانية والنيرنج والعزايم والرقي شرعيها وحكميها وهويت الروحانية وبسطها في النفث
وارسالها صورة الى الامر المتوجه اليه ارباب علوم روحانية واصحاب عزايم وفسون ونيرنجات حكمية
واهل معارف اسماء وحروف ودعوات شرعية بعد از قراءت وتلفظ اعمال مخصوصه نفس را بدان امر متوجه اليه
میدهد چنانکه مشهور ست که رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم دعوات خواندی و در دمیدی و همچنین
از کبار است با تورات و حکمت در آن آنست که باطن منطوی ست بر معانی الفاظ جاریه بر لسان و هر معنی از معانی
منطوی بر سر لیست از اسرار الهی که معبّر میشود بروحانیت آن و خواننده بسبب آن روحانیت میکند به بسط کردن آنها
و نفس وارسال آن بحسب صورة آن چیز که متوجه آن ست پس حاصل معنی این کلام آن باشد خلاصه علوم که متعلق است
بعطاهای حاصل آمده از مرتبه فیاضیت و مبدائیت حق سبحانه با خلاصه علوم حاصل آمده بر سبیل وهب و تفضیل
لا على سبيل الكسب والتعمل یا خلاصه علوم روحانیات متحقق وثابت ست در صفت حقیقت روحانیت شیث علی
نبينا وعليه الصلوة والسلام وانما خصت الحكمة النفثية بالكلمة الشيثية لانه اول الانسان حصل له العلم
بالعطيات الحاصلة من مرتبة المقدرية المفضية ونزلت عليه العلوم الالوهبية الدينية ونزلت عليه علوم
الروحانيات والملائكة الخصوصية بالتسخير والتصريف والتصرف في الاكوان بالاسماء والحروف والكلمات والآيات وما شاكل
ذلك ولما كان اول المراتب المتعلقة التعين الجامع للتعينات كلها وله احدية الجمع وكان المرتبة التي تليه المرتبة المصدرية والفاعلية
وكان آدم عليه السلام صورة المرتبة الاولى كما كان شيث عليه السلام مظهر الثانية قدم الفص الآدمي في الذكر وجعل الشيثي
تلوه موافقا للوجود الخارجي چون آدم علیه السلام بعد از مفارقت هابیل از حضرت وهابی حق سبحانه وتعالی موهبتی
طلبید که تسکین توجع فقدان هابیل بآن حاصل آید حق سبحانه وتعالی شیث علیه السلام را از محض وهب بدو عطا

فص حكمة نفثية
في كلمة شيثية
اعلم ان العطيات التي سبحانه على
اقسام منها انه يعطي منها خاصة
ولا يكون الا من اسمه الوهاب و
على قسمين هبة ذاتية وهبة اسمائية
فالذاتية لا تكون الا عن تجل واما
الاسمائية فتكون مع الحجاب ولا
يقبل القابل هذه الاعطية الا بما هو
عليه من الاستعداد وهو قوله
اعطى كل شيء خلقه فمن ذلك العطاء
الاستعداد وقد يكون عن سوال
عن سوال بالحال الابد منه او عن سوال
بالقول والسوال بالقول على قسمين
سوال بالطبع وبغير الطبع وهو
قسمان

فرموده و بچنین هرچه حاصل شد اورا از محض عطا بود لاجرم شیخ رضی الله عنه درین فص بحث عطا و تحقیق بعضی اقسامش میکند
و میگوید اعلم ان العطیات الحق سبحانه و تعالی الاعطات ا بفتح الهمزة و تخفیف الیاء جمع عطیة و هی جمع عطا فهی جمع الجمع و
اما بضم الهمزة و تشدید الیاء جمع اعطیة علی وزن امنیة و بالجملة فاعطیات حق سبحانه و تعالی مشتملة علی اقسام جمة و انواع
کثیرة منها ای من تلک الاقسام منه ای الحق سبحانه و تعالی یعطی عطاء لینعم ای یظهر انعام وجوده بان یکون مقصوده تعالی
اظهار الانعام خاصة بلا طلب عوض من المعطی له من جزاء و شکر او غیر ذلک آنچه از ید الواهب میرساند از عطایا جز بهر اظهار وجود نیست
و در مقابل آن از موهوب له نه عمل طلبد نه و نه حمد و نه شکر منعم و نه ثنا نظم زهی فیض فضل تو از حد فزون :: نگنجد در افضال
تو چند و چون :: منزه عطایت ز تشویب غرض :: مبرا نوالت ز نیل عوض :: اگر کسی گوید منعم علیه مطالب است بشکر منعم در
شریعت جواب گویم که شکر منعم که بر منعم علیه واجب است از جهت عبودیت است نه از جهت انعام منعم که کسی که شکر منعم حقیقی
از جهت نعمت کند او عبد المنعم باشد نه عبد الله و لا یکون هذا العطایا الا من اسم الوهاب الذی هو المعطی ابتداء و من
غیر مقابلة و جزاء بحیث یملک للموهوب له الشیء الموهوب بعد قبوله ایاه و وقوعه عنده باطیب موقع و تمام ذلک
لا یکون الا فی النشأة الجنانیة او فیما یدوم اثره کالایمان و التوفیق الاعمال الصالحة فان ماعداها مما یتعلق بهذه
النشأة الدنیویة کلها امانة و عاریة واجب ردها فان یتملکها الموهوب له حقیقة و هی الاعطیة الحاصلة الواصلة
من اسم الوهاب الی القابلین للمستعدین لها منطویة علی قسمین مندرجین تحتها احدهما هبة و عطیة ذاتیة ای
مستندة الی ذات الالوهیة الاحدیة جمع جمیع الاسماء او الذات من حیث هی هو لا یعطی عطاء و لا یتجلی تجلیا و ثانیهما
هبة و عطیة اسمائیة من حیث حضرات الاسماء بحسب قبول المتجلی له و خصوص قابلیته و مقامه فان قلت العطایا الحاصلة
من الاسم الوهاب اسمائیة فکیف تنقسم الی الذاتیة و الاسمائیة قلت المراد بالعطایا الذاتیة ما یکون مبدأه الذات من غیر اعتبار صفة من
الصفات معها و ان کان لا یحصل بذلک الا بواسطة الاسماء و الصفات اذ لا یتجلی الحق سبحانه من حیث ذاته للموجودات الا من وراء
حجاب من الحجب الاسمائیة و بالاسمائیة ما یکون مبدأه صفة من الصفات من حیث تعینها و امتیازها عن الذات فعلی
هذا یمکن ان یکون بعض العطاء الحاصلة من اسم الوهاب ذاتیة فالذاتیة ای فالعطایا الذاتیة لا تکون ابدا الا بتجلی
الهی ای بتجلی حضرة هذا الاسم الجامع الذی هو لاحدیة جمع جمیع الاسماء لا بتجلی الذات الاحدیة کما عرفت غیر مرة
ان لا حکم و لا رسم و لا اسم و لا تجلی و لا غیر ذلک فی الاحدیة الذاتیة فیکون تعین التجلی من حضرة الالوهیة فیضاف التجلی
لهذا السر الی ذات الالوهیة لا الی مطلق الذات و التجلی من الذات لا یکون الا علی صورة المتجلی له و هو العبد و بحسب
استعداده کما ان الحق یظهر فی المرایا الاعیان بحسب استعداداتها و قابلیاتها بظهور احکامه بها غیر ذلک لا یکون

عطایا

قیمان سوال الامتثال لا ما للاعلی
و سوال بما یقتضیه الحکمة و المعرفة
لانه امر بما للبعیر علیه ان یسعی
فی ایصال کل ذی حق الی حقه
مثل قوله لاهلک علیک
حقا و لنفسک و لزورک
الحدیث ۱۲

عطایای ذاتیه را مراتب است اول فیض اقدس است که ظاهر فایض میشود از ذات حقتعالی هم بر ذاتش و حاصل میکرد از وای این
واستعداداتش و دوم آنکه فائض میشود بر طبایع کلیهٔ خارجیه از بن اعیان و سوم آنکه فایض میشود از ان طبایع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ایشان و این عطایای ذاتی همیشه احدی النعت است کقوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر و بحسب اسماء و صفات و مظاهر و قوابل آن متکثر و متعدد میکردد و عطایا اسمائیه بخلاف انیست چه صادر از اسم رحیم را
مضاد است یا صادر از اسم منتقم از برای انقید هر یک بمرتبهٔ معینه و مصدر عطاء ذاتی از روی اسما اسم الله است و رحمن
و رب و غیر آن از اسماء ذات و اما العطایاء الاسمائیة فتکون ابدا مع الحجاب ای مع حجابیه التعین الاسمی
له اینة لیمتاز احد الاسماء عن الاخر و یغایره لا غیر و اهل الذوق و الوجدان یفرق بینهما ای بین العطایا الذاتیة
و الاسمائیة و الاصول الفیض و التجلی و یعرف منبع فیضانه بمیزانه الخاص له حاصل من کشفه و المراد باهل
الذوق من یکون حکم تجلیاته نازلا من مقام روحه و قلبه الی مقام نفسه و فواه کانه یجد ذلک حسا و یدرکه ذوقا
بل یلوح ذلک من وجوههم قال تبارک و تعالی تعرفون فی وجوههم نضرة النعیم و هذا مقام الکمل و الافراد و لا یتجلی الحق
بالاسماء الذاتیة الالهیة تجلی بر سه قسم است یکی تجلی ذات و علامتش آنکه اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود
فنا ذات و متلاشی صفات است در سطوات انوار و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود
بستند و فانی کردند قال تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقایای وجود فانی بکلی
منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فناء وجود به بقای مطلق و اصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این
خلعتی است که خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را بخشیدند و شربتی است که خاصه او را چشانیدند و از حبابات
این جام جرعه در کام خاص خواص متابعان او چکانیدند قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن آنکه اگر ذات
قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء خشع له
و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود معنی این آنست که ذات ازلی تعالی
و تقدس و تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بمقتضای مشیت و اختلاف
استعداد گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از
افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استوا مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چه مشاهده مجرد
فعل الهی سالک را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید تجلی افعالی بود و آنگاه تجلی صفات
و بعد از ان تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده

ولايقبل القابل هذه الاعطية اى اعطيات الحق سبحانه ذاتية كانت او اسمائية الا بما هو عليه اى الا بمقدار ما يكون القابل
عليه من الاستعداد فان التجليات فى حضرة القدس بنوع الوحدة ووحدانيت لنعت هيولانية الوصف لكنها
تنصبغ عند الورود بحكم استعدادات القوابل ومراتبها الروحانية والطبيعية والمواطن والاوقات وتوابعها كا
الاحوال والامزجة والصفات الجزئية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالاصالة فى نفس الامر وليس كذلك
قال سبحانه وتعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر فكما ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك فيضه وامره كما الخبر
لا كثرة فيه الا بالنسبة الى القوابل اعلم ان من المتفق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء ان حقايق العالم
المسماة عند بعضهم بالماهيات الممكنات غير مجعولة وكذلك استعداداتها الكلية التى بها تقبل الفيض الوجودى من
المفيض الحق سبحانه والوجود الفايض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان
كذلك فالتقدم والتاخر الواقع بين الاشياء فى قبول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الا تفاوت استعدادات
تلك الماهية فالتامة الاستعداد منها قبول الفيض اسرع واتم وبدون واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول
وان لم يكن الاستعداد تاما جدا تاخر القبول وكان بواسطة او وسايط كما وقع وثبت شرعا وكشفا وعقلا والموجب
المتفاوت بالفيض والتمام الاستعدادات لا غير والفيض واحد والاستعدادات لا غير والفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل ورود النار على النفط والكبريت والحطب اليابس والاخضر فلا شك ان اولها اسرعها قبولا
للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانت اذا امعنت النظر فيما ذكرنا
رأيت ان علة سرعة قبول النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست الا قوة المناسبة بين المزاج النفط
والنار واشتراكهما فى بعض الاوصاف الذاتية التى بها كانت النار نارا وكذلك سبب تأخر قبول الحطب الاخضر الاشتعال
انما موجبه حكم المباينة التى تضمنها الحطب الاخضر من البرودة والرطوبة والمنافية لمزاج النار وصفاتها الذاتية وهو
اى الاستعداد قوله ما يدل عليه قوله عز وعلا اعطى كل شئ خلقه سواء كانت شيئية ثبوتية او وجودية فانه
كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء الثبوتية فى مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التى بها تقبل الوجود كذلك
اعطى الاشياء الوجودية فى مرتبة العين الاستعدادات الجزئية المجعولة التى بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد
الكلى ما به قبلت مثل الوجود من الحق سبحانه حال تعين الارادة لك من بين الممكنات وتوجه الحق نحوك للايجاد والاستعداد
الجزئى ما تلبست به بعد الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها يعد لما يليه كما قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق اى
حال هو متولد عن حال والكلى الذى به قبلت وجودك ليس وجوديا بل هو عبارة عن حالة غيبية لعينك الثابتة

وماسواه من الاستعدادات الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شئ علما وعينا خلقه
اى ما قدر له من الاستعدادات الكلى والجزئى وما يتبعهما فمن ذلك اى من قبيل ما قدره الله سبحانه واعطى كل
شئ الاستعداد كليا كان او جزئيا حضرت ذو الجلال والاكرام جواد على الاطلاق وفياض على الدوام است نخست بحسب
فيض اقدس بصور استعدادات وقابليات تجلى فرمود وخود را در مرتبهٔ علم برنگ همهٔ اعيان نمود پس از ان بفيض مقدس
اعيان را على قدر استعداداتهم خلعت جود بخشيد ولباس هستى پوشانيد فالقابل لا يكون الا من فيضه الاقدس
والمقبول لا يكون الا من فيضه المقدس ❊ آن يكى جودش گدا آرد پديد :: وان دگر بخشد گدايان را مزيد :: وبعد از اتصاف
الاعيان بالوجود هر حالى از احوال شان مستعد حال ديگر است وهر كمالى ممد كمال ديگر الى الابد واين استعدادات در فزايش است
وكمالات على حسب الاستعدادات در نمايش نه استعدادات را غايتى ونه كمالات را نهايتى **نظم** تعالى الله زهى درياى
پرشور :: كه زو بر تشنه آرد تشنگى زور :: گر از وى تشنهٔ صد جرعه نوشد :: براى جرعهٔ ديگر خروشد :: گذشت اين جستجو
از چون واز چند :: نه آب آخر شود نى تشنه خورسند وقد يكون العطاء ذاتيا كان او اسمائيا عن عند سوال واقع من المعطى
له بالحال الاستعدادى والحال الباعث على السوال باللسان ولم يرد رضى الله عنه ههنا بالحال ما يقابل الاستعداد
بل ما يشتملهما جميعا اما اولا فلانه لم يكن حينئذ احد الاقسام الذى هو سوال بالاستعداد المذكور واما ثانيا
فلانه لا يصح حينئذ قوله لا بد منه اى من السوال بالحال فانه قد يصل العطايا الى المعطى له من غير سوال منه بلسان الحال كما اذا صار
الكنز كنزا بتبعية فان فى ذلك ما يسال بلسان الاستعداد لا بلسان الحال ومثال السوال بلسان الاستعداد سوال الاسماء الالهية
ظهور كمالاتها وسوال الاعيان الثابتة وجوداتها الخارجية ومثال السوال بلسان الحال سوال الجايع يطلب بجوعه الشبع والعطشان
يسال بعطشه الرى والى لسان الحال اشار من قال **شعر** وفى النفس حاجات وفيكم فطانة :: سكوتى بيان عندكم وخطاب
بيت چه حاجت است كه گويم كه حال من چون است :: چو روى زرد من از خون ديده گلگون است :: وفرق ميان
استعداد وحال آنست كه صاحب استعداد را شعورى نباشد بتفاصيل استعدادات جزئيه كه مقتضى بود فيضان معانى جزئيه را
الا اذا كان من كمل الافراد المكاشفين باحوال الاعيان الثابتة فى علمه سبحانه العارفين بسر القدر وصاحب حال را گاهى من
كان شعور بباشد بحال خويش وبيداند كه باعث بر سوال حال اوست وايضا لا بد فى العطاء من السوال الاستعداد ولا
يتخلف منه العطاء واما الحال فهو الباعث على الطلب وهو ايضا من الاستعداد فلو لم يكن فى الاستعداد الطلب لم يحصل الداعية
ولكن قد يكون العطايا بدونه وهو لا يقتضى حصول العطايا على القطع او عن سوال اى وقد يكون العطايا عن سوال بالقول
اى باللسان والسوال بالقول مشتمل على قسمين احدهما سوال بالطبع بان يكون الباعث على السوال الاستعجال الطبيعى فان الانسان

خلق عجولا ایسال و یطلب الکمال قبل حلول اوانه و ذلک لان من شانه الطبیعة و طیر تحابلیتها اللاذبان یلتصق لما یستشعر
فیه کمالا عاجلا و هذا القسم عن السوال الماان یوافقه سوال الاستعداد او لم یوافق فان وافقا فلا بد من وقوع المسئول فی الحال وان لم
یوافق فلا یقع فی الحال البتة سائیلکه استعجال طبعی که بحکم خلق الانسان عجولا در وی مرکوز ست باعث میگرددا و را تا از حق سبحانه و تعالی چیزی
میطلبد و ملتمس خود میخواهد و حال آنکه هنوز وقت رسیدن آن مطلوب نرسیده ست هر آئینه از سر الامور مرهونة باوقاتها غافل ست و سوال او
پیش از وقت بیحاصل **نظم** چو پیش از وقت در کاری شتابی :: ز جست و جو بجز حرمان نیابی :: نشان میوه پیدا نیست بر شاخ :: میفکن سنگ
سوی شاخ گستاخ :: و ثانیهما سوال بغیر الطبع و هو ایضا قسمان الاول و سوال امتثال للامر الالهی فی قوله تعالی
ادعونی استجب لکم فهذه السائل هو العبد المحض الذی لا یشوب طرفة عین نسبة لاختیاریة ولا ارادة مطلوبة ولا لطلب
مراد کما قیل **شعر** سقط اختیاری مذ فنیت بحبکم :: عنی فلا ارجو ولا اتطلب :: لیس حقیقة من یشتهی :: او یشتکی
او یرتجی او یرهب :: پس سوال این داعی بلسان مقال از برای امتثال امر حضرت ذو الجلال ست نه از برای حصول حاجات و وصول مرادات **نظم**
چون طمع خواهد ز من سلطان دین :: خاک بر فرق قناعت بعد ازین :: او گدائی خواست شاهی چون کنم :: او مذلت خواست
عزت کی تنم :: چه او مبرّاست از طلب غیر حق و معراست از مشاهده غیر جمال مطلق نه او را میل بمطالب دنیوی و نه رغبت بمآرب
اخروی بل نظره علی الحق جمعا فی مقام وحدته و تفصیلاً فی مظاهره فاذا اقتضی الحال السوال اللفظی سال عبودیة واذا
اقتضی التفویض و السکوت سکت **رباعی** در بحر صفات پاک بیچون دچرا :: کشتی صفتم فتاده نی دست و نه پا ::
ملاح ارادت ست بر من حاکم :: گر وقفه دگر سیر کند در دریا :: دعا را زمانی ست خاص که در آن زمان دعا فاضلتر ست و آن
وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انفتاحی و استیناسی بدعا مشاهده کند سکوت را آوانی ست معین که در آن آوان سکوت
فاضلتر ست و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و تحرجی و انقباضی و احتشامی در دعا یابد ایوب صلوة الرحمن علیه در حالت ابتداء شداید محنت و بلا
مادام که حالش مقتضی دفع بلا نبود طریق مصابرت می سپرد و چون حالش مقتضی آن گشت فریاد مرب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
برآورد **بیت** نالم او را ناله ها خوش آیدش :: از دو عالم ناله و غم بایدش :: والثانی سوال بما یقتضی الحکمة و المعرفة ای
بسبب اقتضاء الحکمة و المعرفة السوال و ذلک لان ای السائل بمقتضی الحکمة و المعرفة امیر متصرف فی رعایاه سوا
کان رعیته اهل العالم کلها او اهل مملکته او اهل داره او بدنه او بقواه العلمیة و العملیة علی حسب مرتبة السایل مالک ازمة
امورهم کفیل لمصالحهم عالم بان عند الله امورا من مصالحهم قد سبق العلم الالهی بانها لا تنال الا بعد سوال
فیسال الله سبحانه و یدعوه لتحصیل تلک الامور و یوصلهم الیها لانه یجب علیه ای علی ذلک السایل ان یسعی حسب
المقدور فی ایصال کل ذی حق من رعایاه الی حقه و الذی یدل علی هذا الوجوب مثل قوله صلی الله علیه و آله

واصحابه

قسمان ... وسوال العباد لانه امیر ... فی ایصال ... مثل قوله ... حقا وللنفس ... الحدیث

واصحابه وسلم ان لاهل الذین یستاهلون لتربیتک کالازواج و الاولاد فی الآفاق و کالقوی الروحانیة و الجسمانیة
فی الانفس علیک حقا ینبغی ان توصلهم الیه و کذلک النفس الامارة کانت و اللوامة او المطمئنة فان لها فی کل مرتبة
علیک حقا یجب ایصالها الیه و کذلک لعینک فلا تمنعها عن حقها کالنوم مثلا کالمنع و کذلک للذوارث
الذین یرثونک الحدیث این ست بیان حال ارباب سوال بلسان مقال و از اولیاء الله طائفه هستند که بالکلیه زبان
مقال از سوال فرو بسته اند و همواره در زاویه سکوت و رضا نشسته **نظم** از رضا که هست آرام آن کرام :: جستن
دفع قضا باشد حرام :: در رضا ذوقی همی بیند خاص :: کفرشان آید طلب کردن خلاص :: و باعث ایشان
برین معنی آنست و دانسته اند که هرچه حضرت حق عز شانه از کمال و نقصان و رنج و خسران نسبت با ایشان در قضای
سابق خویش تقریر فرموده ست بی آنکه طلب و سوال و تضرع و ابتهال ایشان در میان باشد بدیشان خواهد رسید
پس ایشان بتطهیر محل که قابل واردات و تجلیات حقانی ست مشغول گشته اند و باطن را از کدورات و تعلقات فانیه
و تخیلات فاسده پاک کرده اند تا چون آئینهٔ دلهای ایشان از زنگ علایق و زنگ عوایق جلا یابد اعیان حقایق در وی جمال نماید
و صور تجلیات الهی مکشوف و معاین شود **نظم** اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام :: چون روی آئینه که منقش و نگار
نیست :: چون ساده شد ز نقش همه نقشها در وست :: آن ساده روز روی کسی شرمسار نیست :: چون روی
آهنی ز صفا این هنر نیافت :: تا روی دل چه یابد کو را غبار نیست :: گویم چه باید ار نه گویم خموش بهتر :: تا دل ستان
نگوید کو را نه دار نیست :: و جماعتی ازین طائفه مذکوره لعد از علم بقضای سابق حق سبحانه و تعالی و تقاعد از تلبیس
بسوال و دعا بیقین میدانند که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال تابع ست مر آن امر را که عین ثابته بنده حالة الثبوت در
غیب مطلق در آن بود پیش از پوشیدن خلعت وجود عینی تحقق در یافته باشد که آنچه از منافع مر ایشان را حاصل ست
و آنچه از مضار بدیشان و اصل هم از ایشان ست زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق ست سبحانه و علم تابع معلوم که
عین ثابته ست و الی هذا المعنی اشار من قال **رباعی** ای عین تو نسخهٔ کتاب اول :: مشروع دران صحیفه اسرار ازل ::
احکام قدر چو بود در وی بدرج :: حق کرد باحکام کتاب تو عمل :: و هیچ جماعت از اهل الله بزرگ قدرتر و صاحب
کشف تر ازین جماعت نیستند ایشانند که بر سر قدر واقف و مطلع اند و این جماعت نیز بر دو قسم اند یکی آنکه سر قدر را
علی طریق الاجمال میدانند و دیگری بر وجه تفصیل میشناسد و این قسم آخر که مفصلاً میدانند علی سبیل التفصیل یا باعلام
حق باشد بنده را با آنچه او عطا میکند از علم بدان طریق که القا کند در روح و قلب بنده و او را دانا سازد و بدانکه این
عین ثابته او مقتضی این احوال معینه ست بی آنکه مکاشف شود بعین ثابته خود و احوالش یا برفع کردن حجاب از روی عین

ثابته واطلاع دادن برطریان انتقالات احوال غیر متناهیه بر آن تابنده مشاهده عین ثابته کند ومطلع کردد براو ولوازم احوال او

پس اگر عین ثابته این عبد مظهر اسم جامع باشد چون عین ثابته خاتم النبوت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اطلاع او بر عین

خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین او محیط همه اعیان است چون احاطه آن اسم که این بنده عین مظهر اوست مر جمیع اسمارا

واگر قریب باشد بران عین دراحاطه اطلاع او بران اعیان بحسب آن تواند بود واگر او را اصلا احاطه نباشد جز بر عین خویش مطلع

نشود واین مکاشف مطلع بر عین ثابته خود ازان قسم دیگر اعلاست چه علم او بنفس خود بمنزله علم حق ست سبحانه وبدان سبب که اخذ این

هر دو علم از معدن واحد ست که آن عین ثابته عبد ست وفرق بین العلمین آنست که علم حق سبحانه بدان عین لذاته ست نه بواسطه امر دیگر

وعلم عبد بعین خویش واحوالش بواسطه عنایت الهی ست در حق او وعین این عنایت نیز از جمله احوال عین ثابته اوست وصاحب

این کشف چون بعنایت حق بر احوال عین ثابته خویش مطلع شود دریابد که این عنایت هم از جمله مقتضیات احوال عین ثابته اوست

لاجرم کوید بیت کان قدم من نیستان شکرم ؛ هم زمن میروید ومن میخورم اما بدانکه عنایت حضرت حق وفیض پادشاه

مطلق سبحانه وتعالی بر دو قسم ست قسمی آنست که عین ثابته باستعداد خود اقتضاء آن میکند واین عنایت بحسب فیض مقدس ست

وتابع مر عین ثابته را وقسمی دیگر آنکه ذات الهیه مقتضی آنست نه عین ثابته واین عنایت بحسب فیض مقدس ست که اعیان واستعداد اش

اثری از آثار اوست وفیض مقدس نیز تابع اوست فالامر کله یرجع الیه منه ابتداءه والیه انتهاءه ولا اله غیره

فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة

المسبوح المسبح والمنزه عن کل نقص وآفة کالقدوس بمعنی المقدس ولما کان بعد المرتبة الالهیة والمبدائیة عالم الارواح التی هی العقول المجردة ولهم تنزیه الحق سبحانه من النقایص الامکانیة لان جمیع کمالاتهم بالفعل موجودة ونقصاناتهم انما هو احتیاجهم وامکانهم بحسب وجوداتهم المتعینة وذواتهم المتقیدة فکل منزه انما هو ینزه الحق عما فیه من النقص اردف الحکمة النفثیة بالحکمة السبوحیة

ولما کان الغالب علی نوح علیه السلام تنزیه الحق سبحانه وتعالی لکونه اول المرسلین ومن شان الرسول ان یدعو امته الی الحق الواجب المنزه عن النقایص الامکانیة وینفی الالهیة من کل ما وقع علیه اسم الغیریة وان کان یعلم انه ایضا مجلی الالٰه وکان الغالب علی قومه عبادة الاصنام وهو ینزه عنها قارن الحکمة السبوحیة بالکلمة النوحیة ولما کانت الحکمة السبوحیة عبارة عن علوم ومعارف متعلقة بتنزیه الحق سبحانه صدر الفص المشتمل علیها بالبحث عن التنزیه فقال

التنزیه ای تنزیه الحق سبحانه الصادر من العبد المنزه عن امور وجود بموجب استحسانه واستقباحه تفکره العادی وعقله العرفی تحدید وتخصیص منه لتنزه الحق سبحانه لما عداه ما یثبت له تلک الامور اذ قد نزه ای العبد المنزه الحق المنزه عما لا یقبل التنزیه عن تلک الامور ولا یکون تلک الامور منتفیة عنه ولا شک ان تمیزه عنه تحدید وتخصیص

له بما سواه فیکون التنزیه به عین التحدید وعلی قیاس ذلک قال اما الاطلاق الکلام ایضا لمن یجب له هذا الوصف ای الاطلاق ویتقید به تقید له بالاطلاق فما ثمة ای عند التقیید بالاطلاق الا اله مقید له بالاطلاق اعلاه العبد المنزه باطلاقه ای جعل رتبةً فوق رتبة المقیدات بسبب سداد بالاطلاق ولم ینتبه ان ذلک ایضاً تقیید مناف للاطلاق الحقیقی اذ الاطلاق الحقیقی یشترط فیه ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة والکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضاً فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین الکل ذلک او التنزیه عنه فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزه عن الجمیع فنسبة کل ذلک الیه وغیره وسلبه عنه علی السواء لیس لاحد الامرین باولی من الاخر وکمال المنزه بالتنزیه العقلی ناقص المعرفة لکونه مقیداً للمطلق ومحدداً لما لا حد له فکذلک المشبه من غیر تنزیه غایة لان التشبیه تقیید وتحدید ایضا للمطلق الذی لا حد له یقیده ویحصره وذلک لان المشبه یشبه تعالی بالجسمانیة ویحصره فیها و المنزه منزه عنها لکن لا یشکل الواحد منها یقیده اذن بمفهومه وحدوده بمعلومه وحقیقته تعالی تقتضی الاطلاق واللاحصر فالمنزه بتنزیه بلا تشبیه ازانجهت که مقید حق مطلق ست ناقص المعرفت ست زیرا که محدود حق غیر محدود ست پس بمقدار آن امور که حق را ازان تنزیه کرده ست از معرفت تعینات نور وتنوعات ظهور او سبحانه محروم ومهجور ست شعر

لا نقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار ؛ ولها منزل علی کل ماء وعلی کل دمنة آثار ؛ وهمچنین مشبه من غیر تنزیه ناقص ست همچو مجسمه که در تشبیه حدی پیدا کرده اند ومطلق را مقید دانسته اما کسیکه میان تنزیه وتشبیه جمع کرد وهر یک را در مقام او ثابت داشت وحق را سبحانه وتعالی بوصف التنزیه والتشبیه نعت کرد فهو العارف المحقق والکامل المدقق قال الشیخ رضی الله عنه شعر فان قلت بالتنزیه کنت مقیداً وان قلت بالتشبیه کنت محدداً وان قلت بالامرین کنت مسدداً وکنت اماماً فی العارفین وسیداً یعنی چون دانستی که هیچ تنزیه بی شائبه تقیید نیست و هیچ تشبیهی بی غائله تحدید نی پس اگر قایل تنزیه شوی مقیدی باشی واگر قایل تشبیه کردی محدودی واگر بین الامرین جمع کنی بر طریق استقامت وسدادی ودر میان ارباب کمالات ومعارف امام واستادی زیرا که روی بمتابعت انبیا علیهم السلام نهاده وداد این دو مقام کما ینبغی داده تنزیه حیثیت حقیقت وذات اوست تجرد از مظاهر کاینات ست وتشبیه باعتبار ظهور او در مراتب مرایای اکوان ونمود او در ملابس اشکال والوان وفی المثنوی المولوی قدس سره من افاده ؎ گاه خورشید وگهی دریا شوی ؛ گاه کوه قاف وگه عنقا شوی ؛ تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ؛ ای برون از وهمها وز فهم بیش ؛ از تو ای بی نقش با چندین صور ؛ هم موحد هم مشبه خیره سر ؛ قدوة المحققین شیخ صدر الدین قونوی رضی الله عنه در کتاب مفتاح الغیب باعتبار مرتبه تنزیه میفرماید

كلما يدرك فى الاعيان ويشهد من الاكوان باى وجه ادركه الانسان وفى اى حضرة حصل الشهود وما عدا الادراك المتعلق بالمعانى المجردة والحقايق فى حضرة غيبها بطريق الكشف ولذلك قلت فى الاعيان اى ما ادرك فى مظهر ما كان فانما ذلك المدرك الوان واضواء وسطوح مختلفة الكيفية متفاوتة الكمية وامثلها واشباهها تظهر فى العالم المثال المتصل بنشأة الانسان او المنفصل عنه من وجه على نحو ما فى الخارج وكثرة الجميع محسوسة والاحدية فيها معقولة او محسوسة وكل ذلك محسوسة احكام الوجود او قل صور بسبب علله وصفات لازمة له من حيث اقترانه بكل عين موجود يستر ظهوره فيها وبها ولها وبحسبها كيف شئت واطلقت ليس هو الوجود فان الوجود واحد ولا يدرك بسواه من حيث ما يغايره ودر تفسير فاتحه باعتبار مرتبهٔ تشبيه ميفرمايد كل ما يرى ويدرك باى نوع كان من الادراك فهو الحق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضية بتنوعه وتعدده ظاهرا من حيث المدارك التى هى احكام تلك الشئون مع كمال الاحدية فى نفسه اعنى احدية التى هى منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتركيب وظهور وبطون فافهم وچون شيخ رضى الله عنه تنبيه كرد بر نقصان معرفت حق سبحانه وتعالى بحسب صفات تنزيهى فحسب وحال معرفت او باعتبار تشبيه فقط بمقايسه معلوم شد تصريح ميفرمايد بمعرفت كامله جامعه بين التشبيه والتنزيه كه بنده از قبل شارع بآن مطمور است وبمقتضاء شرايع بر ان با جو پس ميگويد واعلم ان طريق الحق الذى طلب الله سبحانه بمثل قوله احببت واردت ان اعرف فخلقت الخلق ان يعرفوه به هو ما جاءت به السنة الشرايع المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم اجمعين كما يشير اليه قوله وتعرفت اليهم اى بالسنة الشرايع فعرفونى اى على ما عرفتهم فيما تعرفت اليهم فى وصفه الجامع بين التنزيه والتشبيه لانه تعالى نزه وشبه وجمع بينهما فى اية واحدة فقال ليس كمثله شئ فنزه وهو السميع البصير فشبه وهو جمع بينهما بل فى نصف هذه الاية وهو قوله ليس كمثله شئ جمع بين التنزيه والتشبيه على قول من يقول ان الكاف غير زائدة فان فيه نفى مماثلة الاشياء لمثله فمثله منزه وهو اثبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه فى نفس التنزيه بمعنى ان المثل نزه فبالاولى ان يقول الحق منزها عن كل ما ينزه عنه مثله لان تنزيه المثل المثبت فى هذه الاية موجب لتنزيه بالاحرى والاحق وكذلك النصف الثانى فانه صريح فى التشبيه ولكنه فى التحقيق وتدقيق النظر الدقيق عين التنزيه الحقيقى فى صورة التشبيه لان قوله هو السميع البصير يفيد تخصيصه باثبات السمعية والبصرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير فى الحقيقة الا هو فهو السميع بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل بصير فهو تنزيهه تعالى عن ان يشاركه غيره فى السمع والبصر وهو حقيقة تنزيه المحققين فلا يتعداه اى يتجاوز ما جاءت السنة الشرايع فى وصفه تعالى عقل منور وفهم كامل بل يؤمن به على الوجه الذى اراده الله من غير تاويل بفكره فتنزيه الفكرى يجب ان يكون مطابقا بما انزله على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفى كتبه المنزلة عليهم والا فهو منزه عن تنزيه

العقول البشرية وافكارها فان العقول المتعينة فى القوى المزاجية المقيدة الجزئية مقيدة جزئية كذلك بحسبها وانى للمقيد الجزئى ان يدرك الحقايق المجردة المطلقة من حيث هى كذلك الا ان يطلق عن قيودها او يتقيد المطلقات بحسب شهودها ووجودها هر چه در عقل ووهم وفهم وحواس وقياس گنجد ذات حق سبحانه از ان منزه ومقدس است چه اين همه محدثات اند ومحدث جز ادراک محدث نتوان كرد دليل وجود او هم وجود اوست وبرهان شهود او هم شهود اوست **بيت** تو بدو لشناس او را نى بخود :: راه ازو خيزد از و نى از خود :: صاحب روشنائى حكيم سنائى فرمايد قدس سره **نظم** عقل رهبر وليک تا در او :: فضل او مر ترا برد بر او :: گر نه ايزد او را نمودى راه :: ز خدائى كجا شدى آگاه :: بخود ش كس شناخت نتوانست :: ذات او هم باو توان دانست :: اى شده از نهاد خود عاجز :: كى شناسى خداى را هرگز :: تو كه در ذات خود زبون باشى :: عارف كردگار چون باشى :: عقل بى كحل آشنائى او :: بيخبر بود از خدائى او :: نيست از راه وهم وعقل وحواس :: جز خدا هيچكس خدائى شناس :: عقل را خود كسى كند تمكين :: در مقاميكه جبرئيل امين :: كم ز كنجشك آيد از هيبت :: جبرئيل بدان همه صولت قد علمنا ذكوان معرفة الحق سبحانه بعد ورود الشرايع وارسال الرسل انما هى بالجمع بين التنزيه والتشبيه على وجه لطايق ما جاءت به الشرايع واما قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها فالعلم به سبحانه تنزيهه عن سمات الحد ونحو التركيب والافتقار وهو التنزيه المشهور عقلا ولا يتجاوزه العقل بمقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقة صاحب معرفتين احدهما معرفة يقتضيها العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها وثانيهما معرفة تلقيها العارف وقبلها من قبل الشارع ولكن شرطها اى شرط المعرفة المأخوذة من الشارع ان يرد العارف علم ما جاءت الشرايع به من الدليل العقلى الى الله تعالى سبحانه ويؤمن به ويكل ما جاءت به الشرايع على الوجه الذى اراده الله سبحانه وتعالى من غير تاويل بفكره وتحكم على ذلك برايه وامره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال العقول البشرية بادراك الحقايق على ما هى عليه فى علم الله سبحانه فانكشف الله سبحانه له اى للعارف عن العلم بذلك اى بما جاءت به الشرايع ووهبه علما بمراده من الاوضاع الشرعية منحه اطلاعا على ما حكم من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالاخبار الالهية التى يحيلها العقل بقوته الفكرية فذلك الكشف والاطلاع من باب العطايا الالهى والفيض الرحمانى وقيد الذاتى لم يوجد فى بعض النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهى واقسامه فى فص شيث عليه السلام فمن اراد الوقوف عليه فليرجع اليه هر چند عقل بقوه فكريه ودلايل نظريه تنزيه حق كند چنان نباشد كه باتباع رسل كند چه فرموده رسل فرموده حق است سبحانه وچنانچه ذات حق خود را داند كسى ديگر نداند ويكى از حكمتهاى ارسال رسل صلوات الله عليهم آن است كه عقول بشرى باستقلال از ادراک حقايق اشياء عاجز است وچگونه عاجز نباشد كه عقل نيز مقيد است بآنچه حاصل است نزد او واز ان تجاوز نميتواند كرد والله تعالى سبحانه ان يحيط به فكر واكر على سبيل

النــدرة بعضی از عقول چنان افتد که در استعداد خویش دریافت حکمت احکام حقتعالی بروجهی تواند کرد که مطابق فرموده رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این از قبیل فیض الهی و تعلیم سبحانی باید شمرد و اضافت آن بفکر عقل نتوان کرد پس تنزیه و تقدیسی که لایق جواب رب الارباب ست آن باشد که انبیا و رسل از ان اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود یا آنکه سیمرغ روح کاملی بذروهٔ کوه قاف معارف بر پرد و غطا از بصر بصیرت او برداشته شود تا بمکاشفه و مشاهده بیند آنچه بیند و رسد بآنچه رسد فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید وصف حال او گردد هر تنزیه و تقدیس که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقت آورده بود و معتمد علیه آنست زیرا که از کشف تام آید و باقی خام و ناتمام بود و اعلم ان المعرفة الحاصلة للعقلا توجب باتفاقهم وتقتضی باجماعهم واطباقهم تنزیه الحق سبحانه عن صفات المحدثات والجسمانیات وسلب النقایص عن جنابه ونفی النعوت الکونیة الحدوثیة عنه فالعقول مطبقة علی ذلك ولو کان المراد الالهی من معرفة هذا القدر لکان بالعقول استغناء عن انزال الشرایع والکتب واظهار المعجزات والآیات لاجل الحجب ولکن الحق سبحانه وتعالی غنی عن تنزیه العقول بمقتضی افکار المقیدة بالقوی الجزئیة المزاجیة ویتعالی عن ادراکها ما لم یتصل بالعقول فاحتاجت من حیث هی کذلك فی معرفة الحقیقة الی اعتناء ربانی والقاء رحمانی یهبها استعداد المعرفة ما لا یستقل العقول البشریة بادراکه مع قطع النظر عن الفیض الالهی فلما جاءت السنة الشرایع بالتنزیه والتشبیه والجمع بینهما کان الجنوح الی احدهما دون الآخر باستحسان فکری تقیید وتحدید للحق بمقتضی الفکر والعقل من التنزیه عن شیء او اشیاء والتشبیه بشیء او اشیاء بل المقتضی العقــل المتصف بصفة ان یومن بکل ما وردت به الشرایع علی الوجه المراد للحق من غیر جزء بتاویل معین ولا جنوح الی ظاهر المفهوم العالم مقیدا بذلك ولا عدول الی ما یخرجه عن ظاهر المفهوم من کل وجه بحجة الذلك ولکن الحق والاولی ان یاخذ القضیة الشرطیة فیقول ان شاء الله الحق سبحانه ظهر فی کل صورة وان لم یشاء لم یتصف لبه صورة بل الحق ان الحق منزه فی عین التشبیه ومطلق عن التقیید والحصر فی التشبیه والتنزیه وذلك لان التنزیه عن سمات الجسمانیات وصفات المتحیزات تشبیه اسلزامی وتقیید تضمنی بالمجردات عریة عن صفات الجسمانیات من العقول والنقوش التی هی عریبة عن سمات المتحیزات بریة عن احکام الظلمانیات وان نزه الحق ایضا منزة عن الجواهر العقلیة والارواح العلیة والنقوش الکلیة فذلك ایضا تشبیه معنوی بالمعانی المجردة عن الصور العقلیة وانسب الروحانیة والنفسانیة وان نزه عن کل ذلك فذلك ایضا الحاق للحق بالعدم اذ الموجودات المتحقق الوجود الحقانی المشهورة علی النحو المعهود منحصرة فی هذا الاقسام الثلثة والخارج عنها

بحکم وهمی وتوهم تخیلی لا علمی وذلك ایضا تحدید عدمی بعد ما بت لا یتناهی وعلی کل حال فهو تحدید وتقیید وذلك تنزیه لیس له فی التحقیق وجه شدید وحقیقة الحق المطلق تاباه وتنافیه ولا سیما وقد انزلت الشرایع بحسب فهم المخاطب علی العموم ولا یتمنوع ان یخاطب الحق عبده بما یخرج عن ظاهر المفهوم فکما امرنا ان نکلم الناس بقدر عقولهم فلا یخاطبهم ایضا الذلك الا بمقتضی مفهومهم معقولهم ولو لم یکن المفهوم العام معبرا من کل وجه لکان ساقطا وکانت الاخبارات کلها مرموزة وذلك تدلیس والحق تعالی یجل عن ذلك فیجب الایمان بکل ما الخبر من غیر تحکم عقلی ولا تاویل فکری ولا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به وحیث قرب العقول بالعجز عن ادراك حقیقة الحق احق فلا طریق لعقل عاقل ولا وجه لفکر مفکر ان یحکم علی الذات الالهیة باثبات امرها او سلب حکم عنها الا باخباره عن نفسه فان الذات المطلقة غیر منضبط فی علم عقلی ولا مدرکة بفهم فکری ولا سیما الا وجه للحکم بامر علی الامر الا بادراك المحکوم به وبالمحکوم علیه وبالحکم حقیقة وبحقیقة النسبة بینهما وهذا مقرر عقلا وکشفا وایمانا فلیس لاحد ان یحکم بفکره علی اخبارات الحق عن نفسه ویا وبها علی ما یوافق عرضه ویلایم هواه فان الاخبارات الالهیــة مهما لم یرد فیها نص بتعین وجه وتخصیص حکم فهی متضمنة جمیع المفهومات المحتملة فیها من غیر تعین مفهوم دون مفهوم وهی انما نزل فی العموم علی العموم الاول وفی الخصوص علی کل مفهوم بفهمه الخاصة من تلك العبارة والحق انما ذکر تلك العبارة عالما بجمیع المفهومات محیط بها وجمیعها مراد له بالنسبة الی کل مفهوم ولکن بشروط الدلالة اللفظیة بجمیع الوجوه المفهوم عنها فی الوضع الغربی وغیره ای لغة کانت تلك الاخبارات بها لان للحق ظهورا فی کل مفهوم ومعلوم وملفوظ ومرقوم وفی کل موجود موجود سواء کان من عالم الامر او من عالم الخلق او من عالم الجمع فهو الظاهر فی الکل بالکل وهو عین الکل والجزء وعلی الکل فهو الظاهر فی کل مفهوم بحسبه غیر منحصر فیه ولا فی غیره من المفهومات وهو الباطن عن کل فهم ومفهوم الا من رزقه الله تعالی فهم الامر علی ما هو علیه وهو ان یری ان العالم صورة الحق وهویة العالم هویة الاسم الظاهر وصورة العالم هو الاسم الظاهر وهویة العالم هو الاسم الباطن وهو من حیث هو المطلق عن التقیید بالظاهر والباطن والحصر فی الجمع بینهما وهو عین تعین المطلق مطلقا فی عین تعینه تعین کل عین من اعیان العالم فافهم والله الملهم حضرت حق سبحانه وتعالی ومتجلی وظاهرست در هر مفهوم ومدرك و مخفی ست و باطن از هر فهم و ادراك مگر از فهم کسیکه همه عالم را صورت حق و مظهر هویت او داند و در مقام اضمحلال رسوم و آثار هستی موهوم خویشتن بحکم بی یبصر هم ببصر حق مشاهدهٔ او در جمیع مظاهر تواند کرد بایزید قدس سره میگوید سی سال ست که با حق سخن میگویم و خلق میدانند که با ایشان

بگویم اما باید دانست که این فهم نیز بحسب ظهور و تجلی حق ست نه بحسب حقیقت ازآنکه حقیقت ذات وی ابدًا از مدارک فهوم بیرون و از حیز احاطه افزون ست **نظم** آن مگو چون در اشارت نایدت :: دم مزن چون در عبارت نایدت :: نی اشارت میپذیرد نی نشان :: نی کسی زو علم دارد نی عیان :: و مشاهدهٔ او بحسب ظهور و تجلی بر وجه تفصیل در جمیع مظاهرش نیز متعذر ست زیراکه تفاصیل مظاهر حق سبحانه غیر متناهی ست اگرچه بحسب امهات نهایت پذیر تواند بود والله اعلم

فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة

انما ذکر الشیخ رضی الله عنه ادریس بعد نوح علیهما السلام لمناسبة مخصوصة بینهما من حیث ان الصفة القدوسیة تلی الصفة السبوحیة فی المعنی والمرتبة فان السبوح وهو المبراء المنزه عن ان یلم به نقص والقدوس هو الطاهر المقدس عما یتوهم فیه من امکان طرق نقص ما الیه بشبه واما سر اختصاص هذه الصفة بادریس فلاجل ان الکمال الذی حصل له انما کان بطریق التقدیس وهو تروحه وانسلاخه عن الکدورات الطبیعیة والنقایص العارضیة له من المزاج العنصری قدوس بمعنی مقدس ست مشتق از تقدیس و تقدیس در لغت تطهیر ست و در اصطلاح تطهیر حق از هرچه لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و نقایص کونیه مطلقًا و از جمیع آنچه معدود باشد از کمالات نسبت باغیر او از موجودات مجرد و غیر مجرده زیراکه حق سبحانه و تعالی و کمالات ذاتیهٔ او اعلی ست از هر کمال که مدرک گردد بعقل و وهم و خیال چنانکه اهل کمال در مخاطبهٔ جناب کبریا و جلال او گفته اند رباعی ای پاک ز نقص وی مبرا ز عدم :: در وصف توکی پیش نهد عقل قدم :: کی کور بسمع بیند الوان و صور :: یا کر ببصر شنود الحان و نغم :: ازآنکه کمالات منسوبه بغیر حق تنزل ست از مقام اصلی و مقید در خارج از اطلاق حقیقی و متفرع بر کمال الٰهی و قدوس از روی کیفیت و کمیت اخص ست از سبوح یعنی اشد و اکثر ست در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب ذات میگوئی جل الحق ان ینزهه و یشبه پس تنزیه یکی از تنزیه و تشبیه و این اگرچه نوعی ست از تنزیه ولی مبالغه در وی بیشتر ست چنانکه فناء عن الفنا ابلغ ست از فنا و میشاید که گویند تسبیح تنزیه ست بحسب مقام جمع فقط و تقدیس بحسب مقام جمع و تفصیل پس از روی کمیت اکثر باشد و لهذا میگویند تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی بود و تنزیه ادریس علیه السلام تنزیه عقلی و نفسی بود چون این حکمت را از روی معنی و مرتبه مناسبتی بحکمت متقدمه بود شیخ قدس سره هر دو را مقارن یکدیگر ساخت و چون این ابلغ بتاخیر اولی ست قدوسیه را از سبوحیه تاخیر کرد باوجود آنکه نوح علیه السلام بحسب زمان از ادریس علیه السلام متاخر ست و این حکمت را تخصیص بادریس علیه السلام ازان جهت مناسب دید که ادریس مبالغه داشت در تطهیر نفس خویش بریاضات شاقه و در تقدیس از صفات حیوانیه تا روحانیه او بر حیوانیتش غالب شد

وکثر الانسلاخ گشت از بدن و صاحب معراج آمد و او را مخاطبه بالملائکه در ارواح مجرده دست داد گویند شانزده سال نخورد و نخفت تا عقل مجرد باقی ماند ولما نزل لنبیه علیه السلام ورفعناه مکانا علیا وکان العلو علی قسمین اشار رضی الله عنه الیهما بقوله العلو ای العلو المتعارف فی الجمهور الخلایق علوان احدهما علو مکان وما یقتضی نسبة العلو المکانی الیه سبحانه هو مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فان العرش اعلی الاماکن وهو سبحانه مستو علیه بحسب ظهوره فیه ومثل العماء المذکور فی قوله صلی الله علیه وسلم کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء فی جواب الاعرابی حیث قال این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه ومثل السماء المذکور فی قوله تعالی وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وفی الحدیث الوارد نزوله سبحانه کل لیلة الی السماء الدنیا وثانیهما علو مکانة ای مرتبة وما یقتضی نسبة علو المکانة الیه تعالی قوله کل شیء هالک الا وجهه وقوله تعالی والیه یرجع الامر کله وقوله تعالی االه مع الله اذ البقاء مع هلاک الاشیاء وکونه مرجع الامور والانفراد بالالهیة منزلة عظیمة ومکانة رفیعة لا یمکن ان یکون فوقها مرتبة وقد یختص علو المکانة بولاة الامر کالسلطان والحکام والوزراء والقضات وکل ذی منصب ویسمی ما عدا ذلک بالعلو الصفاتی کعلو العلماء علی غیرهم بسبب صفة العلم والاول فی معرض الزوال بخلاف الثانی ثم اعلم ان نسبة العلوین المکانی والمرتبتی الیه سبحانه انما هی بحسب المراتب والمظاهر والاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزه عنهما اما تنزیهه عن العلو المکانی فواضح لعدم تحیزه واما تنزیهه عن علو المکانة فلان کل علی بمکانته فانه یتقید بها وان علوه انما یثبت فیهما من حیث هی لا غیره وهو سبحانه وتعالی عن ذلک فلا اشتراک بین الحق سبحانه وبین غیره فیما یفهمه الجمهور من العلو ولذلک قال سبحانه سبح اسم ربک الاعلی بمعنی انه متی اضیف الخلق الی الحق سبحانه بحسب معتقدهم فالحق اعلی من ذلک والسر فیه ان الحق فی کل متعین غیر متعین فکما ینتفی عنه الاشارة الحسیة ینتفی عنه الاشارة العقلیة فتقدس عما یتوهم فیه من الاشتراک بسبب المفهوم من المعینة حیث اخبر انه تعالی مع کل شیء مع ان الاشیاء لا تخلو عن احد العلوین فهو سبحانه مقدس عن مفهوم الجمهور من العلوین منزه عنه فعلوه عبارة عن الکمال المستوعب کل وصف وعدم تنزیه عما تقتضیه ذاته من حیث احاطتها واتسام کل وصف بصفة الکمال من حیث اضافته ذلک الوصف الیه فاعلم ذلک تعرف سر العلو الحقیقی الذاتی اللایق اضافته الی الحق ومنزه عن العلوین المفهومین الجمهور المضافین الی الغیر والناس موصوفون بالعلوین لانهم دایرون بین علم بالله وعمل له سبحانه فبعضهم یترقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین وبعضهم یندرجون فی درجات العلم کالعباد والزهاد وبعضهم یجمعون بینهما کالکمل فالعلم الصالح الخاص للمکان العلی یعنی انه یثمر العلو المکانی کالجنة ودرجاتها والعلم بالله للمکانة العلیة فانه توجب العلو فی مراتب القرب لله سبحانه وذلک لان المکانة الدوح کما

ان المكان للجسم والعلم روح العمل والعمل جسد فاقتضى كل منهما بحسب المناسبة مايشبه ويماثله فعلو المكانة للعالم و
العلو المكان للعامل ومن جمع بينهما فله العلوان اعيان ثابتة كه عبارة از حقايق موجودات ست صور علميه ست كه موجود
نيست مكر در علم حق واعيان را دو اعتبارست اول آنكه آن اعيان مراياى وجود حق واسماى حق وصفات حق ست دوم آنكه
وجود مرآت آن اعيان ست پس باعتبار اول ظاهر نميشود در خارج مكر در وجود يكه متعين ست در مراياى اعيان ومتعدد ست
بتعدد اعيان وپس هر بمقتضاى اين اعتبار غير از وجود حق در خارج هيچ نيست واعيان را ثبوتى جز در حضرت علم نه وبوى از
وجود خارجى بمشام اعيان نرسيده ست واين بيان حال موحدى ست كه شهود حق بروى غالب ست رباعى از قبه
عرش تا بايوان سماك :: وز طارم چرخ تا بطموره خاك :: هر ذره كه هست آينهٔ خورشيد ست :: در ديده او كو نظرى دارد
پاك :: وباعتبار دوم در وجود غير از اعيان هيچ نيست ووجود حق كه مرآت اعيان ست ودر غيبت ست ومتجلى وظاهر نيست
مكر از وراى تتق غيب وسرادقات جمال وجلال واين بيان حال كسى ست كه شهود خلق بروى غالب ست والى هذين الاعتبارين
اشار من قال رباعى اندر نظر كمل ارباب فهوم :: خالق مشهود وخلايق موهوم :: واندر نظر طايفهٔ محجوبان :: خلق ست
كه ظاهرست وخالق مكتوم :: اى معلوم اما محقق هميشه مشاهدهٔ هر دو مرآة ميكند اعنى مرآة اعيان ومرآت حق ومشاهدهٔ
صورى كه در هر دو مرآة ست بى انفكاك وبى امتياز رباعى ما از حق وحق نيز ز ما نيست جدا :: بنكر همه در خدا ودر جمله خدا
بل هر چه كه بينى همه خلق ست نه حق :: لا بل همه حق ز خلق مينديبنا :: پس ازان حيثيت كه اعيان مراياى وجود حق اند
ودر مرآت ظاهر نميشود مكر عين مرئى وصورت ودو موجودات اسمى لمحدثات صور تفاصيل حق ست پس اين موجودات
عليه لذاتها باشند زيرا كه حق على ذاته ست لا بالاضافة پس در عالم ازين حيثيت يعنى از حيثيت وحدت عين علو اضافت
نيست بلكه علو همه عالم بذات اوست چه ظاهرش ظاهر حق ست وباطنش باطن حق ومجموع راجع بعين واحد كه
آن عين حق ست ــــــ جز يكى نيست نقد اين عالم :: بازبين وبعالمش مفروش :: وليكن اكر چه كل عالم را از حيثيت احديت
علو بالذات ست باعتبار ديكر كه آن جهت غيريت واعتبار كثرت ست علو اضافى حاصل ست زيرا كه تفاصيل وجوه وجود
كه مظاهر اند ظاهر چه بعضى متصف اند بعلوم واحوال وبعضى بجهل وضلال ودرجات اول چون دركات ثانى متفاوت
پس حاصل باشد علو اضافى در عين واحد كه ذات ست از وجوه كثير متفاصله والى هذه اشار الشيخ رضى الله تعالى
عنه بقوله واما علو المفاضلة اى العلو الاضافى الذى يكون لبعض العالمين فيه فضيلة على بعض فقوله اى فيما
تقتضى نسبة الى الحق سبحانه قوله تعالى وانتم الاعلون والله معكم حيث اثبت الاعلوية للمخاطبين له سبحانه
فهذه العلو اى المفاصلة راجع الى تجسيمية سبحانه وظهوره فى مظاهره المتكثرة المتفاضلة لا الى احدية ذاته

فهو

فهو سبحانه فى تجلى ما من تجلياته اعلى منه فى تجلى اخر منها فاذا تجلى بصفة التنزيه مثلا مثل قوله ليس كمثله شئ فهو
اعلى منه واذا تجلى بصفة التشبيه وفى التجلى بصفة التشبيه اذا تجلى بصفات الكمالية فهو اعلى منه اذا تجلى بغيرها
بحسب الظاهر والاول مثل قوله تعالى اننى معكما اسمع وارى حيث تجلى بصفة السمع والبصر الذين هما من الصفات
الكمالية والثانى مثل قوله جعت فلم تطعمنى حيث تجلى بصفة الجوع التى هى من الصفات الغير الكمالية فظهران علو
المفاضلة له سبحانه انما هو باعتبار كثيرة التجليات والاعتبارات لا باعتبار احدية الذات وان فى مرتبة الاحدية
الا العلو الذاتى الحقيقى لا الاضافى شيخ رضى الله عنه در فصوص ظهور عين واحد را بوجوه كثيره تفهيما للطالبين
وتوضيحا للسالكين دو مثال واضح ودو نظير لايح مينمايد يكى آنكه هر انسان بوجدان خويش در مييابد كه نفس را
حديثى ست كه خود متكلم ست بآن وخود سامع آن وخود عالم بآنچه خود كفت وخود شنيد وديكر برا او ميانه ازين كفت
وشنيد وعلم نصيبى نه پس عين واحد وذاتى يكانه مييابيم يعنى نفس كه بصور مختلفه بر مى آيد وبوجوه كثيره ظاهر ميشود
شنوائى وكويائى ودانائى وازوى بحسب هر صورتى حكمى واثرى صادر ميكردد واين كثرة وجوه اختلاف احكام در وحدة حقيقى
او مطلقا قادح نيست رباعى هر لحظه رسد ز منشى روحانى :: صد نكته بكوش جان ترا پنهانى :: فى فى غلطم كه در ميان
غير تو نيست :: خود كوئى وخود شنوى وخود دانى وهمچنين وجود حق وهستى مطلق اكر چه بسبب اختلاف مرائى ومظاهر
متعدد ومتكثر مينمايد فى حد ذاته برهمان وحدة حقيقى وبساطت اصلى خود ست ازلا بود وابدا خواهد بود لاينافى
ظهوره فى الاشياء وبعينه وتقيده بها وباحكامها من حيث هو وحدته واطلاقه عن القيود والاغناء
بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بين تماثل من الحقايق وتخالف من وجه فيا تلف وبين ما
تنافر وتباين فيختلف بتجلية الوجودى ظهرت الخفيات وتنزلت من الغيب الى الشهادة البركات اذا شاء ظهرت
فى كل صورة وان لم يشاء لا يضاف اليه صورة مثال ديكر آنكه واحد در مراتب اعداد از اثنين الى ما نهاية له ظهورى
دارد كه در هر يك خاصيتى وفائده ميدهد كه در ان ديكر نيست وحقيقت هر يكى مغاير حقيقت ديكرى ست وهمه تفصيل
مرتبه واحده ميكنند يعنى مبين آنند كه واحد ست كه درين مراتب بتكرار ظهور كرده ست زيرا كه اثنين دو واحد ست وثلثه
سه واحد وهمچنين جميع اعداد كه آن در هيئتى واحدانى مجتمع كشته ست وازان اثنان وثلثه وغيرهما من الاعداد حاصل شده
پس اعداد بواحد موجود اند وواحد بر واحديت خود ازلا وابدا باقيست نظم كر هر دو كون موج بر آرند صد هزار ::
جمله يكى ست ليك بتكرار آمده :: در باغ عشق يك احديت كه تافت ست :: شاخ ودرخت وبرك وكل وخار آمده ::
عكس نكر ز پردهٔ وحدة علم زده :: در صد هزار پردهٔ پندار آمده :: يك عين متفق كه جز او ذرهٔ نبود :: چون كشت

ظاهر اینهمه اغیار آمده :: غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست :: عین وگر یکیست پدیدار آمده ::

فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة

الهیمان شدة العشق وهو صفة تقتضی عدم الاختیار صاحبها الی جهة بعینها بل الی المحبوب فی ای جهة کان لاعلی التعین وعدم امتیاز صاحبها بصفة مخصوصة تقیده وهذا المرتبة تحققت ولاً فی الارواح العالیة المهیمیة یتجلی لهم الحق سبحانه فی الجلال جماله لها وموافیه وغابوا عن انفسهم فلا یعرفونها ولاغیر الحق وغلبت علی خلقهم حقیقة التجلی فاستغرقتهم واستهلکتهم وثانیا من کمل الانبیاء فی ابراهیم علیه السلام حیث غلبت علیه محبة الحق حتی تبرأ عن ابیه فی الحق وعن قومه وذبح ابنه فی سبیل الله وخرج عن جمیع ماله مع کثیرة المشهورة لله وایضا من شدة المحبة جعل یطلبه فی مظاهر الکواکب لظهور النوریة فیها ومن غلبت الهیمان قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین الحایرین فی جمال الحق وعند کمال الهیمان فنی عن نفسه وتجلی له الحق فبقی بالحق فی مقام الجمع والفرق وادرکه فی مظاهر سماوات الارواح وارض الاجسام والاشباح فقال انی وجهت وجهی للذی فطر السموٰت والارض بتجلیه الوجودی علیها وسریان ذاته فیها حنیفًا مسلماً فانیاً عن الافعال والصفات والذات فی افعاله وصفاته وذاته وما انا من المشرکین للحق لوجدان الذات الالهیة فی صور جمیع الاکوان بالکشف والعیان وهمچنین هریکی را از کاملان که محبوبان حق ومجذوبان جمال مطلق اند بحسب اختلاف طبقات وتفاوت درجات ایشان نصیبی است از هیمان بعضی را در ابتداء حال چون جذبه پیش از سلوک بود وبعضی را در انتهای کمال چون جذبه بعد از سلوک بود تا بدان جذبه بمقصد اقصی ومطلب اسنی رسیده انخراط در سلک مهیمین یابند وکانه الی هذا المقام اشار من قال قدس الله سره **نظم** ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی :: واندر همه عالم مشهور بشیدائی :: در نامهٔ مجنونان از نام من آغاز ند :: زین پیش اگر بودم سر دفتر دانائی :: ای باده فروش من سرمایهٔ جوش من :: از تست خروش من نایم وتو نائی :: سرمایهٔ نازاز تو هم اصل نیاز از تو :: هم دامن شیدائی هم دلبری عذرائی :: گر زنده کنیم جوئی در من نفسی در دم من مردهٔ صد ساله تو جان مسیحائی :: اول تو و آخر تو باطن تو و ظاهر تو :: مستور ز هر چشمی در عین هویدائی قد ظهر مما سلف وجه اختصاص حکمة الهیم بکلمة ابراهیم وانما قرنها بالحکمة القدوسیة لانه وجب ان یذکر بعد الصفات التنزیهیة السلبیة احکام الصفات الثبوتیة ومراتبها واول مظاهرها الانسانیة لتکمیل مرتبة المعرفة بالذات فان السلوک لاتفید معرفة تامة اصلا وکان الخلیل علیه السلام

اول

اول مرآة ظهرت بها احکام الصفات الالهیة الثبوتیة واول من جاز التخلق بها له اولیة الظهور بالصفات الالهیة الثبوتیة بمعنی انه بحقیقته کسی الذات بالصفات ولهذه المناسبة ورد فی الصحیح الاول من یکسی عن الخلق یوم القیمة ابراهیم لانه الجزاء الوفاق ولما کان الخلیل علیه السلام متحققا بالفناء فی الحق سبحانه وکان لمتوهم ان یتوهم ان الفانی لاشئ محض ولاشئ یستحیل ان یتصف بالصفات الثبوتیة فکیف یتصف الخلیل علیه السلام بالصفات الالهیة الثبوتیة دفعه الشیخ رضی الله عنه بقوله لابد لی فی مقام الفناء فی الله من اثبات عین العبد الفانی فیه وذاته ولیس المراد بالفناء ههنا انعدام عین العبد مطلقا بل المراد منه فناء جهة البشریة فی جهة الربانیة اذ لکل عبد جهة من الحضرة الالهیة من المشار الیها بقوله تعالی ولکل وجهة هو مولیها وذلک لایحصل الا بالتوجه التام الی جناب الحق المطلق سبحانه اذ به تقوی جهة حقیقته فتغلب جهة خلیقته الی ان تقهرها وتفنیها کالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد لقبوله الناریة والقابلیة المختفیة فیها تشتعل قلیلا قلیلا الی ان یصیر نارًا فیحصل منها ما یحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغیرها وقبل الاشتعال کانت مظلمة کدرة باردة وذلک التوجه لایمکن الا بالمحبة الذاتیة الکامنة فی العبد وظهورها لایکون الا بالاجتناب عما یضادها ویناقضها وهو التقوی مما عداها فالمحبة هی المرکب والزاد التقوی وهذا الفناء موجب لان متعین العبد بتعینات حقانیة وصفات ربانیة وهو البقاء بالحق فلا یرتفع التعین منه مطلقا لفظ فنا وبقا ولفظ متداول میان این طائفه که گویند که فلان فانی شده است یا باقی شده است وبمعنی فنا وبقا آن نخواهند که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت باقی آنست که بوقت ثانی بقا یابد وآن بر دو گونه است بقا الی مدة چون بقاء دنیا واهل او وبقا لا الی مدة چون بقاء آخرت واهل او وبقاء حقتعالی وصفاته ذاتا فانی نزدیک اهل لغت آن باشد که ورا بقا نماند وچون بقا او را نهایت آید او را فانی خوانند اما اهل اصول یعنی اهل کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است وفنا صفت فانی نیست از بهر آنکه باقی شیئ باشد وشیئ را صفت روا باشد اما فانی لاشیئ باشد ولاشیئ را صفت محال باشد وجود موصوف باید تا صفت بوی قایم گردد پس مراد بفنا فانی گشتن عدم است اما نزدیک این طائفه فنا وبقا را معنی دیگر است از بقاء ذات چیزی نخواهند بقاء صفات او خواهند واز فناء ذات چیزی نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معنی که مراد از چیزی عین آنچیز نیست لیکن معنی آنست که چون آن معنی در آنچیز موجود باشد آنرا نام بقاء نهند از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است وچون آن معنی از آنچیز معدوم گردد آنچیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از او واین در تعارف

ظاهر ست که چون کسی پیر وضعیف گردد گوید که من نه آنم که بودم مرد همان ست لیکن صفات دیگر شده ست کذا فی شرح التعرف فی فنا وحکمی در واجب باضمحلال آثار امکان ست نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه ست در نور آفتاب

بیت چراغ آنجا که خورشید منیر ست :: میان بود ونابودی اسیر ست :: شیخ جنید فرموده ست المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر :: **بیت** چون تجلی کرد اوصاف قدیم :: پس بسوزد وصف حادث را کلیم ::

واضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد در هوش او وادراک او ونه در جسم وروح وبشریت او واگرچه بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب اینها را نیز حظی باشد حضرت مولوی معنوی میفرماید در مثنوی نظم ای برادر تو همین اندیشهٔ :: ما بقی تو استخوان و ریشهٔ :: گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی :: ور بود خاری تو هیمه گلخنی :: پس تو آن هوشی و باقی هوش پوش :: خویشتن را گم مکن یاوه مکوش ::

وحینئذٍ ای حین اذا ثبت للعبد حال الفناء فی الله وبقی ببقائه سبحانه ولم ینعدم مطلقاً یصح ان یضاف الیه الامور بکون الحق سبحانه سمعه الذی به یسمع وبصره الذی به یبصر ولسانه الذی به ینطق ویده التی بها یبطش ورجله التی بها یمشی فعم الحق سبحانه قواه ای قوی العبد الظاهرة والباطنة وجوارحه واعضاءه البدنیة بهویته الساریة فی الموجودات کلها علی المعنی الذی یلیق ذلک المعنی به سبحانه یشیر رضی الله عنه الی ما یخطر لبعض المحجوبین ان الحق تعالی اذا کان عین سمع او بصر او غیر ذلک کان محدودا بحده وهو سبحانه تعالی غیر محدود فنبّهَ علی ان عموم الحق قوی العبد وجوارحه انما یکون علی وجه یلیق به سبحانه وهو ان یحیط بالکل ویستغرق الکل غیر منحصر فی الکل لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها بعینه فکان عینها ولم یتعین فی عین علی التعین فلم یتحد بحد مخصوص علی التخصیص والتمیز فلم یدرکه حد ولم یبلغه حصر والکان محدودا بکل حد فانه غیر محصور فی ذلک فافهم ان شاء الله العزیز وهذه ای کون الحق سمع العبد وبصره و عمومه سائر قواه وجوارحه نتیجة حب النوافل وقربها فی سر المحبی وتقدم السلوک علی الجذبة وسبق الفناء علی البقاء حیث یتجلی الحق بالاسم الباطن ویکون الهٔ لادراک العبد المتجلی له واما حب الفرایض وقربها ای نتیجتها فی السیر المحبوبی وتاخر السلوک عن الجذبة وتقدم البقاء الاصلی علی الفنا حیث یتجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر ویکون العبد المتجلی له الهٔ لادراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه وانت الهٔ لادراکه ویبصر بک کذلک واما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به وتبصر به علی ان یکون الحق سبحانه الهٔ لادراکک علی عکس قرب الفرایض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض ووجود العالم وهو العبد نفل وفرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع الحق وبصره وسائر قواه

وجوارحه کما قال صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده وهذه ید الله والید ید محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم وکذلک هو الرای حقیقة فی اذ رمیت فید ید الحق وهو الرامی لنفیه الرامی عن محمد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فی قوله وما رمیت واثبات الرمی للحق سبحانه بقوله ولکن الله رمی هذا قرب الفرایض واما قرب النوافل فهو کون الحق سبحانه مجعولا فی انیة العبد مستورا باطنا فیه فهو سمع العبد وبصره ولسانه وسائر قواه حال از دو امر خالی نیست یا حق ظاهر ست وخلق باطن یا خلق ظاهر ست وحق باطن اگر تجلی اسم الظاهر را بود خلق مختفی وباطن گردد ودر حق وحق ظاهر باشد ودرین مرتبه بنده سمع وبصر حق گردد چنانچه در قرب الی الله بالفرایض ست واگر تجلی اسم الباطن را باشد حق در خلق مختفی گردد وخلق ظاهر باشد ودرین مرتبه حق سمع وبصر وید ورجل بنده گردد چنانچه در قرب الی الله بالنوافل ست اعلم ان مراتب التقرب التی هی العلة الغائیة لرفع الموانع من وجه العنایات بالجذبة والهدایة بالسلوک منحصرة فی رتب اربع اولها رتبة المحبة المرتبة علی الجذبة المعینة بقوله ما تقرب احد احب الی من اداء ما افترضته علیه او علی السلوک المعینة بقوله ولا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه والثانیة رتبة التوحید المبنیة علی المحبة المعینة بقوله فاذا احببته کنت له سمعه وبصره والثالثة رتبة المعرفة المعینة بی یسمع وبی یبصر وبی یعقل المعبر عنها فی لسان القوم بمقام البقاء بعد الفناء والرابعة رتبة التحقیق وهی رتبة الخلافة والکمال المشتملة علی جمیع الجامعة بین البدایة والنهایة واحکامها واحکام الجمع والتفرقة والوحدة والکثرة والحقیقة والخلقیة والقید والاطلاق من حضور الحقیقة من غیر غیبة ویقین بلا ریبة ثم فوق کل ذلک طور الاکملیة المختصة بالحضرة المحمدیة صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فتدرک انت بالنوافل ای بسبب القرب الحاصل منها حیث کان حق سبحانه وتعالی الهٔ لادراکک علی قدر استعداد المحل الذی هو انت لتجلی الحق فیه بصفة السمع والبصر وغیرها فان تجلیه سبحانه وتعالی ای صفة کان لیس الا بمقدار استعداد المتجلی له لا علی ما هو علیه فی حد ذاته فانّ ذلک لا یسعه محل ولا یضبطه مظهر کیف ولو لم یکن الامر کذلک لزم ان یکون کینونة الحق سمع عبده وبصره وعقله واقعة علی نحو ما هو علیه فی نفسه فیری العبد اذن کل مبصر ویسمع کل مسموع سمعه الحق وبصره ولزم ایضا ان یعقل کل ما عقله الحق وعلی نحو ما عقله ومن جملة ذلک بل الاجل من کل ذلک عقله سبحانه ذاته علی ما هی علیه وروٴیته بها کذلک وسماعه کلامها وکلام سواها ایضا کذلک وهذا غیر واقع لمن صح له ما ذکرنا ولم یتحقق باعلی المراتب لیتشرفوا لدرجات فما الظن لمن دونه ویدرک الحق سبحانه بک حیث تکون الهٔ له سبحانه بالفرایض ای بسبب القرب الحاصل منها وفی بعض النسخ وتدرک بصیغة المخاطبة وحینئذ

یکون من قبیل اسناد الفعل الی الآلة ای یدرک الحق بک وتدرک انت حیث تکون آلة لادراک کل مدرک
من غیر اختصاص بشیٔ دون شیٔ لان المدرک حینئذ هو الحق سبحانه فیسری حکم احاطته الی الآلة قال الشیخ
رضی الله عنه اذا کنت مع الحق اینما کان هو معک اینما کنت فانت الرجل وهذا من قرب الفرائض ولا یخفی
علیک ان تلک الاحاطة الادراکیة لایمکن وقوعها الا بالتدریج والقوة لادفعة وبالفعل الا نادرا فافهم فانه
دقیق وبالتامل حقیق والله ولی الهدایة والتوفیق

فص حکمة حقیة فی کلمة اسحقیة

لما کان اخص احکام الصفات السلبیة سلب الکثرة عن وحدة الحق سبحانه کانت الموجودات
الصادرات عن الحق من حیثیة الصفات السلبیة التنزیهیة اقربها نسبة الی الوحدة وابعدها من مرتبة الظهور وهی
الارواح بخلاف الصفات الثبوتیة فانه یجب ان یکون الموجودات الصادرة عن الحق من حیثها اقرب نسبة الی
الظهور واتم تحققا به وقد سبق ان اول حامل وظاهر باحکام الصفات الثبوتیة الخلیل علیه السلام فلزم ان
یظهر فی ولده الذی هو نتیجة حکم عالم المثال الذی اذا اعتبر مطابقته للواقع یسمی حقا فلذلک وصفة تلک
الحکمة بالحقیة واختصت الحکمة الحقیة بالکلمة الاسحقیة وقرن فصها بالفص الابراهیمی ای حکمت را بحکمت
حقیة ازان گردانیده که خواب ابراهیم علیه السلام درحق او محقق گشت از چند جهت یکی تلقی نمودن او این امر خطیر را بوجهی منبسط وقبولی
تمام ودیگری فدا فرستادن حق خلیل محقق گردد ودیگر آنکه ارادت حق درین واقعه ابتلای خلیل علیه السلام وظهور صورة تسلیم ذبیح بود
وهردو محقق گشت و ایضا اسحق رویای ابراهیم را حق دید وگفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
وچون خیال مقید مثال وانموذج عالم مثال مطلق ست واین هر دو را حاصل ست لیس هر کس بملاحظهٔ این مقید راه
بمطلق تواند برد واز ادراک کیفیات فرع اطلاع بر اصل حاصل تواند کرد للجرم شیخ رضی الله عنه حضرت مثال
مطلق را تعرض نفرموده وبر ذکر حضرت الخیال مقید اختصار نموده پس گفت اعلم ان حضرة الخیال یعنی مرتبة الجامعة
للصورة المرتسمة فی القوة المتخیلة المتصلة بنشأة الانسان وای متخیل کان یسمی مثالا مقیدا ایضا کما
یسمی عالم المثال خیالا مطلقا ونسبتها الی حضرة المثال نسبة الجدول الی النهر العظیم الذی منه تفرعت
هو الحضرت الجامعة الشاملة لکل شیٔ موجود فی الخارج ولکل غیر شیٔ موجود فیه یعنی الموجودات والمعدومات
کلها فلها ای لحضرت الخیال علی الکل ای لکل واحد من الموجودات والمعدومات حکم التصویر وقد عرضها علی النفس
فی صور المحسوسات نوما بالنسبة الی عموم الناس ویقظة الی بعضهم سواء کان مع الغیبة عن
الاحساس ام لا لاهل خلوة را گاه گاه در اثناء ذکر واستغراق درا نحالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند وبعضی

ازحقایق

ازحقایق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نایم در حالت نوم ومتصوفه آنرا واقعه خوانند وگاه بود که در حال حضور بی
آنکه غایب شوند اینمعنی دست دهد آنرا مکاشفه خوانند وواقعه با نوم در اکثر احوال متشابه ومناسب ست واز جملهٔ
واقعات بعضی صادق باشند وبعضی کاذب همچنانکه مقامات ومکاشفات هر که اذب بود چه مکاشفه عبارت ست
از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن ودر بینش وقایع ومنامات نفس با روح مشارک بود ودر بعضی
مستقل وصدق صفت روح وکذب صفت نفس مکاشفات همه صادق باشند وواقعات ومنامات بعضی
صادق وبعضی کاذب وهی ای حضرت الخیال والصور المرتسمة فیه کلها صدق مطابقة للواقع بشرط ان یکون
انطباعها فی الخیال من الجهة العلویة والقلب النورانی لا من الجهة السفلیة فان المعنی الکلی العلمی ینزل من ام الکتاب
الی عالم اللوح المحفوظ وهو بمثابة القلب للعالم ومنه الی عالم المثالی فیتجسد فیه ثم الی عالم الحس فیتحقق فی الشاهد
وهو المرتبة الرابعة من الوجود النازل من العالم العلوی الی العالم السفلی ومن الباطن الی الظاهر ومن العالم الی الکون والخیال من
الانسان هو عالم المثال المقید کما ان عالم المثال هو الخیال المطلق ای خیال العالم فللخیال الانسانی وجه الی عالم المثال لانه منه
فهو متصل به ووجه الی النفس والبدن وکلما انطبع فیه نقش من هذه الجهة السفلیة تمثلت فیه صورة کان
ذلک محاکات لهیئة نفسانیة اوهیئة مزاجیة والبخار یرتفع الی مصعد الدماغ کما للمحرورین واصحاب
مالیخولیا ولا حقیقة له ویسمی اضغاث الاحلام وکلما انطبعت فیه صورة من الجهة العلویة ای من العالم المثال
او من القلب النورانی الانسانی فیتجسد فیه کان حقا سواء کان فی النوم وفی الیقظة وینقسم الصور المرتسمة فی
حضرة الخیال قسمین قسم مطابق لما صورته حضرت الخیال الصورة الکائنة من خارج ای من خارج ما فی حضرت الخیال
یعنی تکون الصورة الخارجیة مطابقة لما صورته القوة المتخیلة وهو ای القسم المطابق هو المعبر عنه بالکشف
المجرد عن تصرفات القوة الخیالیة وقسم آخر غیر مطابق لما صورت الصورت من الخارج لان القوة المصورة تصرفت
فیه والبسته صورة مناسبة له وان لم تکن مطابقة وهذا القسم یسمیه بعضهم بالکشف المخیل وفیه ای فی القسم
الغیر المطابق یقع التعبیر وهو الجواز من صورة ما وراءه الی امر آخر هر یک از واقعه ومنام منقسم میشود بسه قسم قسم
اول کشف مجرد وآنچنان بود که بدیدهٔ روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در واقعه مطالعه
کند وبعد از ان همچنانکه دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد ولیکن نسبت
با بینندهٔ آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیب آن از حس ظاهر او چنانکه مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست برین
صفت چون باز جوید همان صفت بیابد واینمعنی اگر بطریق مشاهده ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود واگر باستماع

فص حکمة حقیة فی کلمة اسحقیة

هواتف والقاء سمع معلوم شود واسطهٔ آن ادراک سمع روح بود چنانکه وقتی در بغداد درویشی بود که طریق توکل سپردی
وراه سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که فتح الباب سوال کند پشیمان شد با خود گفت
حالیکه با حق سبحانه چندی کاه بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقهٔ زرق
نهاده است و در وی قراضهٔ چند زر بسته بردار و بمصالح خود صرف کن درویش بهمان جای رفت و آن خرقه را
بهمان وصف یافت و مثل این قسم در واقعات حکایت آن درویش است که مجاور مکهٔ معظمه بود و دوستی داشت
به بغداد خبر وفات او شنید متالم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان
بازار بغداد بر اشتری نشسته چون باز آمد یاران از صورهٔ واقعه خبر داد و بعد از تفحص بلیغ معلوم شد که حال آن دوست
در همان وقت بر همان صفت بود و این درویش حکایت کرد که در انحال آواز مطرقهٔ آهنگران بغداد بگوشش می رسید
و در ینقسم کذب صورت نه بندد اصلا چه روح در ین کشف منفرد بود و کذب از و منتفی اما قسم دوم از اقسام نوم و
واقعه کشف مخیل است و آنچنان بود که روح انسان در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدو
با وی در ان مشارکت و مداخلت نماید و بقوهٔ متخیله آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند
و در ان کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت
آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند و در ینقسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در ان صورت
نه بندد بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جز
حقایق مدرکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی
پیوندد و متخیله جمله را کسوت های خیالی بپوشاند بعضی از ان صادق بود و بعضی از ان کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر حقایق مدرکات
روحانی را از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر کند و اما قسم سوم خیال مجرد بود و آنچنان بود که خواطر
نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد
و متخیله هر یکی را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده افتد یا صور آن خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد شود چنانکه
کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود در خواب بیند که گنجی یافت یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او را برین باعث بود که
در واقعه بیند که مسجود خلایق است معبر داند که این مشاهده از روی نفس است که بر بینده مصور گشته است لاجرم آخر آنرا
اعتباری نکند و این اگر در خواب بیند اضغاث احلام خوانند اگر در واقعه واقعهٔ کاذب و در ینقسم صدق اصلا صورت
نه بندد نفس چه باستقلال آن خواطر بود و صدق از صفات او دور بود للصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الی

قسمان سوال امتثال الامر وسوال بما یقتضیه الحکمة و لانه امر بالسعی علیه فی ایصال الکل الی حق الی مثل قوله لاهلک علیک حقا ولنفسک ولزوجک الحدیث ۱۲

النفس وبعضها الى البدن وبعضها اليهما جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس كالتوجه التام الى الحق سبحانه والاعتقاد
بالصدق وميل النفس الى العالم الروحاني العقلي ونهارتها عن النقائض واعراضها عن الشواغل البدنية واتصافها
بالمحامد لان هذه المعالى توجب شعورها وتقويتها وبقدر ما قويت النفس وتنورت بقدر على خرق العالم
الحسى ورفع الظلمة الموجبة بعدم الشهود وايضا تقوى المناسبة بينها وبين الارواح المجردة لاتصافها
بصفاتها فيفيض عليها المعانى الموجبة للانجذاب اليها من تلك الارواح فتحصل الشهود التام ثم اذا انقطع
الى البدن صحة واعتدال المزاجية الشخصى ومزاجه الدماغى والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنيه و
الى البدن صحة واعتدال مزاجه الدماغى والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
الخيرات واستعمال القوى والانقياد بموجب الاوامر الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفى الافراط والتفريط فيه ودوام
الوضوء وترك الاشتغال بغير الحق دائما بالاشتغال بالذكر وغيره خصوصا من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطا
ما يخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس باللذات الدنيوية واستعمال القوى فى التخيلات الفاسدة
والانهماك فى الشهوات والحرص على المخالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وازدياد الحجب فاذا اعرضت النفس
من الظاهر الى الباطن بالنوم يتجسد لها هذه المعانى فيشتغلها عن عالمها الحقيقى فيقع منافاته اضغاث احلام لايوبه
بها ويرى ما تخيله المتخيلة بعينه والناس ههنا اى فى معرفة القسم الثانى من المنامات على قسمين احدهما عالم بموطن
الرويا يعلم ما اراد الله سبحانه بالصور المرئية كنبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث اتى فى المنام بقدح لبن
قال فشربته حتى خرج الذى من اظفارى ثم اعطيت فضلى عمر قيل ما اولته يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العلم
وما تركه لبنا على صورة ما راى العلم بموطن الرويا و يقتضيه من التعبير وهذا العلم لايحصل الا بانكشاف حقائق الاسماء
الالهية والمناسبات التى بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التى تحت حيطة الظاهر لان الحق سبحانه وتعالى انما
يهب المعانى صور الحكم المناسبة الواقعة بينهما لا جزافا كما يظن المحجوبون ان الخيال يخلق تلك الصور جزافا فلا يعتبرون
ويسمونها اضغاث احلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية الخيال ولا يصدر عنه ما يخالف الحكمة فمن عرف المناسبات
التى بين الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التى يظهر الصور فى حضرت خيالاتهم بحسبها يعلم علم التعبير كما ينبغى
ولذلك يختلف الاحكام الصورة الواحدة بالنسبة الى الاشخاص مختلفة المراتب وهذا الانكشاف لايحصل الا بالتجلى الالهى
من حضرت الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيهما متعلم غير عالم بما اراد الله سبحانه وتعالى بتلك الصور لكنه
مستاهل مستعد للترقى الى مرتبة ما يعلم والعالم يصدق فى الرويا اى يوفى حقها من قولهم صورة فى القتال اذا

وفي حقه فعل على ما يجب وعليه قوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه اي حققوا العهد بما ظهر وا من افعالهم و
المتعلم بصدق الرويا اي باخذ الصور المرئية صادقة مطابقة الا في نفس الامر بما يجب عليه ويجتهد في تحققها حتى
يعلم الحق انه ما اراده اي امر شاء بتلك الصورة المرئية التي على الحق سبحانه وكشفها له في المنام كالخليل صلوات الله عليه
حيث راى في المنام انه يذبح ابنه وكان كبش ظهر في صورة ابنه فصدق الرويا ولم تعبرها لان الابنيا و الكمل اكثر
ما يشاهدون الامور في العالم المثال المطلق وكل ما يرى فيه لابد ان يكون حقا مطابقا للواقع فظن عليه السلام انه مشاهد
فيه فلم يعبرها فصدق منامه حتى علمه الله سبحانه ان المراد بصورة ابنه وهو الكبش اعلم ان عالم المثال المقيد وهو عالم
الخيال اذا شوهدت فيه صورة وتجسد له المعنى او الروح في صورة مثالية او خيالية ثم اذا رجع الى الحس و شاهد
حقيقة ذلك على الوجه المشهود فقد جعله الله حقا اي اظهر حقية ما راى في الوجود العيني حسا لان الخيال لا حقية له و
لا ثبات كما قال يوسف عليه الصلوة والسلام هذا تاويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا وكان هذا حال ابراهيم عليه
الصلوة والسلام في مبداء ه وكان لا يرى رؤيا الا وجد مصداقها في الحس وراى حقيتها عينها فكان عليه السلام لا
يأول رؤياه هو نوع من الكشف الصوري وسر ذلك ان الوارد اذا نزل من الخارج على القلب ثم انعكس من القلب
الى الدماغ فصورته القوة للصورة في المتخيلة وجسدته خرج على صورة الواقع لان عكس العكس مطابق للصورة
الاصلية على ما راه في عالم الخيال وكان مشاهد ابراهيم عليه السلام على هذا وقد تعود بذلك ثم لما نقله الله سبحانه
وتعالى الى مقام من وسع قلبه الحق وصار محل الاستواء الالهي فلا ينطبع في قلبه غالبا اثر من خارج بل من قلبه يكون
المنبع والانطباع الاول في الدماغ فانبعث الوارد يعني العريان من قلبه الى القوة المتخيلة فصورت له الصورة ذلك
القربان وهو الكبش على صورة الاسحاق عليه السلام لمناسبة واقعة بينهما وهي اسلامه بوجه الله وانقياده لاحكامه
وايضا كان الكبش صورة السر الذي وجب عليه القربان وهو استسلامه لله وفناؤه فيه والولد سر لابيه وحيث كان
الانطباع واحدا لم يظهر بصورة الاصل فاحتاج الى التاويل المعرب عن الامر المراد بذلك التصوير على نحو انبعاثه من القلب
فلما استيقظ عليه السلام لم يفسره رؤياه بمقتضى الموطن بل اجرى على سيرته الاولى على ما اعتاده وكان مشهد
اسحاق عليه السلام ايضا من هذا القبيل فلما قال له يا بني اني ارى في المنام اني اذبحك اي لله قربانا قال يا ابت افعل
ما تؤمر ستجدني ان شاء الله تعالى من الصابرين

فص حكمة علية في كلمة اسماعيلية

انما حقت
الكلمة الاسمعيلية بالحكمة العلية لما شرف الله سبحانه وتعالى اسماعيل عليه السلام بقوله وجعلنا له لسان صدق
عليا ولانه كان صادقا في الوعد وذلك دليل على علو الهمة في الفعل والقول وايضا كان كالوعاء الحامل السر كمال المحمدي

فص حكمة علية في كلمة اسماعيلية

وجود العالم الذي لم يكن ثم كان يستدعي
نسبا كثيرة في موجده سبحانه او اسماء
ما شئت فقل لابد فيها من ذلك
وبالمجموع يكون وجود العالم فالعالم
موجود عن احدية الذات ملحوظ اليها
احدية الكثرة من حيث الاسماء كان
حقائق العالم تطلب ان منه ثم ان
العالم لم يكن ثم كان فاقتضى الوجود
فاوجد العالم الامر بعد ان لم يكن فعل
لهم وفيه البدء ما ذكرناه وعن قول
فان تعالى الا بقبل التكوين وهذا

قال

الذي نسبته الى ذات الحق اتم كما ان اسحاق كان وعاء الاسرار الاسماء التي كان الانبياء مظاهرها والاشارة الى ذلك من القرآن
العزيز قوله تعالى في سورة العنكبوت في قصة الخليل عليه السلام و وهبنا له اسحق ويعقوب وجعلنا في ذريته النبوة
والكتاب فكل نبي هو مظهر من الاسماء والكتاب هٰهنا الامر الجامع للشرايع وانفرد اسماعيل نبينا عليهما السلام الجامع
لخواص الاسماء بشريعة جامع لاحكام الشرايع فكان له علوا بالنسبة الى بقيتها ولان الخليل عليهم السلام وچون اسماعيل
عليه السلام مظهر اسم العلي بود وآن اسمي از اسماء ذات شيخ رضي الله عنه خواست تا دو مرتبه كه آن اسم راست احديت ذاتيه
واحديت كثيرة اسمائيه درين حكمت بيان كند فقال مبتدئا بما يقتضي الى بيانهما وجود العالم الذي لم يكن كما قال صلى الله
عليه وسلم كان الله ولم يكن معه شئ ثم كان اي وجد بتكوين الحق اياه وايجاده له يستدعي بحسب ما فيه من الاعيان و
الحقايق القابلة للتجلي الوجودي والفيض الجوادي نسبا كثيرة متعلقة في موجده سبحانه او اسماء او صفات او غير ذلك
ما شئت من العبارات فقل اذ لا مشاحة فيها لابد في وجود العالم من ذلك اي من تحقق الكثرة الاسمائية في موجده سبحانه
وبالمجموع اي المجموع تلك النسب والاسماء واحدية كثرتها يكون وجود العالم الا باعتبار احديته الذات لان الواحد من
حيث هو واحد لا يكون منبعا الكثرة من حيث هي كثرة اذ لا يصح ان يظهر من شئ ما كان ما يضاده من حيث الحقيقة ولا خفاء
في منافات الوحدة للكثرة والواحد للكثيرة فتعذر صدور احدهما عن الاخر من الوجه المنافي لكن للواحد والوحدة
نسب متعددة وللكثرة احدية ثابتة فمتى ارتبطت احدهما بالاخرى او اثرت فبالجامع المذكور وصورته فما ترو م
بيانه ان للواحد حكمين احدهما كونه واحدا لنفسه بحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت وحكم او ثابت
او عارض او لازم بل بمعنى كونه هو بنفسه هو ثانيهما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك بعلم وحدته ورتبته
وكون الوحدة نسبته ثابتة له او حكما او لازما او صفة لا يشارك فيها ولا يصح لسواه ولانسبته هي حكم الواحد من حيث
نسبة ومن هذه النسبة انتسبت الكثرة من الواحد بموجب هذا التعدد النسبي الثابت من حيث ان معقولية نسبة
كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحد الذات لا شريك له في وجوده مغايرة لحكم الواحد الصرف فالتعدد بالكثرة النسبة
اظهر التعدد العيني واذ قد نبهنا على مرتبة الواحدة فالينتسب على مرتبة الكثرة ايضا فنقول الكثرة على قسمين احدهما
كثرة اجزاء والمقومات التي يلتئم منها الذات بجزئية المادة والصورة والجوهر والعرض بالنسبة الى الجسم على الخلاف
المذهبين وكالاجناس والفصول بالنسبة الى الانواع الحاصلة منهما وبالجملة كثيرة يفتقر اليها اذ لا يتصور حصول الشئ
منها ثانيا والقسم الثاني كثرة لوازم الشئ وهو ان يكون للشئ الواحد في نفسه الوحدة الحقيقية او المركب من اجزاء او مقومات
يلزم بعد وجوده كيف كان معان او اوصاف في ذاته ولا يكون ذاته ملتئمة منها سواء كان في نفسها ملتئما من غيرها

قال تعالى وعنده ... لمن يكون
فلسفة التكوين الى العالمين
حيث قوله ١٢

اولم يكن بل تتبع ذاته ضرورة ووجود بحيث لايتصور وجود ذلك الشئ او تعقله الا ويلزمه تلك المعانى كالنسبة مثلاً التى لايتصور وجودها الا ان يكون زوجا لان الزوجية جزء من اجزاء النسبة بل هى لازمة لها لزوم اضطرار وتاخر فى المرتبة ويتضمن ايضا معقولية النصف والثلث ومن ههنا يتنبه الفطن الذى لم يبلغ درجة التحقق بمعرفة سر الاحاطة مع كون المحيط ليس ظرفا للمخاطبة ولا المخاطبة جزء من الاجزاء المحيط وكون الصفات اللازمة منه غير قادحة فى احديته وغير ذلك فالعالم بكثرته الحقيقية ووحدته النسبة موجود صادر عن موجد احدى الذات اى واحد بالوحدة الحقيقية الذاتية منسوب اليها احديه الكثرة النسبة وجمعيتها من حيث الاسماء الصفات لان حقايق العالم يطلب ذلك المذكور من احدية الكثرة الاسمائية وجمعيتها منه اى من موجده سبحانه وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية اسم الله والهية هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له حصة خاصة من مطلق ربوبية الله يُربه بها ولا يصلح لتربيته الا هى همه موجودات اگرچه در تحت ربوبية الله اند كه رب الارباب ست اما هر جنسى ونوعى وشخصى را حصه خاص ست از مطلق ربوبيت كه آن مربى ومقوم اوست كه جز آن او را نشايد كه تربيت كند مثلا در علويات مريخ را از رب الارباب كه الله ست تربيت از جهت صفات قهريه كه آن غلبه وشدت واستعلا واستيلا وقتل وفتك وهتك وامثال آنست رسيد واين حقايق بر ربوبيت مريخ برخاستند وتعين ربوبيت خويش بنسبت با مريخ از اسماء الله كه آن القوى والقادر والقاهر والشديد والغالب وغير هاست درخواستند ودر سفليات هر چيزى كه تعلق بمريخ داشت بهمين صفات بپا استند وهمچنانكه ربوبيت مشترى از علم وحلم وعدل وصلاح وعفت ورافت ولطف رسيد واين حقايق بر ربوبيت مشترى قيام نمودند واز اسماء لطيفه مثل العليم الحليم العدل اللطيف الرحيم الرؤف تعين ربوبيت اليشان باتمام انجاميد ودر سفليات هرچه متعلق بود ازان تربيت وانتظام يافت پس مريخ ومشترى مثل مظهر اسم الله باشند لكن من حيث الربوبية الخاصة ثم ان العالم ليس لواجب فهو ممكن لانه ان لم يكن ممكن فهو ممتنع واذا كان ممتنعا فما هو قابل للوجود لكنه قابل للوجود فهو ممكن والممكن نسبتا طرفى الوجود والعدم اليه متساويتان فلابد فى وجوده من فاعل يرجح جانب وجوده على عدمه ومن قابلية من جانبه فما وجد العالم الذى ثبت امكانه الا عن امرين عن اقتدار الهى منسوب اليه اى الى موصوفه يعنى الذات الالهية ما ذكرناه من احدية كثيرة الاسماء والصفات ليرجح جانب وجوده على عدمه وعن قبول لصفة الوجود من جانبه فانه لو لم يكن قابلا للوجود لم تكن ممكنا فلا يتمكن الفاعل الموجد من تكوينه فان المحال لا يصل التكوين من الموجب الموجد تعالى ولهذا اى لكون العالم بحيث لم يوجد الا عن الامرين المذكورين قال تعالى عند قوله

كن الدال على تعلق صفة الاقتدار الشى المراد فيكون مقول القوله قال وذلك فى مثل قوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اى فلم يلبث ان تمثيل الامر وكان عقيب الامر فنسب التكوين الى الكون على ان يكون المصدر مبنيا للمفعول ويكون للمبالغة فى الكون كالتقتيل للمغالغة فى القتل الى العالم من حيث قبوله للكون واستعداده له فان الكون كان كامنا فيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك الكون بالامر فلما امر وتعلقت ارادة الموجد بذلك وتصل فى راى العين امره به ظهر الكون الكامن فيه بالقوة الى الفعل فالمظهر لكونه الحق والكاين القابل للكون فلولا قبوله واستعداده للكون لماكان فماكونه الاعينه الثابتة فى العلم باستعدادة الذاتى غير المجعول له وقبوليته للكون وصلاحيته لسماع قول كن واهلية لقبول الامتثال فما اوجده الا هو ولكن بالحق وفيه وقال بعضهم ذات الاسم الباطن هو بعينه ذات الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل فالعين الغير المجعولة عينه تعالى والفعل والقبول له بدان فهو الفاعل باحدى يديه والقابل بالاخرى والذات واحدة والكثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشى الا نفسه وليس الا ظهوره اگر گويند اشيا پيش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند بامتثال وقبول امر وانقياد وانيمعانى حاصل نشود مگر ازانچه او را وجود باشد ونيز چگونه ممكن بود تكون چيزيكه وجودش مستفاد از غيرست بنفس خود جواب گوئيم كه اشيا موجود اند بوجود علمى الهى ازلاً وابداً اگرچه بنسبت با وجود خارجى معدومند واين صفاتى كه مذكور شد تنها از لوازم وجود خارجى نيست بلكه از لوازم وجودست مطلقا پس اشياء در حالت اتصاف بوجود علمى نيز بدين اوصاف موصوف اند غاية ما فى الباب طور اين صفات بحسب عوالم مختلف باشند چون تفاوت لطافت وكثافت در اعيان بحسب عالم ارواح واجسام و سر نسبت تكوين باعيان وكشف تحقيق آن آنست كه اعيان ازان روى كه از حيثيت حقيقت عين حق اند اليشان ازظهور واظهار لنفسه در جميع مراتب وجودست بواسطه اتصاف بصفات الهى لاجرم

بيت
نسبت فعل واقتدار بما ⁂ هم ازان روى بود گر باشد ⁂ اگرچه ازان روى كه اشيا متعين اند بتعينات خاصه مستمند اند از ذاتى كه منزه ست از تعين پس نسبت تكوين باعيان باعتبار اول ست واشيا را عجز وضعف وفقر ومسكنت باعتبار ثانى ست وبملاحظه اين تحقيق دفع ميشود مناقضه ميان اين كلام كه شيخ رضى الله عنه فعل را نسبت بعين عيد كرد وميان آنكه در فصوص در كلمه اسماعيليه فرموده لا فعل للعين بل الفعل لربها فيها فاطمأنت العين من ان يضاف اليها فعل تدبير تدبر ما قلتا اى

رباعى
در چشم تو صورت ارچه بسيار آيد ⁂ چون در نگرى يكى بتكرار آيد ⁂ گر قدرت وفعل هست ما را نه ز ماست ⁂ زان است كه او بما پديدار آيد ⁂ فلا تضيق صدرك مما سمعت واحمد ربك على ما فهمت

فص حكمة روحية فى كلمة يعقوبية

فص حكمة روحية فى كلمة يعقوبية الدين عند الله الاسلام ومعناه الانقياد من طلب منه امر فانقاد الى الطالب فيما طلب منه فهو مسلم فافهم فانه يسرى والدين ديناني دين مامور به وهو ما جاءت به الرسل ودين معتبر وهو الابتداع الذى فيه تعظيم الحق سبحانه فمن رعاه حق رعايته ابتغاء رضوان الله سبحانه فقد افلح والامر الالهى ان امر بواسطة فما فيه الا صيغته وامر بلا واسطة وهو الذى لا ينقصو مخالفته وبالواسطة قد يخالف وليس المامور بلا واسطة الا الكاين خاصه لا الموجود ١٢

الظاهران الروح مفتوح الراء وهو الراحة اورده ملاحظا لقوله تعالى عن لسان يعقوب عليه السلام ولا تيأسوا من روح
الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل بني مليائي في حقه من التنزيل لا نه يبين في هذه الحكمة
ان الدين هو الانقياد وبالانقياد يحصل الراحة الحقيقية ويترتب عليه الروح الدايم السرمدي لان من انقاد لاوامر الحق وانتهى
عن نواهيه واسلم وجهه الى الله نال الدرجة العليا ووجد الراحة القصوى ويمكن ان يكون مضموم الراء لان معنى الدين الذي
هو الانقياد من شان الروح المدبر للبدن واليه مال وصاحب الفكوك قدس سره وتخصيصها بالكلمة اليعقوبية لانه عليه
السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح وكان كشفه روحانيا لذلك قال لا تيأسوا من روح الله فانه يجد في مقام روحه بقاء
يوسف عليه السلام واخيه وجدانا اجماليا كما قال اني لاجد ريح يوسف ولا يجد عيانا تفصيليا لذلك ابيضت عيناه
من الحزن وذوق اهل الانفاس عزيز المنال قد جعل الله لهم التجلي والعلم في الشم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد
نفس الرحمن من قبل اليمن قيل انه عليه السلام كنى بذلك من الانصار وهم صور القوى الروحانية التي نصرتهم على صفة القوى
الطبيعية واليمن ايضا من اليمن وهو الاشارة الى الروحية وعلم القدس ان الدين عند الله الاسلام ومعناه اي معنى الاسلام لغة
الانقياد وفالدين هو الانقياد ومراد از اسلام انقياد بنده مرحكم حق تعالى بوجهي كه انبياء وعلماء كه ورثه انبياء اند ازان اخبار
كرده باشند ظاهرا وباطنا اما ظاهرا باتيان بما امر الله ورسوله واما باطنا بالتصديق بدل وبي توقفي آنرا بقبول تلقي كردن وحقيقت
انقياد باطن ست كه بي حرجي وتنگي وترددي نفس تسليم حكم خداوند تعالى ورسول او شود كما قال عز من قايل فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ومن طلب منه امر كائنا من كان فانقياد
الى الطالب وامتثل امره فيما طلب في ذلك الطالب منه فهو اي ذلك المنقاد والممتثل مسلم فافهم ما ذكرته من ان كل من طلب
منه امر فانقاد فهو مسلم فانه اي هذا الحكم يسري ويتعدى الى الخلق كلهم موافقين كانوا مخالفين بل الى الحق سبحانه
وتعالى اما سرايته الى الخلق اذا كانوا موافقين مطيعين لاوامر الحق ونواهيه فظاهر لا احتياج الى البيان واما اذا كانوا مخالفين
غير منقادين لاوامر ونواهيه فلان الامر الالهي ينقسم على قسمين احدهما الامر الارادي والآخر التكليفي كما ستذكره والمخالفون
وان لم ينقادوا الى الامر التكليفي فقد انقادوا الى الامر الارادي هذا ما قال بعض المحققين ان الله تعالى امرا ايجابيا وامرا ايجاديا
ارادىا فلا يدخل المخالفة الامر الايجادي وما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول الناظم **نظم** اي بر تو پديد هر چه
پنهان كردم :: عصيان همه بر اميد غفران كردم :: گيرم كه بسي خلاف فرمان كردم :: آخر نه هر آنچه خواستي آن كردم ::
گفتي كه مكن كار به بستي دستم :: گفتي كه بزن تير و بريدي شستم :: گر موجب فرمان تو گر زانكه نيم :: بر وفق ارادت باري هستم ::
واما سرايته الى الحق سبحانه وتعالى فبيانه ان العبد المكلف اما منقاد بالموافقة واما مخالف فالموافق المطيع لا كلام فيه

قسمان سؤال الامتثال الالهي وسؤال بما يقتضيه الحكمة والعدل لانه امر مما لا يجب عليه ان يجيب في ايصال الكمال وذي حق الى حقه مثل قوله لاهلك عليك حقا ولنفسك ولزورك الحديث ١٢

لوضوحه لانه سبحانه منقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة والخير والثواب والمخالف يطلب بخلاف امر الحق احد الامرين اما
العفو والمغفرة ليظهر كمال الاسم العفو والغفور وحكمها وح ينقاد اليه الحق سبحانه بما يرضيه من العفو والتجاوز عن
سيأته واما المواخذة بذلك الخلاف ليظهر حكم المنتقم والقهارية وح ينقاد اليه بما لا يرضيه من العذاب والعقاب
فعلى كل حال ينقاد الحق سبحانه الى عبده باعطاء ما يطلب منه بحسب استعداداته الجزئية الوجودية ولا يخفى ان ما يطلبه
العبد انما هو جزاء لاعماله واحواله فيتحقق الدين ههنا بمعنى ثان وهو الجزاء والجزاء حال من احوال العبد يعقب
حالا آخر فيصدق الدين ههنا بمعنى ثالث وهو العادة لانه عاد اليه ما يقتضيه ويطلبه حال الفقادين از حسب وضع
لغوي معلوم ماست كه باشتراك لفظي بر ان اطلاق كرده ميشود وآن انقياد ست وجزا وعادت كما سبق اليه الاشارة ومجموع اين مفهومات
در موضع له او بحسب وضع شرعي معتبر ست زيرا كه انسان تا انقياد واحكام الهي ظاهرا وباطنا نكند وبر اتيان باوامر وانتهاء
از نواهي عادت نكند وجزاء اعمال را يوم الجزاء معتقد نه شود مومن وصاحب دين نباشد واين دين خالي ازان نيست كه صادر ست
از حضرت جمع الهي بارسال رسل وانزال كتب يا صادر ست از حضرت تفصيل او كه مظاهر اسماء اويند واول ديني ست كه حق سبحانه
وتعالى آنرا برگزيده ست وانرا بر انبياء عليهم السلام عطا داده وايشان را شناساي آن ساخته وباقي مومنان را بواسطه ايشان شناسا
گردانيده وبدين تعريف وتبليغ رسالت تبيين دين حجت حق بر خلق كنند ودوم طريقه ايست خاص در انقياد امر حق سبحانه وتعالى
ورسول الله صلى الله عليه وسلم كه راه يافتگان بنور حق ومتفكران در عالم امر وخلق از نزد خود بر نفس خود تكليف كرده اند ودر مقام
عبوديت حق بحق ربوبيت حق شكر نعمت حق بجاي آورده اند وملازم عتبه عبوديت گشته اند وآنچه حق تعالى بر ايشان فرض
نفرموده از غايت شفقت بر نفوس ضعيفه ايشان اما فضيلت آنرا بزبان انبياء عليهم السلام بلمعان انوار در باطن ايشان
بر ايشان نموده ايشان آنرا بجاي فرض داشته اند وبر نفوس خود لازم گردانيده اند والى هذين القسمين اشار الشيخ
رضي الله عنه بقوله والدين بحسب عرف الشرعي دينان احدهما دين مامور به امر الله سبحان عبادة به وهو اي الدين
المامور به من عند الله هو ما جاءت به الرسل ونزلت به الكتب من الاوضاع الشرعية والاحكام الاصلية والفرعية وهذا
هو الذي اصطفاه الله تعالى واعطاه الرتبة العلية على دين الخلق فقال الله تعالى ووصى بها ابراهيم بنيه ويعقوب
يا بني ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا وانتم مسلمون اي منقادون اليه وثانيهما دين معتبر اعتبر الله سبحانه
اعتبارا شرعيا من عنده لان الغرض منه موافق لما اراد الله سبحانه من الشرع الموضوع من عنده وهو تكميل النفوس
علما وعملا وهو اي الدين المعتبر هو الابتداع اي الطريق المبتدع المخترع الذي فيه تعظيم الحق سبحانه وتطلب لمرضاته
اصطلح عليه طائفة من اهل الصلاح استحسانا منهم يودي الى سعادة المعاد والمعاش كالرهبانية التي ابتدعها الراهبون

اعنی علماء دین المسیح علیه السلام قال الله تعالی ورهبانیة ابتدعوها ماکتبناها علیهم ای مافرضنا علیهم تلک
العبادة الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها ای الذین کلفوا انفسهم بها حق رعایتها فاتینا الذین آمنوا منهم ای بتلک العبودیة
اجرهم من الانوار القدسیة والملکات النفسیة التی هی الاخلاق الشریفة والملکات الفاضلة وکثیر منهم ای من هؤلاء
الذین شرعت فیهم هذه العبادة ای هم المقلدون فاسقون ای الخارجون عن الانقیاد الیها وطریقة الصوفیة فی
هذه الامة فانهم اتوا بامور زائدة علی طریقة النبویة موافقة للغرض منها مافرض الله ذلک علیهم کتقلیل الطعام و
المنع من الزیادة فی الکلام والخلط بالانام والخلوة والعزلة عنهم وکثرة الصیام وقلة المنام والذکر علی الدوام وغیر ذلک مما
ذکره فی کتبهم وفقنا الله تعالی لاقتفاء آثارهم والاهتداء بانوار هدیهم فعلی الدین المعتبر من هؤلاء الذین شرعوه
او الذین اتبعوهم حق رعایة ما الایمان به اولا والاتیان بما امر به والانتهاء عما نهوا عنه ثانیا ابتغاء رضوان الله
سبحانه ای خالصا لوجهه وطلبا لمرضاته لا لامر آخر من المطالب العاجلة والمآرب الآجلة فقد افلح وفاز بالسعادة
الابدیة والکرامة السرمدیة ولما ذکر الامر الالهی فی الاول من قسمی الدین وکان ینقسم الی قسمین اراد الشیخ رضی الله عنه
ان یشیر الیهما لیعلم المراد منهما فی هذا المقام فقال والامر الالهی الصادر من مرتبة الجمع الالهی امران احدهما امر بواسطة
ای بواسطة الانبیاء والرسل صلوات الله علیهم اجمعین حیث توسطوا بین الله سبحانه وبین عبیده فبینوا الشریعة
لدیهم وبلغوا اوامره واحکامه الیهم فما یجب فیه ای فی الامر بواسطة من حیث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر
التکوینی الا صیغة ای صیغة الامر وهی افعل کذا سواء تعلق الارادة بتکوین الفعل المامور به او لم یتعلق ویسمی هذا
القسم بالامر التکلیفی وثانیهما امر بلا واسطة ای بلا واسطة الانبیاء والرسل صلوات الله علیهم اجمعین وهو الامر التکوینی
الارادی المتعین بکلمة کن المتعلق بتکوین الشیء المعدوم المعلوم الذی لا یتصور من المامور المراد تکوینه مخالفة ای مخالفة
ذلک الامر لامتناع تخلف المراد عن ارادته سبحانه کما قال الله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون والامر
بالواسطة قد یخالفه ای یخالفه المامور والانقیاد الیه وذلک اذا لم یوافقه الامر بلا واسطة چنانکه وجود عبد مامور بایجاد
خواست سبحانه وتعالی بچنین وجود فعل مامور به نیز بایجاد او ست پس مادام که امر تکوینی بوجود فعل مامور به تعلق نگیرد انقیاد امر
تکلیفی از عبد مامور ممتنع ست آری چیزیرا که بخود وجود نباشد چون تواند بخود در سعه وی دیگر افادهٔ وجود کردن واو را از کتم
عدم بصحرای وجود آوردن عزیز من والله خلقکم وما تعملون میخوان وهستی ذات وفعل خود از حضرت بیچون سبحان **نظم**
عین ممکن که پیش اهل شهود :: نیست فی حد ذاته موجود :: فعلش از وی وجود چون یابد :: نیست از نیست بود چون یابد ::
آن شنیدم که صاحب هش :: ثبت العرش گفت ثم النقش :: اگر سائلی پرسد که چه فائده باشد در آن که حق تعالی بنده را

قسمان سوال الامتثال للامر الالهی
وسوال بما یقتضیه الحکمة والمعرفة
لانه امیر مالک یجب علیه ان یسعی
فی ایصال کل ذی حق الی حقه
مثل قوله لاهلک علیک
حقا ولنفسک ولزورک
الحدیث ١٢

بچیزی امر فرماید که بکن ونخواسته باشد که او فعل از وی صادر گردد جواب گوییم که تکلیف حالی ست از احوال عین ثابته وعبد را استعداد
خاص ست مر تکلیف را که آن استعداد خاص مغایر استعداد فعل مامور به ست پس عبد بآن استعداد خاص خویش از حق سبحانه
طلب میکند که مرا بچیزی تکلیف کن که در استعداد من مطلقا قبول آن ننهاده باشی پس حق سبحانه وتعالی بآن طلب استعداد
خاص او را بآن تکلیف میفرماید ونمیخواهد که آن مامور به از آن عبد مامور واقع گردد چرا که حق تعالی عالم ست بآنکه او را در اصل
استعداد قبول آن نیست پس هر آئینه وقوع ضد مامور به از وی متوقع باشد وحکمت وفائده درین تمیز مستعد قبول
مامور به باشد از غیر مستعد والله تعالی اعلم ولیس المامور بالامر بلا واسطة الا الشیء المعدوم والمعلوم الکائن عند
الامر به خاصة لا الشیء الموجود قبل الامر لضرورة امتناع ایجاد الموجود بخلاف المامور بواسطة فانه لیس الا الموجود
خاصة لامتناع تکلیف المعدوم بالاوامر والنواهی

فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة

لما کان
عالم المثال عالما نورانیا وکان کشف یوسف علیه السلام مثالیا وایضا ظهر فیه علیه السلام سلطنة النوریة العلمیة
المتعلقة بکشف الصور الخیالیة والمثالیة وهو علم التعبیر علی الوجه الاکمل وکل من یعلم بعده ذلک العلم فی مرتبة یاخذ من
روحانیة یستفید اضاف رضی الله عنه الحکمة النوریة الی الکلمة الیوسفیة اعلم ان النور الحقیقی یدرک به وهو
لایدرک لانه عین ذات الحق سبحانه من حیث تجردها عن النسب والاضافات ولهذا حین سئل النبی صلی الله علیه وسلم
هل رایت ربک قال نور انی اراه ای النور المجرد لایمکن رویته وکذا اشار الحق فی کتابه لما ذکر ظهور نوره فی مراتب
المظاهر وقال الله تعالی الله نور السموات والارض فلما فرغ عن ذکر مراتب التمثیل قال نور علی نور فاحد النورین هو
الضیاء والآخر هو النور المطلق ولهذا اتم فقال یهدی الله لنوره من یشاء ای یهدی الله بنوره المتعین فی المظاهر
الی نوره المطلق الاحدی ولما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رویة النبی صلی الله علیه وسلم ربه اخبر انه راه فاخبر
بقول عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد سألته عن رویة ربه وقوله علیه السلام نور انی اراه
فراجع السائل ابن عباس فی ذلک فقال ابن عباس رضی الله عنهما ویحک ذلک اذا تجلی فی نوره الذی هو نوره ای
انما یتعذر رؤیة والادراک باعتبار تجرد الذات عن المظاهر والنسب والاضافات فاما فی المظاهر ومن وراء حجابیته
المراتب فالادراک ممکن کما قیل **شعر** کالشمس تمنعک اجتلاءک وجهها :: فاذا اکتست برقیق غیم امکنا **رباعی**
خورشید بر فلک چو زند رایت نور :: در پرتو او خیره شود دیده ز دور :: وآندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور :: فالناظر تجلیه
من غیر قصور :: والی مثل هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم فی بیان الرویة الجنانیة المشبهة برویة الشمس والقمر
فاخبر عن اهل الجنة انهم یرون ربهم وانه لیس بینه وبینهم حجاب الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن

فص حکمة نوریة
فی کلمة یوسفیة
النور یکشف ویکشف به والنور
الانوار واعظمها نفوذا هو النور
الذی یکشف ما اراد الله بالصور
المتخیلة وهو علم التعبیر لان
الصورة الواحدة قد تظهر
بمعان کثیرة مختلفة یراد منها
فی حق صاحب الصورة معنی واحد
لم یکشف بذلک النور فهو صاحب
النور فان الواحد یوذن فیحج
والاخر یوذن فیسرق وصورة الاذان
واحدة والاخر یوذن فیدعو الی الله
علی بصیرة والاخر یوذن فیدعوا
الی الضلالة ١٢

فنسبه صلى الله عليه وسلم على بقاء رتبة الحجابية وهي رتبة المظهرية اعلم ذلك واذ قد نبهت على شان النور الحقيقي وانه يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك ويدرك به ولكل واحد من الثلثة شرف يختص به فشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور وشرف الظلمة هو انه باتصال النور الحقيقي بها يتاتى ادراك النور مع تعذر ذلك قبل الاتصال وشرف الضياء هو من حيث الجمع بالذات من الامرين واستلزم ذلك حيازة الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه لا يغاير الوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاد وله فان للعدم تعينا في التعقل لا محالة وله الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتنور بالوجود فيظهر فظلمة من احد وجهيه الذي هو العدم واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فظهر واذا تقرر هذا فالعدم متعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه فرتبة العدم من حيث تعقل مقابلية للوجود كالمراة له وللتعين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما كان الغالب على عالم المثال النورية لقربها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صورة عالم الكون والفساد الظلمة لكونها في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين الشيئين انه اذا كان نسبة الى احد الطرفين اقوى من النسبة الى الطرف الاخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف الغالب ويسمى باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والا فهي في الحقيقة ضيائية لا نورية محضة وعبر عن الضياء بالنور حيث قال النور اي ما عدا النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات الحق سبحانه بكشف اي يدرك لذاته ويكشف به اي يدرك بها ما سواه ثم الانوار التي يكشف ويكشف به في الكاشفية واعظمها نفوذا في الاشياء بالكشف عن حقايقها هو النور التام العلي الذي يكشف به ويدرك ما اراد الله بالصور المتخيلة المرئية لاهل الله سبحانه في النوم المتغيرة عما كانت عليه في عالم المثال ويصير مشاهدا في عالم الحس بتصرف القوة المتصرفة وهو اي الكشف عما اراد الله بها هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلي اتم الانوار واعظمها نفوذا لان الصورة الواحدة المتخيلة المرئية في النوم قد تظهر في خيال اشخاص متعددة لمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص واختلاف امزجتهم وتباين امكنتهم وازمنتهم وغير ذلك لكن يراد منها اي من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اي صاحب كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فمن كشف اي المعنى المراد ومنيزه من غيره وعبر الصورة المرئية به بذلك النور التام العلي فهو صاحب النور الاتم ونوره اتم الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية الالتباس ونهاية الاشتباه وانما

قلنا ان الصورة الواحدة تظهر لمعان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في النوم انه يوذن فيحج في عالم الحس وشخص اخر منهم يرى فيه انه يوذن فيسرق في الحس اما الحج فمن قوله تعالى واذن في الناس بالحج واما السرقة فمن قوله تعالى ثم اذن موذن ايتها العير انكم لسارقون وصورة الاذان واحدة لكن التعبير مختلف لاختلاف الرائيين وكذا شخص اخر يرى فيه انه يوذن فيدعو الى الله على بصيرة وشخص اخر يرى انه يوذن فيدعو الى ضلالة وذلك الاشتراك الاذان مع هاتين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امر ما وانما الاختلاف لمدعو اليه لاختلاف الراي اعلم ان كل ما يظهر في الحس هو مثل ما يظهر في النوم والناس غافلون عن ادراك الحقايق ومعانيها التي تشتمل الصور الظاهرة عليها كما قال صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المرئية في النوم كذلك يعرف العارف بالحقايق المراد من صور الظاهرة في الحس فيعبر عنها الى ما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة في الحس او سمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منها على مباديها ويعلم مراد الله من ذلك من هذا المقام ما يقال ان كل ما يحدث في العالم رسل من الله تعالى الى العبد يبلغون رسالات ربهم يعرفها من يعرفها ويعرض عنها من يجهلها قال الله تعالى وكاين من اية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون لعدم انتباههم و دوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكاشف جميع المقامات العلوية والسفلية فيرى الامر النازل من الحضرت الى العرش والكرسي والسموات والارض ويشاهد في كل مقام صورته قال رضي الله عنه **شعر** انما الكون خيال وهو حق في الحقيقة ∴ كل من يفهم هذا حاز اسرار الطريقة ∴ ومن مقولات الشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشي رحمة الله تعالى **رباعي** یک موج ز بحر عشق و عالم طوفان ∴ یک شعله ز نار عشق و کونین دخان ∴ اعیان دو کون چون خیالند و عصی ∴ مار الخیال عقل و عشقت ثعبان ∴ بدانکه عوالم مع کثرتها منحصر در پنج است و آنرا حضرات خمس خوانند واین پنج حضرت جای ظهور و بروزحق است دران بصفتی از صفات خویش وصفت لازم ذاتست اول حضرت ذاتست که آنرا غیب مطلق گویند که از ان هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم نگنجد وعبارت چون اشارت مجال ندارد **مصرع** بی دل از بی نشان چه گوید باز ∴ دوم حضرت اسماست که دران بروزحق است بالوهیت سوم حضرت افعال است یعنی عالم ارواح که دران بروزحق است بربوبیت چهارم حضرت مثال وخیال که جای آن بروز است بصور مختلفه والة بر معانی وحقایق پنجم حضرت حس است ومشاهده که جای بروز است بصور متعینه کونیه پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد وحضرت انزل شهادت مطلق و نوازین حضرت که انزل و اسفل حضرات است بطریق قهقری یاد کرد و ببین که هرچه در عالم محسوس است مثالی وصورتی است مر آنچیز را که در عالم مثال است صورت ومثال شانی از شئون حضرت ربوبیت است

ثم ان سؤال الامتثال للاعلى الاعلى وسؤال ما يقتضيه الحكمة والمعرفة لانه امر مما للنبي عليه ان يعطيه فان ايصال كل ذي حق حقه مثل قوله لاهلك عليك حقا ولنفسك ولزورك الحديث ١٢

صورت اسمی ست از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفت وجهی مر ذات متعالیه را که بآن وجه ظهور و بروز میکند در
کونی از اکوان پس عارف بداند که هر چه در حس ظاهر میگردد صورت معنی ست غیبی و وجهی ست از وجوه حق باقی که ظاهر و بازر شد
بآن **شعر** کل ما فی الکون وهم او خیال :: او عکوس فی مرایا او ظلال :: لاح فی ظل السوی شمس الهدی :: لایکن
حیوان فی تیه الضلال :: کیست آدم عکس نوری لم یزل :: چیست عالم موج بحر لایزال :: عکس را کی باشد از نور انقطاع
موج را چون باشد از نور انفصال :: عین نور و بحر دان این عکس و موج :: چون دوئی اینجا محال آمد محال :: ره روانِ
عشق را بنگر که چون :: هر یکی را بر دگر کونست حال :: آن یکی در جمله ذرات جهان :: دیده تابان آفتاب بی زوال :: وان دگر
ز آئینه هستی عیان :: دیده مستورات اعیان را جمال :: وان دگر در هر یکی آن دیگری :: دیده من غیر احتجاب و اختلال ::
و وفقنا الله للخروج من مضیق العلم الی فضاء العین و رزقنا الجمع بین هاتین الحسنتین **فص حکمة**
احدیة فی کلمة هودیة بدانکه احدیت را سه مرتبه ست اولش احدیت ذات که در ان مرتبه هیچ وجه کثرت را
اعتبار و گنجایشی نیست که قل هو الله احد بیان آن مرتبه احدیت مطلقه ست و هی الاحدیة الذاتیة المطلقة و لیست
الوحدة من هذه الوجه للواحد بل هی ذاته فمتی ذکرت الاحدیة الذاتیة و کان المترجم عنها الحق سبحانه واحدا من اکابر
المحققین الراسخین فی العلم فانما یطلقها بهذا الاعتبار و لکل شیء احدیة تشخصیة و هی اعتباره من حیث عدم مغایرة
کل شان من شئون الذاتیة للذات المعنویة بالاحدیة بالتفسیر مشار الیه و دوم[2] احدیت اسماء و صفات یعنی
که همه اسماء و صفات مع کثرتها التی لاتحصی با ذات یکی ست و باین اعتبار گویند که الله واحد ست هو الله الواحد القهار
یعنی جمیع اسماء و صفات در ان ذات مستهلک و عین ذات اند و هذه الاحدیة هی احدیة الالهیة و الوحدة بهذا الاعتبار
نعت للواحد لا ذاته و نسمی بوحدة النسب و الاضافات ای وحدة تعدد لا باعتبار الوجود المتعدد و التمیز
الحقیقی بل تعدد نسبی من حیث ان ذلک المتعدد عین ذلک الواحد کالخالق و القادر و العالم من حیث الذات التی
ثبت لها هذه الاحکام فانها ای تلک الاسماء من هذه الاحدیة ای حیثیت وحدة الذات و الوحدة سوم[3] احدیت
افعال و تاثیرات و مؤثرات ست یعنی آنکه آن ذات متعالیه ست که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و مؤثر در منفعلات ست
و بحکم تربیت هر یکی را بحسب قابلیات سوی حضرت ذات میکشاند کما قال الله تعالی و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم حضرت مولوی میفرماید :: ع کش کشانش میکشد کانا الیه راجعون :: و هذه الاحدیة هی احدیة
الربوبیت چون غالب بر هود علیه السلام شهود احدیة کثرت ربوبیت بود که تربیت رب واحد در مظاهر مربوبات متکثرة
مشاهده می نمود لاجرم حکمت احدیت یعنی احدیت ربوبیت مخصوص گشت کلمه هودیه غایات الطرق التی یسلکها السالکون

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة

صوریة کانت او معنویة کلها راجعة الی الله سبحانه و الله غایتها و ذلک لان الحق سبحانه لما کان محیطا بکل شیء
وجودا و علما و مصاحبا کل شیء بمعیة ذاتیة مقدسة عن المزج و الحلول و الانقسام و کل ما لا یلیق بجلاله کان سبحانه
و تعالی منتهی کل صراط و غایة کل سالک کما اخبر سبحانه بعد قوله و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله
الذی له ما فی السموت و ما فی الارض بقوله الا الی الله تصیر الامور فنبه ان مصیر کل شیء الیه و کل شیء من الاشیاء یمشی
علی صراط اما معنوی او محسوس بحسب سالکه و الحق غایته کما قال و الی الله المصیر فعرف سبحانه نبیه صلی الله علیه
و سلم لیعرفنا فقال و انک لتهدی الی صراط مستقیم منها بالنسبة الی غیره فهو تعالی غایة السایرین کما انه دلیل
الحایرین فکلها ای کل الطریق صراط مستقیم باعتبار انها موصلة الیه تعالی استقامة مطلقة لا بالنسبة الی الغیر لکن
لاشرف فی مطلقاته التی یرتفع فیها التفاوت مطلق معیة و مصاحبة و مطلق استقامة صراط و مطلق الانتهاء
الیه من حیث حاطة و مطلق توجه الذاتی و الصفاتی معا للایجاد فانه لا فرق بین توجهه الی ایجاد العرش و القلم الاعلی و بین توجهه
الی ایجاد النملة من حیث احدیة ذاته و من حیث التوجه قال تعالی ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت و هکذا الامر فی معیته
الذاتیة و صحبته فانه مع ادنی مکوناته کهو مع اشرفها و اعلاها بمعیته ذاتیة قدسیة و هکذا الامر فی احاطته
فانه بکل شیء محیط رحمة و علما و رحمته ههنا وجوده اذ لیس ثمه ما یشترک فیه الاشیاء علی ما بینهما من التفاوت
و الاختلاف الا الوجود و علمه سبحانه فی حضرة احدیته ذاتیة لا یغایر ذاته و لا یمتاز عنه اذ لا تعدد هناک بوجه
اصلا فاذن بمجرد ثبوت انه غایة کل شیء و منتهی کل طریق و مع کل شیء محیط بباطن کل شیء و ظاهره لا یعم
الفائدة و لا یتم العادة و انما یظهر الفواید بتمیز الرتب و اختلاف الجهات و الطرق و تفاوت ما به یصحبک
و ما الیه یدعوک و یجذبک فلذلک تعبدنا الله ای اخذنا عبادا تعبده بالطریق الموصل لنا الی سعادتنا ای
التی هو الفوز بالنجاة و الدرجات خاصة لا بای طریق کان فان کل طریق و ان کان یوصلنا الیه من حیثیة
اسم من الاسماء لان کل اسم من وجه عین المسمی فلذلک لا یجدی نفعا و لا یورث سعادة فانها ای الاسماء من حیث
حقایقها و آثارها مختلفة فاین الضار من النافع و المعطی من المانع و این المنتقم من الغافر و المنعم اللطیف من القاهر
و هو ای الطریق الموصل لنا الی سعادتنا هو ما شرعه الله سبحانه لنا علی لسان رسول الله صلی الله علیه و سلم
بامره و ان یدعونا الیه بقوله سبحانه قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا
من المشرکین و لما کان فی الدعوة الی الله مما یکون المدعو فیه و علیه ابهام من وجه بان الحق متعین فی الغایة مفقود
فی الامر الحاضر و کان خرجا الی المذکور فی قوله ادعو الی الله حرف ایه ل علی الغایة و یوهم التحدید امره ان یتنبه

اهل اليقظة واليقين على سر ذلك فكانه يقول اللهم انى وان دعوتكم الى الله بصورة اعراض واقبال فليس ذلك لعدم معرفتى
ان الحق مع كل ما اعرض عنه للعرض كهو مع ما اقبل عليه لم يعدم من البداية فيطلب فى الغاية بل انا ومن اتبعنى فى دعوة
الخلق الى الحق على بصيرة من الامر وما انا من المشركين اى لو اعتقدت شيئا من هذا كنت محددا للحق تعالى ومحجوبا عنه
فكنت اذا مشركا وسبحان الله ان يكون محددا منحصرا فى جهة دون جهة او منقسما وان اكون من المشركين الظانين بالله
ظن السوء وانما موجب الدعوة الى الله اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من يدعى اليه فيعرفون عنه من حيث ما يتقى عنه
ويحذر ويقبلون عليه بما هدى ويبصر لما يرجى من الفوز به وبفضله فافهم وتدبر فلا اولى فكلام المذكور اولا وهو
كونه تعالى غاية بكل طريق او محيطا بكل شئ وسعت رحمة الرحمانية بل الرحيمية ايضا كل شئ من الاشياء واذا وسعت رحمته
كل شئ فالمآل والرجوع عاقبة الامر الى السعادة حيث كان العبد من الجنة والنار ولما كان المتوهم ان يقول السعادة هو الوصول
الى الجنة ودرجاتها فكيف يكون مآل كل واحد اليها مع خلود بعضهم فى النار عمم الامر وقال هو اى السعادة فهو الوصول الى الامر
الملايم لمزاج العبد سواء كان من درجات النعيم او دركات الجحيم ارواح بحسب فطرة اصلية قابل توحيد طالب راه راست بودند
چنانچه در اول كه ملوث بالوان ومحتجب بحجب نگشته بودند چون خطاب رسيد كه الست بربكم جمله از سر صفاى اصلى بلى گفتند واين چون
مختص به بعضى دون بعضى نبود دليل حديث نبوى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم كل مولود يولد على الفطرة الاسلام فابواه
يهودانه او ينصرانه او يمجسانه پس ضلال كه ايشان را بود عارض استعداد تعينى ايشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتى
اصلى حقانى وچون غواشى طبيعت آنرا فرو گرفت وحجب ظلمانى كه مناسب استعداد تعينى بود او را محتجب گردانيد ضلال عارض
آن ارواح گشت وآن ضلال عارض شدن غضب گشت پس همان ضلال عارض باشد وهم غضب عارض باشد ورضا ورحمت
بحكم سبقت رحمتى على غضبى ذاتى باشد والعرضى يزول والذاتى لا يزول پس مآل همه برحمت سابقه حق تعالى باشد
از مجرم عاصى غرامت بعذاب وملامت بستانند وازدرن ذنوب وى را پاک گردانند وبرحمت جنت ونعمت باز رسانند
وكافر خالد فى النار را هم از رحمت رحيمى محروم نگذارند نه آنكه از جهنم بيرون آرند بلكه هم در جهنم عاقبت الامر فاقد الآلام وعذاب
گردند با آنكه احساس عقاب وعذاب از ذوات ايشان مرتفع گردد بالتذاذ النعيمى زايد بر فقدان آلام ارزانى فرمايند بحسب استعدادات
نفوس ايشان بعضى را زياده از بعضى چنانكه نعيم بهشتيان اما نعيم ايشان مباين نعيم بهشتيان باشد اعلم ان العبد وان
استحق العقاب ويخلد دار الشقاء وهى جهنم فلا بد ان يسبق رحمته غضبه فى الاخير فينقلب العذاب عذبا عند
اهل النار وان يؤل عواقب اهل العقاب الى الرحمة بعد الاحقاب وذلك لان اهل النار الذين هم خالدون فيها اذا دخلوها
كانوا على احوال ثلث حالة اولى آنست كه عقوبت وعذاب بر ظواهر وبواطن ايشان كما شتمه شده باشد بايكديگر بمخاصمه

ومعاتبه درآيند وزبان بمطاعنه وملاعنه بگشايند فيكفر بعضهم ببعض ويلعنهم بعضهم وماويهم النار وما لهم من ناصرين فيقول
الضعفاء للذين استكبروا ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار قالوا بل انتم قدمتموه لنا فبئس القرار وقالوا انا
كنا لكم تبعا فهل انتم مغنون عنا نصيبا من النار وقال الذين استكبروا للذين استضعفوا انحن صددناكم عن الهدى
بعد اذ جاءكم بل انتم قوم مجرمين وامثال هذه المخاطبات والمعاتبات التى بها يخاصم اهل النار والعذاب قد احاط بهم
سرادق ناره وتسلط على ظواهرهم وبواطنهم بشراره حالت ثانيه آنست كه چون از تخفيف عذاب نوميد شدند وخطاب
اخسئوا فيها ولا تكلمون بشنوند دانند كه نه در جزع وفزع سود نيست ونه در مخاصمه وملاعنه اميد بهبودى با يكديگر گويند سواء
علينا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محيص دل بر عقاب بنهند وتن بعذاب در دهند ناگاه رحمت كامله وعاطفت شامله حق جل و
علا ايشان را دريابد وشعله نار الله الموقدة التى تطلع على الافئدة را از بواطن ايشان بنشانند راحت در درون وجراحت
بر بيرون نمايد حالت ثالثه آنست كه چون احقاب واعصار در حالت ثانيه بر ايشان بگذرد وبانواع عذاب الفت
گيرند ومعاقب عقاب الم نپذيرند لا يحسون بحدته ولا يتألمون بشدته مع طول مدته بواسطه ضرر وعدم احساس
كه خداوند تعالى از محض رحمت وكمال رأفت ايشان را عطا فرمايد بهيچ حالت از آن آتش متألم نگردند كما قال سبحانه لا يموت فيها
ولا يحيى بلكه چنان مألوف طبايع ومأنوس مزاج ايشان گردد كه اگر فى المثل رايحه از روايح روح افزاى رياض جنان بر ايشان
بوزد از وزيدن آن متنفر شوند واگر فايحه از فوايح راحت بخش دار القرار بمشام ايشان برسد از شميدن آن متضرر گردند
كالجعل وتعوده وتغذيه بالقاذورات وتعوده وتعذبه برايحة الورد وكانه الى هذه الحالة الثالثة اشار النبى صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم بقوله ان بعض اهل النار يتلاعبون فيها بالنار وبقوله عليه السلام سيأتى على جهنم زمان
ينبت من قعرها الجرجير اين بود شرح كلام حضرت شيخ وتقرير سخنان تابعان ايشان قدس الله تعالى ارواحهم واگر كسى را در
حالت خلجانى افتد بنابر توهم مخالفت آن بظاهر بعضى از آيات واحاديث بايد كه بانكار اجتراز نمايد وبطعن در اوليا وخداوند
سبحانه مبادرت نجويد وبر قصور فهم خود حمل كند نه بر نقصان حال ايشان امنا بما جاء من عند الله على مراد الله وبما جاء
من عند رسول الله على مراد رسول الله وبما جاء من عند الكمل الراسخين فى العلم على مرادهم احيانا الله تعالى على
ملتهم واماتنا على سيرتهم وحشرنا فى زمرتهم وجعلنا منهم ومعهم وممن احبهم واتبعهم ولما كانت الرحمة للشار اليهما
انفا نوعين رحمة ذاتية مطلقة امتنانية هى التى وسعت كل شئ ومن هذه الرحمة كل عطاء يقع الا عن سؤال وحاجة ولا
لسابقة حق واستحقاق بوصف ثابت للمعطى له او حال مرضى يكون عليه كالدرجات والخيرات الحاصلة فى الجنة لقوم
بالسر المسمى فى الجمهور عناية لا بعمل عملوه او خير قدموه وكما ورد بانه يبقى فى الجنة مواضع خالية يملأها الله بخلق يخلقهم

لم يعملوا خيرا قط امضا السابق حكمه وقوله لكل واحد منكما ملؤها ومتعلق طمع ابليس هذه الرحمة الامتنانية التي لا يتوقف على
شرط وقيد والرحمة الاخرى هي الرحمة الفايضة عن الرحمة الذاتية والمنفصلة عنها بالقيود والتي من جملتها الكتابة مشار اليها
بقوله كتب ربكم على نفسه الرحمة وبقوله فساكتبها للذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشروط من اعمال واحوال وغيرهما
اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليهما فقال ومن الناس من نال الرحمة واصابها من غير المنة ومحض الفضل من غير سابقة
فعل يوجبها له وصدور عمل يجليها بل بها يحصل القدرة على كل الافعال والتمكن من جميع الاعمال ومنهم اي من الناس من نالها
اي الرحمة من حيث الوجوب اي من جهة وجوبها على الله سبحانه بايجابه اياها على نفسه في مقابلة اعماله التي كلفه بها مجازات
له وعوضا عن عمله ولكن ذلك على سبيل الامتنان فان العبد يجب عليه طاعة سيده والاتيان باوامره فاذا اوجب على نفسه
شيئا في مقابلة اعماله يكون ذلك رحمة امتنانا منه عليه والى ذلك اشار رضي الله عنه بقوله وقال سبب حصوله اي سبب
حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الايجاب من عين المنة فانه ليس في مقابلة عمل ولا جزاء فعل ويحتمل ان يراد بسبب حصولها
اعمال العبد وافعاله فان التمكين والاقتدار عليها بل ايجادها فيه من الرحمة الامتنانية ايضا واما العبد المتقي الذي كتب
الله سبحانه على نفسه الرحمة له كما قال تعالى فساكتبها للذين يتقون فله حالان احدهما حال يكون ذلك العبد المتقي فيه
اي في ذلك الحال وقاية لله تعالى اي اتخذ نفسه وقاية يقي بها الله سبحانه من نسبة المذام والنقايص اليه فانه يضيفها
الى نفسه لا اليه كما يقتضيه التحقيق اذا المذام والنقايص والقبايح كلها احكام العدم الملازمة للعبد الممكن القابل واليه
الاشارة بقوله عليه واله واصحابه الصلوة والسلام اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي وبقوله
عليه السلام والشر ليس اليك وثانيهما حال يكون الله له اي للعبد المتقي وقاية فيه اي في ذلك الحال من ان يضاف اليه
المحامد فانه يضيف الفضائل والمحاسن والمحامد والكمالات الى الله تعالى فكان وقاية له من اضافة ما ليس له من نائبه
بالحقيقة لكونها امورا وجودية والوجود للحق بل الوجود هو الحق حقيقة وهي اي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتقي
في الحال الثاني امر معلوم مكشوف لظهور ارشاد الامور الوجودية اليه سبحانه فعالا واقوال آني بتمامه منحصر است در محامد و ذام
متقي آنست كه در نسبت محامد حق را سبحانه وقايه خود سازد واضافت همه فضايل وكمالات بحضرت او كند تا سلوك سالك
ادب انتهاج مناهج علم بتقديم رسانيده باشد ودر نسبت محامد بحق از ظهور انانيت وتعقيد بقيد هستي خلاص يافته مثنوى علتي بدتر زپندار
كمال نيست اندر جان تو اى مغرور ضال :: از دل واز ديدهات صد خون رود :: تا زتو اين معجبي بيرون رود :: ودر اضافه مذام
خود را وقايه حق سبحانه كرداند زيرا كه توحيد اگر چه مقتضي استناد خير وشر است بحق سبحانه وتعالى اما سالك اگر پيش از طهارت نفس
هر دو را بحق اسناد كند ممكن كه در بوادي اباحت هلاك شود واگر بعد از آن اسناد كند باسائت ادب موسوم گردد نظم

كفت

گفت آدم كه ظلمنا انفسنا :: او ز فعل حق نبد غافل چو ما :: در گنه او از ادب پنهان كرد :: زان گنه بر خود زدن او بر نخورد
:: بعد توبه گفتش اى آدم نه من :: آفريدم در تو آن جرم ومحن :: ني كه تقدير وقضاى من بدان :: چون بوقت عذر كردى آن نهان ::
گفت ترسيدم ادب نگذاشتم :: گفت من هم پاس آنت داشتم :: هر كه آرد حرمت او حرمت برد :: هر كه آرد قند لوزينه
خورد :: وشيخ رضي الله عنه در بعضى از مواضع فصوص متقي كسى را داشته است كه حق را سبحانه وتعالى وقايه خود گرفته باشد
در ذات وصفات وافعال افعال او در افعال حق فانى شده باشد وصفات او در صفات حق مستهلك وذات او در ذات حق
مستتر شعر تسترت عن دهري بظل جناحه :: فعيني ترى دهري وليس يراني :: فلو تسأل الايام ما اسمي ما دريت
واين مكاني ما درين مكاني سه تن باخت بيرد سرمايه خويش :: دل ساخت ز لطف شوق پيرايه خويش :: ميخواست اجل
ز جان من دايه خويش :: عشق تو مرا نهفت در سايه خويش نظم گم شدن در گم شدن دين منست :: نيستى در هستى
آيين منست :: گم شدن چون سايه اندر آفتاب :: يا چو بوى گل در اجزاى گلاب :: والله اعلم بالصواب واليه المرجع
والمآب **فص حكمة فتوحية في كلمة صالحية** لما كان الفتوح عبارة من حصول شيء مما لم يتوقع
ذلك منه نسب رضي الله تعالى منه حكمة فتوحية الى كلمة صالح عليه الصلوة والسلام لخروج الناقة التي هي
معجزته من الجبل وهو مما لم يتوقع خروجها منه وايضا لما كان الفتوح ماخوذا من الفتح اذ هو جمعه كالعقول
للعقل والقلوب للقلب وصالح عليه السلام مظهر الاسم الفتاح لذلك انفتح له الجبل فخرج منه الناقة وهو من جملة
مفاتيح الغيب قرن الحكمة الفتوحية الى كلمة صالحية عليه السلام وبين فيها الايجاد وكونه مبينا على الفردية وانما
قال الفتوحية ولم يقل فلتحية لان الفتوح انواع عدد ها عدد مفاتيح الغيب فراعى في ذلك الادب الالهي وقصد
الموافقة للحق سبحانه في التنبيه البعداء الايجادي من الغيب الذاتي والوجود المطلق الاحاطي لما اعطت
الحقايق واقتضت معرفتها على ما هي عليه ان النتيجة ذهنا وخارجا لا تكون اي لا توجد ولا تكون صادرة الا عن
الفردية العددية التي هي عدم الانقسام بمتساويين عما من شانه الانقسام والثانية اول الافراد واقل ما به
يتحقق الفردية التي شرطت في ظهور النتيجة ضرورة ان الفردية بالتفسير المذكور لا تشتمل الواحد جعل الله سبحانه
ايجاد العالم عن امور ثلثة نفسه اي ذاته وارادته التي هي نسبة التوجه بالتخصيص لتكوين امر ما وقوله الذي هو مباشرة
الامر الايجادي بمعنى كلمة كن والعين يعني الهوية الالهية في هذه الصور واحدة حقيقية والنسب والاعتبارات
مختلفة متكثرة كثرة اعتبارية فانها باعتبار ظهورها في حالة من احوالها التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها
تسمى ذاتا وباعتبار التوجه التخصيص المذكور مريدا وباعتبار مباشرتها الايجاد الكلمة قائلا انما فقال سبحانه وتعالى

مشیر الی الامور الثلثة انما قولنا لشئ اذا اردناه ان یقول له کن فیکون فاشار الی الذات فی ثلثة مواضع والی الارادة
فی موضع واحد والی القول فی موضعین وفی تکریر الذات فی المواضع الثلثة اشارة الی اعتباراتها الثلثة مع وحدة العین وفی الدلالة
علیها اخرا بالضمیر المستتر فی القول ایماء الی استتارها بصورة الشئ المراد تکوینه عند تعلق القول به ولما کان الذات
والارادة فی التکوین بمنزلة المادة التی بها الشئ بالقوة والقول بمنزلة الصورة التی بها الشئ بالفعل وقع ذکر القول
مرتین ضرورة ان الصورة من الشئ التی هی الغایة للحرکة الایجادیة لها تکرار وتقدم ذاتی اولا علی الکل وتاخر رتبی
ثانیا عنه ثم اعلم انه کما ظهرت الفردیة الثلثیة فی جانب المکون الموجد سبحانه کذلک ظهرت فی جانب الشئ المراد تکوینه وشیئیة الثبوتیة
بازاء ذاته سبحانه وسماعه امر کن بازاء ارادته وقبوله وامتثاله لما امر به من التکوین بازاء قوله ولا یحجبنک ای
لا یمنعک عن التصدیق بما قلنا من اشتراط الفردیة فی صدور النتیجة ترکیب المقدمات المنتجة من اربعة اجزاء فی
النظر الفکری فی المعقولات فانها ای تلک المقدمات وان کانت بحسب الاجزاء اربعة ضرورة ترکب کل من مقدمتی القیاس
من امرین محکوم علیه ومحکوم به فهی فی الحقیقة ثلثة لکون المفرد الواحد من تلک الاربعة وهو الحد الاوسط یتکرر فی
المقدمتین ای فی الصغری والکبری والتکرار لا یخل بوحدته فی نفسه فیرجع الی ثلثة اجزاء الحد الاصغر والاکبر والاوسط
فافهم ذلک فالتثلیث معتبر فی الانتاج ذهناً کان وخارجاً والعالم نتیجة بلا شک فالتثلیث معتبر فی ما ینتجه کما سبق

فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة

انما خصت الحکمة القلبیة بالکلمة الشعیبیة لامرین
احدهما رعایة المفهوم من اسمه علیه السلام وهو التشعیب فان الشعیب علیه السلام کان من العرب واسمه اسم عربی کذا ورد فی النقل ان
هوداً وداود وصالحاً وشعیباً ویونس ولوطاً کانوا من العرب وبالجملة فلما کان القلب منبع الشعب المنبثة فی اقطار البدن
الانسانی بل فی سایر الحیوانات لتمامیة الخلقة وهو اول ما یتکون من الانسان والحیوان وکان شعیب علیه السلام
ایضاً کثیر الشعب لکثرة نتایجه واولاده ناسب التخصیص المذکور والامر الاخر هو انه کان الغالب علی شعیب علیه السلام الصفات
القلبیة من الامر بالعدل والایفاء بالکیل والوزن بالقسط والقلب هو مظهر العدل وصورة احدیة الجمع بین
الظاهر والباطن واعتدال البدن وعدالة النفس ومنه یصل الحیوة والفیض الی جمیع الاعضاء علی السویة بمقتضی
العدل وله احدیة جمیع القوی الروحانیة والنفسانیة والبدنیة ومنه تتشعب هذه القوی بالقسطاس المستقیم
وتتوزع علی کل عضو بمقتضی استعداده وقوة قبوله ویاتی المدد الیها دائماً علی نسبة محفوظة القدر بالعدل وله
ایفاء کل ذی حق حقه اعلم ان القلب یعنی قلب العارف بالله لان غیره لا یسمی قلباً فی عرفهم الا مجازاً کما قیل **نظم** دل یکی منظر است
ربانی :: خانه دیو را چه دل خوانی :: آنکه دل نام کرده مجاز :: رو به پیش سگان کوی انداز :: وانما قلنا بالله لان قلب العارف بغیره

فانها وان کانت اربعة فهی ثلثة لکون المفرد الواحد من الاربعة یتکرر فی القضیتین فانهم بالتثلیث یعتبر فی الانتاج والعالم نتیجة بلا شک ١٢

فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة اعلم ان القلب وان کان موجوداً من رحمة الله فانه اوسع من رحمة الله لان الله اخبران قلب العبد وسعه

من الاسماء لیس له السعة المذکورة فیما بعد الاسم الله تعالی که احدیت جمع جمیع اسماء الهی است پس هر دل که شناسای آن
شد شناسای همه اسما شد بخلاف سایر اسما که از شناسای هیچ یک شناسائی اسم الله لازم نمی آید پس این سعت و گنجای
که بعد ازین مذکور خواهد شد ثابت نباشد مگر دلی را که عارف بالله باشد و در شان چنین دل گفته است آنکه گفته است رباعی این گوهر بحر
آشنائی است نه دل :: سر چشمهٔ فیض کبریائی است نه دل :: القصه بطولها سخن دور کشید :: مجموعهٔ اسرار
خدائی است نه دل :: وان کان ای القلب موجوداً من رحمة الله ای الوجود المفاض عنه علی عباده او ما به یتعطف علیهم
ویشفق علیهم ویرحمهم فیهما اهم الوجود فانه ای القلب اوسع من رحمة الله لان الله اخبر علی لسان رسوله صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فی حدیث قدسی ان القلب العبد وسعه جمعاً وتفصیلاً حیث قال سبحانه وتعالی ما وسعنی
ای من حیث مرتبتی جمعی وتفصیلی ارضی ای الاجسام السفلیة والاسمائی ای الارواح العلویة ووسعنی ای من حیثهما
قلب عبدی المومن فانه یتقلب معی فی بحر دلی بحسب تقلبی فی الشئون ورحمته لا تسعه الا فی مرتبة تفصیلیة فانها ای
الرحمة لا تتعلق حکمها الا بالحوادث التی هی مرتبة تفصیلیة فان قیل رحمته تسع القلب والقلب لا تسع نفسه
فلا یکون القلب اوسع قلنا القلب یسع نفسه من الاحاطة العلمیة وکیف لا فقد وسع الحق جمعاً وتفصیلاً فلا یشذ
عنه شئ من الموجودات معتقد عموم خلایق آن است که حق سبحانه وتعالی راحم است مطلقاً و هیچ وجهی از وجوه مرحوم نیست
اما مشهود ارباب کشف وشهود آن است که هم راحم حق است و هم مرحوم او و هم عالم حق است و هم معلوم او است هست
مطلق اینجا غیر نیست زانکه ماسوی است بعالم عین او است نه غیر او آری **نظم** در مذهب اهل کشف ارباب وشهود :: عالم
همه نیست جز تفاصیل وجود :: چندین صور ارچه ظاهر او روی نمود :: چون در نگری نیست بجز یک موجود :: پس حق سبحانه
وتعالی رحم بکرد مگر نفس خود را او است که راحم در مقام جمع احدیت و او است مرحوم در مرتبهٔ تفصیل و کثرت **رباعی**
همسایه و همنشین و همراه همه او است :: با دلق گدا و اطلس شاه همه او است :: در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع :: بالله
همه او است ثم بالله همه او است :: وهذا ای کون القلب اوسع من رحمة الله سبحانه مسئلة عجیبة وفائدة غریبة ان
عقلت وفهمت منها المراد واستفدت منها ما ینبغی ان یستفاد والله والی الرشاد والموفق للسداد اعلم ان لکل قلب خمسة
اوجه وجه یواجه حضرت الحق سبحانه لا واسطة بینه وبین الحق ووجه یقابل به عالم الارواح ومن جهته یاخذ من ربه
ما یقتضیه استعداده بواسطة الارواح ووجه یختص بعالم المثال ویحتظی منه بمقدار نسبة من مقام الجمع وبحسب
اعتدال مزاجه واخلاقه وانتظام احواله فی تصرفاته وحضوره ومعرفته ووجه یلی عالم الشهادة ویختص بالاسم الظاهر
والاخر ووجه جامع یختص باحدیة الجمع وهی التی تلیها مرتبة المعونة المنعوتة بالاولیة والاخریة والظهور والبطون والجمع

وسعه ورحمته لا تسعه فانها لا یتعلق الا بالعوالم وهذه مسئلة عجیبة ان تعقلت کما هو وایاکان الحق سبحانه بحسب تجلیه فی الصور والتعین لا یعتبر انه تعالی فی نفسه والقلب من حیث هو هو لا یتشکل بشکل الا ویتعین بتعین فافهم کونه لا یتعین تعلق الحق وهو فی الاعیان القلب یتقلب فی شان کذلک قال سبحانه انه فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ولم یقل لمن کان له عقل لان العقل تقیید بخلاف القلب فانه

بين هذه النعوت الاربعة ولكل وجه مظهر من الاناسى والذى هو صورة قلب الجمع والوجود كنبينا صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجوه قلبه الخمسة تواجه كل عالم وحضرة ومرتبة وتضبط احكام الجمع
وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع المنبه عليه آنفاً واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من
جانب الحق الرحمة والقلب الانسانى والعلم فانه قال فى سعة الرحمة ورحمتى وسعت كل شئ وقال فى سعت الرحمة و
العلم معاً بلسان الملائكة ربنا وسعت كل شئ رحمة وعلماً وقال فى سعت القلب الانسانى ما وسعنى ارضى ولا سمائى
ووسعنى قلب عبد المومن الحديث ولاشك ان بين سعة كل واحدة من هذه الثلثة وبين الاخرين تفاوتا لا يعرف
حقيقته ما لم يعرف حقيقة الرحمة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذى
وسع الحق فلنبتدأ ابتائيد الله وامداده بذكر سعة العلم الذاتى الالهى وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان
تعلق علم الحق بذاته على نوعين وكذلك تعلقه بالمعلومات فان للحق تعينا فى عرصة تعقل نفسه ولهذا التعين
الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شئ فى علم كل عالم وبالنسبة الى تعين الحق فى تعقل كل متعقل فعلمه سبحانه يتعلق بذاته
من حيث تعينه فى نفسه ومن حيث تعينه فى تعقل كل متعقل ويتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو آخر وهو معرفته بذاته
من حيث اطلاقها وعدم انحصارها فى تعينها فى نفسها وهذه المعرفة هى معرفة كلية جملية ويتعلق علمه بالمعلومات ايضاً
على نحوين احدهما باعتبار تعينها فى علمه وتعقل امتياز بعضها عن بعض غيرات هذا النحو من التعلق العلمى لا يشتمل جميع
الممكنات بل يختص بما قدر دخوله فى الوجود فى دور واد وار محصورة واما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير
متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقاً كلياً جملياً كما اشرت اليه فى شان الحق سبحانه من حيث اطلاقه وعلى هذا
الشبه والاشتراك التام بين الحق والممكنات هو انهما فى التحقيق الاوضح شئون ذاته الكائنة فى اطلاقه و
غيب هويته ولا تخلص لاحد فى علمه بالحق من تجاوز التعينات التعقلية والانتهاء الى تعين الحق فى تعلق نفسه
شهوده اتصال ذلك التعين من وجه بالاطلاق الذاتى الغيبى العديم الوصف والاسم والرسم والحصر والحكم الا من
كان حقيقته البرزخ الجامع بين الوجوب والامكان واحكامها فانه يواجه باطلاق غيب الذات باعتبار عدم مغايرته
دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر فانه غريب اسمعت وما عليه نبهت تعرف انه ليس شئ اوسع من العلم
بشرط معرفته على الوجه المذكور واما سعت الرحمة المشار اليها فى الكتاب والسنة فيختص ببعض الحد ثات الغيبية المتعينة
فى اللوح المحفوظ بكتابة القلم الاعلى وهى المتشعبة الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم واما
سعة الذى وسع الحق فهى عبارة عن سعته البرزخية المذكورة المخصيصة بالانسان الحقيقى الذى هو قلب

الجمع والوجود فالانسان الحقيقى الذى هو قلب الجمع والوجود وقلبه برزخية وعلم المنبه عليه آنفا فافهم واذا كان
الحق سبحانه كما ورد فى الصحيح يتحول يوم القيمة لاهل المحشر فى الصور اى صورة اعتقاداتهم بحسب قابلياتهم
وموجب استعداداتهم مع انه تعالى فى نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقلوب المتجلى بها له اى للحق سبحانه
كاشكال الاوعية المتشكلة باشكال مخصوصة كالاستدارة والتثليث والتربيع وغيرها كالماء الذى ليس كذلك مقيدا
بشكل مخصوص لكنه يتشكل باشكالها اى الاوعية مع كونه فى حد ذاته لا يتغير عن حقيقته المائية فافهم ما ذكرنا من المثال النعوف منه
حال الممثل له فانه كما ان الماء لا شكل له فى نفسه يتقيد به بل يتشكل بشكل وعائه كذلك الحق المطلق سبحانه ليس له فى ذاته صورة
مخصوصة يتجلى بها بل يتجلى على صورة العبد المتجلى له فان اهل التجليات انما يراه عليهم التجلى بحسب استعداداتهم الغيبية و
خصوص قابلياتهم الوجودية وكذلك استعداداتهم فى عرض الوجود العينى انما تكون بموجب استعداداتهم الغيبية الغير
المجعولة فى حضرت العلم الذاتى فما حصل من تجلى المتجلى له فى حضرة الوجود العينى فانما يحصل على صورة استعداد العين
الثابتة الازلية التى لهذا المتجلى له فارباب الاستعدادات المخصوصة التى تعطيهم استعداداتهم الاعتقادات الجزئية التقيدية اذا تجلى الحق لهم
راى كل احد صورة معتقدة فيه فما راى سوى نفسه وما جعله فى نفسه من صور الاعتقاد القيد والعبد الكامل ليس كذلك فان له استعداده
كلياً وقابلية احدية جمعية وخصوصية الاطلاق من كل قيد وانشراح من كل حصر والخروج عن كل طور فهو اى قابل باطلاقه
عن نقوش القيود الاعتقادية اطلاق الحق ويقابل كذلك كل حضرة من الحضرة التى يكون منها وفيها وبحسبها التجلى بما
يناسبها مما فيه من تلك الحضرات فيتقبل جميع التجليات مع الآيات بمراتبه وبحالية التى فيه من غير مزاحمة والتجلى
الذاتى الغيبى دائم الاشراق من الغيب المطلق الالهى الذاتى على غيب قلبه المطلق الالهى الاحدية الجمعى الكمالى جعلنا الله واياكم
من اهله بحوله وطوله رباعى هر شش جهت اى جان منقوش جمال تو ؛ در آئینه ز تابی چون یافت مثال تو ؛ در آئی در
آئینه اندازهٔ عرض او ؛ در آئینه کی گنجد اشکال کمال تو ؛ تجلیات حق سبحانه و تعالی تابع اعتقادات ست و اعتقادات بحسب استعدادات جزئیه وجودیه و استعدادات
جزئیه وجودیه بموجب استعدادات کلیه غیبیه که صفت اعیان ثابته ارباب تجلیات ست و اعیان تابع استعداداتها
فائض از فیض اقدس که عبارتست از تجلی ذات بصور اعیان و استعدادات ش و در ان تفاوت بسیارست چه بعضی از اعیان صورة
اسماء جزئیه اند علی اختلاف درجاتها و بعضی صورة اسماء کلیه علی تفاوت طبقاتها و بعضی صورة اسمی که جامع است مر جمیع
جزئیات و کلیات را پس حق سبحانه را دو تجلی ست یکی تجلی ذاتی غیبی که بفیض اعیان ثابته ست مع استعداداتها کلیة
ولاشک سعت و احاطهٔ استعداد متجلی له بمقدار سعت و احاطهٔ آن ست و دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد
متجلی له ست بحسب سعت و احاطهٔ آن و چون اعتقادات متنوعه و استعدادات متفاوته پس چون حق سبحانه و

تعالی تجلی کند هرکه اورا تقید کرده باشد بصورة اسمی ورسمی مخصوص انکار کند اورا در غیر آن صورت وهرکه اطلاق کرده باشد اورا
از تقید بصورتی دون صورتی چون کاملان وعارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات انکار او نکنند بلکه حق تعظیم او بجا آرند وبر
عبارتیکه مناسب مقام اوست بتقدیم رسانند چه تجلیات حق در صور آنرا نهایتی نیست که کامل عارف وحق شناس واقف
بر آن ووقوف کند **شعر** تعم او تقمص او تقبله :: فلا وابیك الاازداد حبا **بیت** گر در برِ او قبا وگر پیرهن است :: در هر
هر صورة که بینمش جان منست :: الاتری هذا توضیح وتنویر لما سبق من تحول الحق فی الصور ان الحق کل یوم ای کل آن فان
الآن هو یوم الذات لاینقسم ابدا وهو فی شان وما اعظم شان ذی الشان الذی هذا شانه فی کل آن کذلك ای کما
ینقلب الحق سبحانه فی شئونه کذلك القلب یتقلب حسب تقلبه سبحانه فی الخواطر والصفات والاحوال ولذلك ای
لتقلب القلب فی الخواطر قال سبحانه ان فی ذلك ای القرآن لذکری لمن کان له قلب ینقلب فی انواع الصور والصفات ولم
یقل له عقل لان العقل یتقید بالاعتقادات الجزئیة فیحصر الامر الالهی الذی لایحصر فیما یدرکه بخلاف القلب فانه
لکونه محل التجلیات مختلفة من الالهیة والربوبیة وتقلبه فی صورها یتذکرها ما نسیت مما کان یجده قبل ظهوره فی هذه
النشأة العنصریة ویجد هنا ما اضاعه کما قال علیه السلام الحکمة ضالة المؤمن فافهم اعلم ان ما بین القلب والقبول و
القابل والقابلیة مناسبة معنویة ولفظیة اما المعنویة فلان له قابلیة قبول صور جمیع التجلیات واما اللفظیة فلانه
لو اقلبت بعض حروف القلب والقابل والقبول لکان هو وهو تنویر قلب الشیء وقلب الشیء لغة ان یجعل
اوله آخره او ظاهره باطنه جمیعا او فرادی واذا اقلبت لفظ القلب کان القبول والقابلیة من تقالیبه واما العقل لغة
فهو القید والربط والضبط فیقتضاه التقیید وحقیقة الذکری بالحق عن الحق المطلق عن کل قید حتی عن قید
الاطلاق الذی یقابله التقیید ینافی العقل الذی حقیقته التقیید والضبط ولهذا ظهر بعد الحصر والقید اولا فی
العقل الاول الذی عقل نور التجلی المطلق باستعداده الخصوصی التقییدی فاقامه الله لمظهریة هذا السر و
هو القید فحقیقته تقیید النور المطلق فقال له الحق اکتب ای قید واجمع علمی فی خلقی الی یوم القیمة وذلك قید القید
فی قید وقبول جمیع التجلیات الغیر المتناهیة دائما ابدا لیس الا للحقیقة الانسانیة الالهیة الازلیة الابدیة الکمالیة
الجمالیة الجمعیة الاحدیة فهی قلب الوجود الحق وله حقیقة الذکری

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة ۱۳

الملك بفتح المیم وسکون اللام هو الشدة والقوة التامة وانما قرن الشیخ رضی الله عنه هذه الحکمة
بالصفة الملکیة مراعاة للامر الغالب علی حال لوط علیه السلام وامته وما عامل الحق به قومه من شدة العقوبة
فی مقابلة الشدة التی قاساها لوط علیه السلام منهم حتی نطق لسان حاله معهم بقوله لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة ۱۳
قال الله تعالی الله الذی خلقکم
من

شدید لوط علیه السلام در قومش ضعیف بود وایشان اقویا وشدید المعیجا انقیاد فرمان حق وقبول دعوت حق نمیکردند
وبواسطهٔ اشتغال الشهوات بهیمه وانهماك در امور طبیعیه در زمین فساد میکردند تا آنکه لوط فرمود ولو ان لی بکم قوة واوی الی
رکن شدید پس التجا بحق که قوی وشدید است آورد تا حق بشدت عذاب آن قوم را استیصال کرد قال الله تعالی الله
الذی خلقکم من ضعف ای اساس امرکم وما علیه جبلتکم وبنیتکم الضعف الذی هو عدم القوة فانه خلقکم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة ثم یخرجکم طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوة حیث
بلغتم وقت الاحتلام والشبیبة وتلك حال القوة الی الاکتهال وبلوغ الاشد ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشیبة ای
ردتم الی اصل حالکم وهو الضعف بالشیخوخة والهرم فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج فی فهم ارباب
العموم والخصوص جمیعا والقوة التی بعده ای بعد الضعف الاول قوة المزاج فی فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جمیعا ومضاف الیه ای الی مفهومها الظاهر فی فهم ارباب الخصوص قوة الحال وهی التی تقتضی التصرف والتاثیر فی العالم
بالهمة والضعف الثانی ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمع ویضاف الیه فی فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة ای المعرفة بالله تضعفه وتخرجه عن قوة العرضیة وترده الی ضعفه الاصلی حتی یلحقه بالتراب الذی هو اصله
ویلحقه به فیرجع الی ضعفه الاول فلا یقدر علی شیء بالتصرف والتاثیر بقوة الهمة فیصیر فی نفسه ای فی حد ذاته مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهیة فیه عند یقینه ای فی نظره واعتقاده کالصغیر عند امه الرضیع ای کالطفل
الصغیر الرضیع عند امه فکما انه لایری لنفسه قوة ولاقدرة ویکل امره بالکلیة الی امه التی ترضعه وتربیه فکذلك
العارف بالنسبة الی الوجود الحق والرب المطلق عارف صاحب تصرف را مانع از تصرف دو امر است یکی تحقق بمقام
عبودیت وظهور بضعف حقیقی وعدم اصلی خویش چه عدم اصل هر متعین است ورجوع همه امور بسوی اوست حضرت
مولانا روم میفرماید **شعر** نور کجا میرسد کنه کجا میرود :: گر نه ورای نظر عالم بی منتهاست :: دقوة وشدة بالاصالة حق راست
وغیر اورا بالطبع پس هرچند بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبهٔ تاثیر وتصرف در عالم بهمه یافته باشد حضرت حق را بر خود اختیار
کند وآن تصرف را بحق ایثار کند **نظم** ممکن که بود حقیقتش محض عدم :: حاشا که تواند زدن از هستی دم :: هرچند که بنهد
ز خود آثار قدم :: آن به برون نهد ز اندازه قدم :: لاسیما وقتیکه آیه کریمه وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه شنیده باشد ودانسته
که هرچه در دست اوست نه از وست بلکه او در آن امر خلیفه حق است سبحانه ونائب مناب ووبا اینهمه بموجب فرمود فاتخذه وکیلا مامور است
که حق را در آن امر خلیفه وکیل خود سازد پس با وجود این معرفت وشهود عارف را کجا آن همت باقی ماند که بدان تصرف تواند کرد چه
همت اثر نکند مگر بجمعیت تمام که صاحب همت را کجائی توجه بغیر امر تصرف فیه نماند واین معرفت مفترق جمعیت همت اوست

من ضعف ثم جعل من بعد ضعف
قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا فالضعف
الاول بلا خلاف ضعف المزاج فی
العموم والخصوص مع القوة التی بعده
قوة المزاج ویضاف الیها فی الخصوص
قوة الحال والضعف الثانی ضعف
المزاج ویضاف الیه فی الخصوص
ضعف المعرفة ای المعرفة بالله تضعفه
حتی تلحقه بالتراب فلا یقدر علی شیء
فیصیر فی نفسه عند نفسه کالصغیر
الرضیع ولذلك قال لوط
عند امه الرضیع او اوی الی رکن شدید
علیه السلام او اوی رسول الله صلی الله
ویقول رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم رحم الله اخی لوطا
لقد کان یاوی الی الرکن

وموجب رجوع او بعدم اصلی وعجز جبلی قطعه از دور بربینی تو مر اشخص رونده :: زان شخص به پرهیز که او غیر عدم نیست :: بینش آ
وعدم شوکه عدم معدن جان ست :: لیکن نه چنین جان که بجز غصه و غم نیست :: وامر دوم احدیة متصرف فیه ست زیراکه
عارف چون بداند که متصرف ومتصرف فیه در حقیقت واحد اگرچه بحسب صورة مختلف ست وجود اغیار از نظر شهود او برخیزد
پس همت هرچه دارد وجمعیت خاطر بهر که کمارد وللشیخ الکامل العارف موید الدین الجندی رحمة الله علیه ههنا کلام
لحقه بعضهم بهذه العبارات والوجه الثانی وهو شهود احدیة المتصرف والمتصرف فیه کما یمنع من التصرف فقد یقتضی
التصرف لانه واقع فی نفس الامر اذ لیس فی الوجود الا الحق وحده والمتصرف واقع فلو تصرف العارف بالاحدیة المذکورة ما کان
ذلک المتصرف الا الحق سبحانه ولاسیما العبد الکامل فانه هو الذی له جمیع ما للرب من الحقایق الاسمائیة الالهیة وما للعبد من
الصفات العبدانیة بلحدیة العین والا لم یکن کاملا لکن لایکون بارسال الهمة وتسلیطها لئلا یخل بمقام العبودیة بل باظهار الحق ذلک منه
وظهوره تعالی علی مظهره بالتصرف من غیر تقید منه بذلک ولا ارسال همة ولا تسلیط نفس ولا ظهور به فالمانع بالحقیقة هو الوقوف فی مقام
العبودیة الذاتیة له ورد امانة الربوبیة العرضیة الی الله تادبا باداب اهل القرب فلا یتصدی التصرف والتسخیر ویتوجه بالکلیة الی
الله الواحد المنفرد بالتقدیر والتدبیر **رباعی** گویند عشق چیست بگو ترک اختیار :: آنکو ز اختیار نرست اختیار نیست :: عارف
شهنشهی ست دو عالم بر و نثار :: هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست **رباعی** کارمن اگر باختیارم بودی :: آشفته تر از زلف نگارم بودی
گرمن نظری بکار خود داشتمی :: او ر نظری بحال کارم بودی :: وکذلک ای الضعف الحاصل بسبب المعرفة بالله وعدم الاقتدار علی شیء
بالتصرف فیه قال لوط علیه السلام لو ان لی بکم قوة ای لیت لی بکم قوة من الهمة القویة فاولکم بها وانادیکم او اوی ای التجا الی
رکن شدید یرید لوط علیه السلام بالرکن شدید بحسب الظاهر القبیلة القویة الغالبة علی اعدائها ویقول رسول الله صلی
الله علیه وآله واصحابه وسلم مشیرا الی ما اراد لوط علیه السلام بالرکن الشدید بحسب الباطن رحم الله اخی لوطا لقد کان یاوی
الی رکن شدید یرید صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ضعف المعرفة ای یشیر بهذا الکلام الی ضعفه الحاصل له بسبب معرفته
بالله حیث تعطف علیه اولا بالدعاء له بالرحمة فان ذلک ینبیء عن ضعفه وعجزه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ونسبه ثانیا
الی نفسه بالاخوة المشعرة بمشارکته ایاه فی هذا الضعف الظاهر لتحققه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فالرکن الشدید
الذی التجا الیه لوط علیه السلام بحسب الباطن هو الحق سبحانه مدبره الذی یدبره بامره بمقتضی علمه وحکمته ومربیه الذی یربیه
بموجب لطفه ورحمته ولوط علیه السلام عارف بود بانکه هر اسمی را خاصیتی ست وتاثیری ومظهری که دران مظهر خاص خواص
تاثیر آن اسم بظهور میاید چه افعال او سبحانه وتعالی در خارج جز بواسطه مظاهر بظهور نمیرسد واز قوة بفعل نمیاید پس
بظاهر التجاء او بظاهر نفس وقبیلهٔ او بود وبباطن بحضرت حق سبحانه وتعالی وهرکه بباطن متوجه استمداد از حضرت اسمی

مثال بلی بیان بهیل صلی الله علیه وسلم وعلی آله ضعف المعرفة فالرکن الشدید هو الحق سبحانه مدبره ومربیه ١٢

ازاسمای الهی شود وبظاهر قصد آن مظهر کند که خاصیت آن اسم را از قوة بفعل آرد بی توقف بمراد رسد والله الموفق ::
فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة
القضاء عبارة عن الحکم الکلی الالهی فی اعیان الموجودات
علی ما هی علیه من الاحوال الجاریة من الازل الی الابد والقدر هو تفصیل ذلک الحکم بایجادها فی اوقاتها وازمانها التی تقتضی
الاشیاء وقوعها فیها باستعداداتها الجزئیة فتعلیق کل حال من الاحوال الاعیان بزمان معین وسبب معین عبارة عن القدر
وسر القدر انه لا یمکن لعین من الاعیان خلیفة ان یظهر فی الوجود ذاتا وصفتا وفعلا الا بقدر خصوصیة واهلیته و
استعداده الذاتی وسر سر القدر ان هذه الاعیان الثابتة لیست امورا خارجة عن الحق قد علمها ازلا وتعینت فی علمه علی ما هی
علیه بل هی نسبة او شئون ذاتیة فلا یمکن ان تتغیر عن حقایقها فانها حقایق ذاتیات وذاتیات الحق سبحانه لا یقبل الجعل والتغیر والتبدیل
والمزید والنقصان فبهذا علم ان الحق سبحانه لا یعین من نفسه شیئا من الشیء صفة کان او فعلا او حالا او غیر ذلک لان امره
واحد کما انه واحد وامره الواحد عبارة من تاثیر الذاتی الوحدانی بافاضة الوجود الواحد المنبسط علی الممکنات القابلة له الظاهرة والمظهرة ایاه
متعددا متنوعا المختلفة الاحوال والصفات بحسب ما اقتضیت حقایقها الغیر المجعولة المتعینة فی علم الازل فکان من مقتضی حقیقة عزیز
علیه السلام واحکام لوازمها انبعاث رغبة منه نحو معرفة سر القدر وانتشار فکره فی القریة الجزئیة بصورة استبعاد اعادتها
علی ما کانت علیه فاظهره الله تعالی بواسطة فکره واستبعاده انواعا من صور الاعادة وانواعا من احکام القدر فلذلک
نسب الشیخ رضی الله عنه الحکمة القدریة الی کلمة العزیزیة لله الحجة البالغة التامة القویة علی خلقه فیما یعطیهم ویحکم به علیهم
من الکفر والایمان والطاعة والعصیان لا للخلق علیه کما قالت الجهلة المبطلة الظلمة فی حکمهم علی الله سبحانه انه قدر علی الکافر
والجاهل والعاصی والکفر والجهل والمعصیة یواخذهم علیها بما لیس فی قوتهم ووسعهم لانهم ای الخلق هم المعلومون له وهو
العالم بهم والمعلوم کائنا ما کان یعطی العالم به کائنا ما کان ای یجعله بحیث یدرک ما هو علیه فی نفسه ای فی حد ذاته من
الاحوال الجاریة علیه من الازل الی الابد واستعداداتها وهو ای ذلک الادراک هو العلم ولا اثر للعلم فی المعلوم بان یحدث فیه
ما لا یکون له فی حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحکم علی المعلوم تابع له فلا حکم من العالم علی المعلوم الا به ای بالمعلوم وبما
یقتضیه بحسب استعداده الکلی والجزئی فما قدر الله سبحانه علی الخلق الکفر والعصیان من نفسه بل باقتضاء اعیانهم
وطلبهم بلسان استعداداتهم ان یجعلهم کافرا او عاصیا کما یطلب عین الکلب صورة الکلبیة والحکم علیه بالنجاسة
العینیة وهذا هو عین سر القدر فان قلت الاعیان واستعداداتها فایضة من سبحانه وتعالی فهو جعلها کذلک
قلت الاعیان لیست مجعولة کما مر غیر مرة بل هی صور علمیة الاسماء الالهیة التی لا تاخر لها عن الحق سبحانه الا بالذات لا
بالزمان هی ازلیة ابدیة غیر متغیرة ولا متبدلة والمراد بالافاضة التاخر بحسب الذات لا غیر اعلم ان کل رسول نبی

فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة ١٢ لله الحجة البالغة علی خلقه لانهم المعلومون والمعلوم یعطی العالم به ما هو علیه فی نفسه وهو العلم ولا اثر للعلم فی المعلوم فلا حکم للعالم علی المعلوم الا به اعلم ان کل رسول نبی وکل نبی ولی فکل رسول ولی ١٢

من غير عكس كلي فالرسالة خصوص مرتبة في النبوة وكل نبي ولي من غير عكس كلي فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول ولي كما انه نبي فالرسول صلوات الله عليهم اعلى مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب الثلث الولاية والنبوة والرسالة ثم الانبياء عليهم السلام لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولايتهم اعلى من مرتبة نبوتهم ونبوتهم اعلى من رسالتهم لان ولايتهم جهة حقيتهم فنائهم فيه ونبوتهم جهة ملكيتهم اذ بها يحصل المناسبة لعالم الملائكة فياخذون الوحي منهم ورسالتهم جهة بشريتهم المناسب للعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي الله تعالى عنه بقوله مقام النبوة في برزخ دون الولي وفوق الرسول اي النبوة دون الولاية التي لهم فوق الرسالة نبي آنكس باشد كه فرستاده شود بخلق از براى هدايت وارشاد ايشان حكم را كه بمقدار است بحسب استعداد اعيان ايشان را ونبي فعيل است بمعنى فاعل از نبا كه عبارة است از خبر يعني مخبر از حقتعالى وذات واسما وصفات او مربندكان او را يا بمعنى مفعول يعني او را حق تعالى اخبار كرده است از امور مذكوره ورسول آن نبي را كويند كه مامور بود بوضع شرع يعني ابتدائيا نسخ بعضي از احكام شرعي كه پيش از وضوع بود وولايت ماخوذ است از ولي كه قرب است وآن منقسم ميشود بدو قسم عامه وخاصه ولايت عامه شامل باشد بجميع مومنان را بحسب مراتب ايشان وولايت خاصه شامل باشد واصلان را از سالكان پس آن عبارة باشد از فاني شدن بنده در حق بآن معني كه افعال خود را در افعال حق وصفات خود را در صفات حق وذات خود را در ذات حق فاني يابد ع نامي است زمن برمن وباقي همه اوست فهو الفاني في الله سبحانه والباقي به والظاهر باسمائه وصفاته وولايت باطن نبوت است پس نبي از راه ولايت كه باطن وي است از حق عطا وفيض مي ستاند واز راه نبوت كه ظاهر وي است بخلق افاده كند وميرساند وآنچه منقول است از بعضي اولياء الله كه ولايت از نبوت فاضلتر است مراد آن است كه جهت ولايت نبي از جهت نبوة او فاضلتر است نه آنكه ولايت ولي تابع فاضلتر است از نبوة نبي متبوع قال الشيخ رضي الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد بذلك القائل الا ما ذكرناه وهو ان ولاية النبي اعلى من نبوته او يقول ان الولي فوق النبي والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد وهو ان الرسول من حيث انه ولي اتم منه من حيث انه نبي ورسول لان الولي التابع له اعلى منه فان التابع لا يدرك المتبوع ابدا فيما تابع له فيه اذ لو ادركه لم يكن تابعا له فافهم والله الموفق الى الصواب

فص حكمة

فص حكمة نبوية في كلمة عيسوية

انما خص الحكمة النبوية بالكلمة العيسوية وان كانت جميع هذه الحكم نبوية لان نبوته فطرية غالبة على حاله وقد انبأ عن الله في بطن امه بقوله لا تحزني قد جعل ربك تحتك سريا وفي المهد بقوله اتاني الكتاب وجعلني نبيا الى وقت بعثه وهو الاربعون سنة لقوله عليه السلام ما بعث نبي الا بعد الاربعين وقيل انها ليست مهموزة عن النبأ بل ناقصة من نبا ينبو نبوا يعني ارتفع لارتفاع مقامه من ابناء البشرية وبقوله تعالى بل رفعه الله اليه والختم الولاية عليه من خصايص الروح الذي هو نفس روحاني من صفاته الذاتية الحيوة انه ما يمر على شئ من القوابل ولم يباشره بصورته المثالية الا حيي ذلك الشئ بقوة قبوله وظهر فيه خاصية الحيوة واثر من آثارها بحسب تلك القوة ولكن اذا حيي ذلك الشئ الذي مر عليه الروح وباشره وسرت الحيوة فيه يكون تصرفه اي تصرف الروح وتاثيره بحسب مزاجه اي مزاج ذلك الشئ واستعداده لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قدسي ليس له حس معين ولا جثة مخصوصة فاذا كان ذلك الشئ ذا مزاج معتدل قابل الحيوة ظهر فيه الحس والحركة وجميع خواص الحيوة بحسب المزاج المخصوص وان لم يكن ظهر فيه اثر من الحيوة بحسب صورته كالخوار لصورة البقر على ما سيجي ارواح مظاهر اسم رب اند زيرا كه حق سبحانه وتعالى بدان ارواح تربيت ميكند مظاهرش را واول صفت كه بحسب وجود لازم ارواح است حيات است وآن اصل جميع صفات وجوديه است ولهذا اسم حي امام ائمه سبعه كشت بدان سبب كه علم والارادت وقدرت وغيره من الصفات متصور الوجود نيست مكر بعد از حيات وهر چيز برا روحي است خاص كه فائض است بروي واو را حيات است خاصه مناسبت او ظاهر ميشود در وي آنحيات وتوابع او من العلم والقدرت والارادت وغيرها است بحسب مزاج آنچيز اكر مزاج او قريب باعتدال باشد چون انسان ظاهر ميشود در وي جميع خواص يا اكثرش واكر بعيد باشد از اعتدال خاصيت حيات ولوازمش در وي مختفي ميكردد چون جماد ومعدن الا ترى ان النفخ الالهي اي الروح الالهي المنفوخ في الاجسام المسواة لنفخ الروح فيها مع نزاهته عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرته في حد ذاته عن التقيد بصفاتها كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح في الجسم المنفوخ فيه او في ما عداه بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته بحسب الروح في نفسه الا ترى ان السامري لما عرف تاثير الارواح فيما تمر عليه وتباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعني الروح الامين الذي هو جبرئيل عليه السلام حين ظهر متمثلا على البراق وكان البراق ايضا روحا متمثلا فاثر ذلك في التراب الذي مر عليه وسرت الحيوة فيه فعرف السامري بذلك بنور باطنه وقوة استعداده فقبض قبضة من اثره فنبذها

فص حكمة نبوية في كلمة عيسوية
من خصايص الروح انه ما يمر على
شئ الا حيي ذلك الشئ ولكن اذا حيي
ذلك الشئ يكون تصرفه بحسب
مزاجه واستعداده لا بحسب الروح
فان الروح قدسي الا ترى ان
النفخ الالهي في الاجسام المسواة مع
نزاهته وعلو حضرته كيف يكون
تصرفه وبقدر استعداد المنفوخ
فيه الا ترى ان السامري لما عرف
تاثير الارواح كيف قبض فصار
العجل وذلك لاستعداد المزاج
١٢

على صورة العجل المتخذة من حلى القوم فخار العجل بعد ماجيى فذلك اى الخوار سببه استعداد المزاج التابع بصورة العجل فلو كان صورة الحيوان آخر لنسب اليها اسم الصوت الذى لتلك الصورة كالرغاء للابل والثواج للكبش والبعار للشاة وغير ذلك جبرئيل على نبينا وعليه الصلاة والسلام نزديك اهل عرفان عبارة از وحى كه مسلطست بر سموات السبع ومافيها من العناصر والمواليد ومحل سلطنت او سدرة المنتهى ست وهر روحى از ارواح كه در مرتبه از مراتب عاليه واقعست در ما تحت خود از مراتب سافله مؤثر بباشد پس ارواح باقى سموات كه در تحت سابع واقع اند اعوان واتباع جبرئيل عليه السلام باشند واما روح فلك قمر كه پيش فلاسفه مسمى ست بعقل فعال عند ارباب تحقيق مسمى با اسمعيل عليه السلام نه جبرئيل كما زعمت الفلاسفة واين اسمعيل عليه السلام ملكى ست مسلط بر عالم كون وفساد واز اعوان واتباع جبرئيل عليه السلام وليس له حكم فيما فوق فلك القمر كما لا حكم لجبرئيل عليه السلام فيما فوق السدرة والله تعالى اعلم

فص حكمة رحمانية فى كلمة سليمانية

انما خصت الكلمة السليمانية بالحكمة الرحمانية لعموم حكمها فانه كما ان لاسم الرحمان شمول الحكم على الموجودات كلها كذلك للكلمة السليمانية احاطة سلطنة وتصرف فى العالم كله فسخر الله له العالم الاعلى والاسفل واما تسخيره العالم السفلى فواضح بتحكمه فى الانس والجن والوحش والطير وساير الحيوانات البرية والبحرية وتعدى حكمه الى العناصر فسخر له الريح تجرى بامره وسخر له الماء فيغوص له فيه الشياطين النارية وهذا من اعظم التسخيرات لما فيه من الجمع بين امى النار مع الماء بين ما من لما مع تضاد طبايعهما وكذلك بينه سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين من يغوصون له ويعملون عملا دون ذلك فاخبر تعالى ان كل ما كانوا يعملون له فهو دون غوصهم لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الارض يتبوأ منها حيث يشاء واما تسخير الحق له العالم العلوى فواضح ايضا عند المتبصرين فان فى كل ما تيسر له عليه السلام فى هذا العالم فانه من آثار تسخيره الله ذلك العالم وتعليمه اياه اسباب التصرفات فافهم لما كانت بلقيس خالصة اى لسليمان عليه الصلوة والسلام بالانقياد اليه لا الايمان به من حيث لا تشعر هى بذلك اى بكونها له وذلك لمناسبة فطرية ومجانسة ذاتية وتوفيق الهى قالت لقومها ظاهرة بالقوة اى بقوة الهمة بها فيهم لينقادوا اليها فى حق كتاب سليمان عليه السلام حين القاه الهدهد وارتهم اياه انه كتاب كريم حيث قال انى القى الى كتاب كريم اى مكرم عليها معظم عندها انه اى هذا الكتاب الكريم من سليمان عليه السلام هذا بيان المرسل الكتاب واشارة الى عنوانه وانه اى مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم ان لا تعلوا على واتونى مسلمين فتكرم بلقيس وتعظيمها الكتاب سليمان كان لعناية ازلية ومناسبة جبلية لا لما قال اهل الظاهر من المفسرين من ان السبب فيه تقديم سليمان عليه

السلام اسمه على اسم الله فانه انما قدم اسمه على اسم الله وقاية له لا وقع الخرق بتكون على اسمه لا على اسم الله وقاية له ان يقع عليه الخرق وانه ان وقع الخرق يكون على اسمه لا على اسم الله وان اسمه لكمال مهابته فى قلوب البرية مانع لهم عن الخرق واما اولا فلان قوله تعالى انه من سليمان ليس من مضمون الكتاب كما سبق اليه الاشارة واما ثانيا فلان بلقيس لو كانت مريدة للخرق وما كانت موفقة لاكرام الكتاب لم يكن تقديم اسم الله حاميا له من الخرق ولا تلخيص بل كانت تقرأ الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسرى ثم كانت تمزقه لو لم يكن موفقه چون بلقيس نامهٔ سليمان را كشاد وبر مضمونش اطلاع افتاد وسابقهٔ عنايت ازلى ورابطهٔ مناسب جبلى در حركت آمد بحسب باطن ايمان آورده انقياد نمود ومضمون آنرا بر اتباع واشياع خويش عرضه فرمود تا هر كرا با او در جنسيت مناسبت شاركتى باشد بر قبول آن اقبال نمايد چه سرمايهٔ ايمان با انبيا ورسل عليهم السلام آن مناسبت جنسيت ست نه مشاهدهٔ معجزات ومطالعهٔ خوارق عادات **مثنوى** موجب ايمان نباشد معجزات :: بوى جنسيت كند جذب صفات :: معجزات از بهر قهر دشمن ست :: بوى جنسيت پى دل بردن ست :: ولهذا چون كسرى را از ان مناسبت وجنسيت اثرى نبود واز عنايت ازلى وسعادت اصلى خبرى نه بر قبول نامهٔ حضرت رسالت صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اقبال نه نمود وبعد اطلاع بر مضمون آن قاعدهٔ عناد واستكبار بيشتر كرد وتخريق وتمزيق وتفريق آن نامهٔ همايون گستاخى وبى ادبى پيش آورد **مثنوى** چون خدا خواهد كه پردهٔ كس درد :: ميلش اندر طعنهٔ پاكان برد وما ظهر آصف وزير سليمان عليه السلام بالقوة وجمعية الهمة على الاتيان بالعرش اى عرش بلقيس من سبا قبل ارتداد طرف الناظر اليه دون سليمان عليه السلام مع كونه اقوى واقدر منه الا ليعلم اصف والجن الذى ادعى عفريت منهم انه ياتى به قبل قيام القايم من مقام غيرة منه على سليمان عليه السلام وملكه ان شرف سليمان عظيم اذ كان لمن هو حسنة من حسناته واحد من خاصته هذا الاقتدار العظيم والتصرف القوى فكيف كان الحال لو تصرف هو بنفسه اعلم ان آصف بن برخيا مع فنون علمه كان مؤيدا من عند الله معانا من عالم القدرة باذن الله وتاييده اعطاه الله التصرف فى عالم الكون والفساد بالهمة والقوة الملكوتية فتصرف فى عرش بلقيس بخلع صورته عن مادته فى سبا وايجاده عند سليمان عليه السلام فان النقل بالحركة اسرع من ارتداد طرف الناظر اليه محال اذ النقل زمانى وحركة البصر نحو المبصر وعنه انيه لوقوع الابصار مع فتح البصر فى وقت واحد فاذن ليس حضور عرش بلقيس عند سليمان عليه السلام بالنقل من مكان الى مكان ولا انكشاف صورته على سليمان عليه السلام فى مكانه لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده فلم يبق الا انه كان بالتصرف الالهى من عالم الابد والقدرة فكان وقت قول آصف انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك عين وقت انعدام العرش فى سبا وايجاده عند سليمان عليه السلام وهذا التصرف اعلى مراتب التصرف الذى خص الله تعالى به من يشاء من عباده واقدره عليه ما كان ذلك الا كرامة منه لسليمان عليه السلام حيث وهب الله سبحانه لبعض اصحابه واحد خاصته هذا التصرف العظيم وهو من كمال العلم بالحق

فص حكمة رحمانية فى كلمة سليمانية

الجديد فان الفيض الوجودى والنفس الرحمانى دايم السريان والجريان فى الاكوان كالماء الجارى فى النهر فانه على الاتصال يتجدد على الدوام فكذلك تعينات الوجودى الحق فى صور الاعيان الثابتة فى علم القديم لايزال يتجدد على الاتصال فقد ينخلع التعين الاول الوجودى عن بعض الاعيان فى بعض المواضع ويتصل به الذى يعقبه فى موضع آخر وما ذلك الا لظهور العين العلمى فى هذا الموضع واختفائه فى الموضع الاول مع كون العين بحاله فى العلم وعالم الغيب ولما كان آصف عارفا بهذا المعنى بعينايه من عند الله مخصوصا منه بالتصرف فى الوجود الكونى وقد اتزه الله تعالى سليمان بصحبته واذره وقواه بعونة اكراما له واتماما لنعمته عليه فى التسخير الجن والانس والطير والوحش واعلا القدرة واعظاما الملكه سلط الخفى على آصف فعار سليمان وملكه الذى اتاه من ان يتوهم الجن التصرف فهم الذى اعطاهم الله تعالى اعلى واتم من تصرف سليمان عليه السلام ودونه فاعلمهم ان الملك والتصرف الذى اعطى بعض اصحابه من خوارق العادات اعلى واتم من الذى خص الجن به من الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للعادات بحسب الفكر والنظر واعلم ان الجن ارواح قوية متجسدة فى اجرام لطيفة يغلب عليها الجوهر النارى والهوى كما غلب علينا الجوهر الارضى والمائى لطافة جواهر اجسادهم وقوة ارواحهم اقدرهم الله تعالى التشكل باشكال مختلفة والتمكن من حركات سريعة واعمال عن وسع البشر متجاوزة كالملائكة الا انها سفلية والملائكة علوية والله اعلم فضل آصف برآن جنى كه گفت انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك لتصرفات نفسانی ست یا معاونت از تاثیرات فلکی وخواص طبایع اشیاء چه رجوع طرف بناظر اسرع ست از قیام قایم از مقامش پس آصف در عمل اتم از آن جنی ست زیرا که تصرف کرد در عین عرش باعدام وایجاد در آن واحد پس اعدام کرد در موضعش وایجاد کرد نزد سلیمان علیه السلام از آنکه قول کاملان مثل قول حق ست سبحانه چیزیرا که وجود او مطلوب باشد پس چون کامل کن گوید همان زمان آنچیز موجود شود ولیکن باذن حق سبحانه چه حقتعالی عین جوارح وعین قوا جسمانی وروحانی ایشان شده ست وبسبب این نسبت کامل وزیر سلیمان علیه السلام بود رباعی

جز صحبت عارفان کامل مگزین :: جز جانب بندگان مقبل منشین :: شد هیزم تیره نور از صحبت نار :: شد زنده غذا چو گشت با زنده قرین ::

وسلیمان قطب وقت خود بوده ومتصرف وخلیفه بود در عالم وخوارق عادات از اقطاب وخلفا کم صادر میشود بلکه از وزرا ونائبان ایشان واقع میشود زیرا که اقطاب قایم بعبودیت تامه ومتصف بفقر کلی اند تصرف نمی کنند از برای خود در چیزی ولما قالت بلقيس فى جواب السوال عن عرشها حيث قيل لها اهكذا عرشك قالت كانه هو اى كان العرش المشاهد المشار اليه هو العرش الذى خلقته فى سبا فقيه اى فيما قالت بلقيس عثور واطلاع منها على علمها اى على كونها عاملة بتجديد الخلق بالامثال فى كل زمان بل كل آن قالت بلقيس بكاف التشبيه فى قولها كانه هو وحكمت بالمغايرة

والمشابهة فان التشبيه لا يكون الا بين المتغايرين وصدقت فيما قالت لما ذكرنا من تجديد الخلق بالاشارة فان مثل الشئ لا يكون عينه من حيث التعين وهو هو من حيث الحقيقة واراها اى سليمان عليه السلام بلقيس الصرح القوارير فحسبته كانه لجة اى ماء فكشفت عن ساقيها حتى لا يصيب الماء ثوبها وما كان لجة فى نفس الامر كما ان العرش المرئى الموجد عند سليمان عليه السلام ليس عين العرش الذى خلفته فى سبا من حيث الصور فانه قد انخلع عن الصورة الاولى وتلبس بصورة الاخرى ولكن الجوهر الذى تعاقبت عليه الصورتان واحد وصورتان متماثلتان فنبهها بذلك على ان حال عرشها كحال الصرح فى كون كل منهما متماثلا عند شائبها الاخر واما العرش فلانه انعدم وما اوجده الموجد مماثل لما انعدم واما الصرح فلانه من غاية لطفه وصفائه صار شبيها بالماء الصافى ومماثلا له وهو غيره فنبهها بالفعل على انها صدقت فى قولها كانه هو فانه ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه السلام فانه صوبها فى قولها كانه هو وهذا التنبيه الفعلى كالتنبيه القولى الذى فى سواله اهكذا عرشك حيث لم يقل اهذا عرشك فافهم وهذا اى تجديد الخلق مع الانات ليس مخصوصا بعرش بلقيس بل هو سار فى العالم كله علوه وسفله فان العالم المجموعة متغيرا ابدا وكل متغير يتبدل تعينه مع الانات فيوجد فى كل آن متعين غير التعين الذى هو فى الآن الآخر مع ان تعين الواحدة التى تطرأ عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هى حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته وهو عين الجوهر المعقول الذى قبل هذه الصورة المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طايرة متبدلة فى كل آن والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم فى لبس من هذا التجدد الدائم فى الكل واما اهل الكشف فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى فى كل نفس ولا يتكرر التجلى فانما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء فى كل آن يحصل البقاء والفناء فالتجلى غير مكرر ويرون ايضا ان كل تجلى يعطى خلقا جديدا ويذهب بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلى الموجب للفناء والبقاء لما يعطيه التجلى الآخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان حاصلا بالفناء فى الحق لان كل تجلى يعطى خلقا جديدا ويفنى فى الوجود الحقيقى ما كان حاصلا ويظهر هذا المعنى فى النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه فى كل آن يدخل عليها شئ فى تلك النارية ويتصف بصفة النورية ثم يذهب تلك الصورة بصيرورته هواء هكذا انسان العالم باسره فانه مستمد دائما من الخزائن الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقايق اعلم ان امداد الحق وتجلياته واصل الى العالم فى كل نفس وفى التحقيق الاتم ليس الا تجلى واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر فى نفسه متعدد وورود

طار ومتجدد وانما التقدم والتأخر وغیرهما من احوال الممکنات بوهم التعدد والطیران والتقید والتغیر ونحو
ذلک کالحال فی التعدد والا فالامر اجل من ان ینحصر فی الاطلاق وتقید باسم او صفة او نقصان وزیادة وهذا التجلی الاحدی
المشار الیه لیس غیر النور الوجودی ولا یصل من الحق الی الممکنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله وغیر ذلک وما سواه
فانما هو احکام الممکنات وآثارها یتصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلی الوجودی الوحدانی المذکور ولما لم یکن
الوجود ذاتیا لسوی الحق بل مستفادا من تجلیه افتقر العالم فی بقائه الی الامداد الوجودی الاحدی مع الآنات فترة والانقطاع
اذ لو انقطع الامداد المذکور طرفة عین یعنی العالم دفعة واحدة فان الحکم العدمی امر لازم للممکن والوجودی عارض له من موجده
انفاذ فرمان قهرمان وحدة حقیقیست که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان
متعارف موهوم الاتصال که معنی لیقالی بلاحظهٔ آن تصور نمی توان کرد و از دقایق الطاف الهی که جلایل نعم نامتناهی
اشتمال دارد بران در اکمل کتب که بافضل رسل علیه الصلوة والسلام فرود آمده هدایت و رهنمائی خلایق را مخلوقات بکلمات الله
مودی شده و حال آنکه کلمات را در نسخهٔ جامعه مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار چنان ظاهرست که
واهمه را دران مکنت دغدغه و تشکک نیست تا از آنکه از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در انحال طالب صادق دریابد نظم مالک ملک بقا
جز واحد قهار نیست ؛؛ قهرش آنکه غیر او در وادیش دیار نیست ؛؛ اوست کز نور ظهورش مینماید این و آن ؛؛ وانچه می پنداریش عالم
بجز پندار نیست ؛؛ آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ماست ؛؛ وانکه هستیش میشمارند بیش از ابصار نیست ؛؛ و چون بحسب
فرموده قل کل یعمل علی شاکلته از هستی و یگانگی حقیقی حضرت صانع سبحانه اثری هست در مصنوعات ظهور می یابد که پرتوی شعور
اهل تمیز از صغار و کبار بران می تابد اکثر مردم مدرکات بحواس را بر یک تیره می یابند موجود می دانند بوجودیکه در دیدهٔ حدوث
یافته و مستمر مانده و او در واقع استمرار نمایش آن مدرکات که هر آئینه از قبیل اعراض تواند بود و از وصول رحمت
ایجادی بود که لحظه فلحظه بهر یکی رسد و اشارة این هست که العرض لا یبقی زمانین که شیخ اشاعره رحمة الله علیه بر لوح
بیان نگاشته و بقاء انا عن صفات سبعهٔ الیه داشته و بعضی امور معقول که برای رویت جوهر مستمر نماید و نمایشش
بر یک تیره مدتها با بدان نمایند [illegible] و بمانند کی از دیمومیت قیومیت آفریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را در غلط نباید
انداخت نظم حادث ممکن که نباشد بخود ؛؛ فیض وجودش متعاقب رسد ؛؛ بیخبر از سر شدید العقاب ؛؛ ره نبرد معنی مر السحاب ؛؛ کو بنگر روشنی
مستنیر ؛؛ کو قمری چون شده تابش پذیر ؛؛ تابش هر آن نه در آن آن رسد ؛؛ بهره ز هستی بهمان سان رسد ؛؛ آنچه نماید چو بباید دوان ؛؛ سهو بود نسبت
هستی بآن ؛؛ وانکه بخود هست بود لایزال ؛؛ برتر از اندیشه و وهم و خیال ؛؛ عقل درین دایره سرگشته الیست ؛؛ جا ازین معرکه برگشته الیست ؛؛
والملک الذی لا ینبغی لاحد من بعده ای من بعد سلیمان علیه السلام کما سأل عنه بقوله رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی هو الظهور فی

عالم الشهادة بالمجموع ای بمجموع الامالات المتعلقة بالعالم علی طریق التصرف فیه ای فی العالم الاظهر ببعضها فانه علیه الصلوة والسلام قد
شورک فی کل جزء جزء من الملک الذی اعطاه الله ولا الاقتدار والتمکن من مجموعها من غیر ظهوریة فان الاقطاب والکمل متحققون بهذا
المقام قبله وبعده لکن لا یظهرون به الا تری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف مکنه الله سبحانه تمکین قهر من العفریت
الذی جاءه باللیل لیعذبه فهم باخذه وربطه بساریة من سواری المسجد حتی یصبح فیلعب به ولدان المدینة فذکر صلی
الله علیه وسلم دعوة سلیمان علیه السلام فرده الله ای العفریت خاسئا عن الظفر علیه فلم یظهر صلی الله علیه وسلم بما قدره
الله علیه فظهر بذلک سلیمان علیه السلام ابو هریرة رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت دوشینه عفریتی
میخواست که قطع صلوة من بکند خداوند سبحانه وتعالی مرا قادر گردانید بر گرفتن او میخواستم که او را بگیرم و بر ستونی از ستونهای
مسجد بر بندم تا کودکان مدینه و همه شما در وی نظر کنید پس بیاد آوردم دعوة برادرم سلیمان علیه السلام را که گفته بود رب اغفر لی
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و آن عفریت را از نیل ظفر بر مراد نومید و حسرت زده گذاشتیم چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق تعالی مرا بر اخذ او قادر گردانید دریافتیم که موهبت تصرف از حق یافت بعد از آن بتذکیر حق سبحانه
وتعالی بذکر دعوة سلیمان علیه السلام کرده طریق ادب مرعی داشت پس معلوم شد که آنچه مختص ست بسلیمان علیه السلام ظهور ست بملک
موهوب در میان عموم خلایق نه تمکن و اقتدار او بر آن چنانکه از و رحمه الله هر نبی و ولی بر همه معجزات و کرامات قادر بود اگرچه هر یکی معجزه و
کرامتی ظاهر کرد الا بر تمامت قادر بود بحسب اقتضا هر دوری یکی شق قمر کرد و یکی مرده زنده کرد همچنین الی ما نهایة چنانکه طبیب رنجور را
دوای دیگر کند که لایق رنجش نه از ان هست که همان قدر رسید اند امادل بمحل آن میاید نظیر این بسیارست چون انبیا و اولیا علیهم السلام
مظهر و آلهٔ حق اند هرچه اله کند در حقیقت صانع کرده باشد و همچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار بدست کاتب ست پس چون
از صورت انسان معجزات و کرامات را حق سبحانه وتعالی مینماید چون توان گفتن که حق بر بعضی قادر هست و بر بعضی قادر نیست این سخن و این
اندیشه فی الحقیقت کفر باشد نظم هر ولی جمله کرامت داشت ؛؛ گرچه هر یک یکی و زان افراشت ؛؛ هر یکی را هر آنچه دان بود ؛؛ اندکی کو چه بهر
خلق نمود ؛؛ انبیا برگزیده تا آدم ؛؛ مثل موسی و عیسی و مریم ؛؛ معجزه هر یکی دگرگون بود ؛؛ هر یکی سوی حق رهی بنمود ؛؛ هر یکی بود بر همه قادر ؛؛ گرچه
جمله زیک نشه ظاهر ؛؛ قدرت و معجزات از حق خواست ؛؛ کی بود عجز آنطرف که خداست ؛؛ انبیا آلت اند و حق پرکار ؛؛ همه بی اختیار او مختار ؛؛ آب گرچه
شود ز بوله روان ؛؛ نبود اصل آب بول بدان ؛؛ اصل آن آب باشد از دریا ؛؛ گرچه از بولها شود پیدا ؛؛ تن چو بول ست و قدرت حق آب ؛؛ در سبب بنگر
گذر از اسباب ؛؛ تسخیر الریاح الذی اختص به سلیمان علیه السلام وفضل به علی غیره وجعل الله له من الملک الذی لا ینبغی لاحد من بعده هو تسخیر الارواح
الناریة التی تکون بنوع الجن کما قال الله تعالی خلق الجان من مارج من نار لا بما ای الارواح الناریة ارواح متصرفة فی ریاح یعنی کالابدان لها
قال الشیخ رضی الله عنه التسخیر من حیث هو تسخیر لیس فی ما یختص به سلیمان علیه السلام فان الله یقول فی حقنا کلنا من غیر تخصیص باحد منا وسخر لکم

ما في السموت وما في الارض جميعا وقد ذكر تسخير الرياح والنجوم وغير ذلك ولكن لا عن امرنا بل ان امر الله مما اختص سليمان عليه السلام اذ
عقلت لا بالامر من غير جمعية ولا همة بل بمجرد الامر والتلفظ وانما قلنا ذلك لانا نعلم ان اجرام العالم ينفعل لهم النفوس اذا اقيمت في
مقام الجمعية وقد عاينا ذلك في هذا الطريق فكان سليمان عليه السلام بمجرد التلفظ لمن اراد الله تسخيره من همة ولا جمعية يريد رضي الله عنه
ان التسخير المختص بسليمان هو التسخير بمجرد امره لا بالهمة والجمعية وتسليط الوهم ولا بالاقسام العظام والاسماء الكرام والظاهر انه كان
له او لا باسماء الله الحسنى والكلمات التامات والاقسام ثم تمرن حتى بلغ الغاية وانقادت له الخلايق واطاعه الجن والانس والطير والوحش
وغيرهما بمجرد الامر والتلفظ بما يريد منها من غير جمعية فلا تسليط وهم وهمة عطاء من الله وهبة وكان امره اذا اراد شيئا ان يقول له
كن فيكون ويحتمل ان يكون ذلك اختصاصا له من امر الله تعالى بذلك ابتداء قوله تعالى بغير حساب حيث قال سبحانه هذا عطاؤنا
فامنن اى اعطه او امسك بغير حساب معناه ليست يا سليمان محاسبا في الاخرة عليها اى على ما اعطاك الله تعالى من الملك
والمال وتسخير الرياح وغير ذلك وفي بعض النسخ ليست على صيغة الغيبة اى ليست تلك الامور محاسبا عليها في الاخرة قال
رضي الله عنه علمنا من ذوق هذا الطريق ان سواله عليه السلام كان عن امر ربه والطلب اذا وقع على الامر الالهي كان الطالب له الاجر التام
على طلبه لكونه مطيعا لربه في ذلك متمثلا لامره والبارى تعالى ان شاء قضى حاجته فيما طلب منه وان شاء امسك فان العبد قد وفى بما
اوجب الله عليه من امتثال امره فيما سال ربه فيه فلو سال ذلك من نفسه من غير امر ربه له بذلك لحاسبه به وهذا سار في جميع ما
يسأل الله فيه عليه والله اعلم

فص حكمة وجودية في كلمة داودية

انما خصت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية
لان الوجود انما تم بالخلافة الالهية في الصورة الانسانية واول من ظهر فيه الخلافة في هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من
كمل فيه الخلافة بالتسخير داود عليه السلام من حيث سخر الله الجبال والطير في ترجيع التسبيح معه كما قال سبحانه وتعالى في
محكم كتابه انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشى والاشراق والطير محشورة كل له اواب وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنبوة
في قوله تعالى وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب وخاطبه بالاستخلاف ظاهرا صريحا هو داود عليه السلام ولما كان
التصرف في الملك بالتسخير امرا عظيما لم يتم عليه بانفراده وهبه سليمان عليه السلام وشرك ذلك كما قال الله تعالى ولقد آتينا
داود وسليمان علما وقال الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين وقال تعالى ففهمناها سليمان وكلا آتينا حكما وعلما
وكان تتمة لكماله في الخلافة بما خصه الله به من كمال التصرف في العموم فبلغ الوجود بوجود كماله في الظهور وهذا هو
السر في اقتران الحكمة الداودية بالحكمة السليمانية وتقديم السليمانية على الداودية للمزيد الظاهرية له بخصوصية
فان داود عليه الصلوة والسلام كان مظهر كليات الاحكام الاسمائية والصفات الربانية والآثار الروحانية
والقوى الطبيعية ومجمعها فاستحق بظهور الخلافة واحكامها واحكام الحكمة وفصل الخطاب وورثه سليمان

فص حكمة وجودية في كلمة داودية

عليه السلام في الجمع وزاد في التفصيل الفعلي والحكم الظاهر الجلي والتسخير التام العام الكلي العلي فما ظهر في الوجود احد من الناس
اعظم ملكا ولا اعدم حكما منه ولا يظهر بعده لانه لما بلغ ظهوره ما قدر الله ظهوره من الامر الربانية والامور التي سبق
ذكرها للضافة الى الحق الى الكون من حضرة العلم الى اقصى درجات الظهور المعلومة عند الله وقع التحجير
بلجابة دعوته فعادة هذه الامور بعد كمال ظهورها راجعة من حضرة الظهور الى حضرة البطون بنحو من
التدريج الواقع في ازمنة بروزها من حضرة البطون الى حضرة الظهور فانه ما ثمة الا ظهور من بطون او
بطون من ظهور فما نقص من الباطن اخذه الظاهر وبالعكس اعلم ان النبوة والرسالة يكونان بالاختصاص الالهي
وليستا بكسب ولا بجازات عن عمل او ثواب عن سابق حسنه وطاعة يكونان نتيجة عنها ولا بشكر او عبادة متوقعة
منهم عليهما واذا كانتا كذلك فلا يحصلان لاحد بتعمل وكسب وعمل كما توهم القايلون من اهل النظر الفكري بانهما
يحصلان بمن كمل علمه وعمله فان النبوة عندهم عبارة عن كمال العلم والعمل فمن كمل علومه واعماله فهو نبي
في زعمهم وهذا باطل والا لكان كل من تكامل علمه وعمله كان رسولا نبيا يوحى اليه وينزل عليه الملك بالوحي
والتشريع فصح انهما ليستا الا من اختصاص الالهي ومن لوازمهما كمال العلم والعمل فلا يتوقف تحققهما على
لوازمهما فان تحقق الوجود اللازم انما هو بتحقق وجود الملزوم ولا بالعكس وهذا ظاهر ولما كانتا من اختصاص
الالهي لم يطلب منهم عليهما جزاء ولا شكورا وان وقع منهم الشكر دائما وأتوا بالاعمال الصالحة في مقابلتهما
فليس ذلك مطلوبا بالقصد الاول من الاختصاص ولا هم مطالبون بذلك عوضا عنهما چون مرتبه ومنصب
رسالت اختصاص است الهى وموهبتى است از مواهب نامتناهى نه جزا مترتب بر عمل سابق ونه عطا منبعث از توقع شكر
وعبادتى لاحق وهمچنين اكثر عطياتيكه متفرع است بر آن فائض است از محض فضل واحسان وكمال رحمت و
امتنان وشيخ رضي الله عنه درين حكمت ببعضى از انها كه نسبت با داود عليه السلام بر وصول رسيده است
وبحصول انجاميده اشاره ميفرمايد وميكويد وهب الله سبحانه لداود فضلا اى على وجه التفضيل والامتنان
معرفة متعلقة به اى بذاته وصفاته وافعاله معرفة لا يقتضيها عمله من انواع العبادات واصناف المبرات
فلو اقتضاها اى تلك المعرفة عمله عليه السلام كما قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من عمل
بما علم ورثه الله علم ما لا يعلم لكانت تلك المعرفة جزاء لا هبة وعطاء وقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص
الهي لا مدخل فيهما للكسب والتعمل وكذلك اكثر ما يترتب عليهما من المواهب والعطايا ولذلك وهب الله
سبحانه له اى لداود وسليمان عليهما السلام ليكون تتمة في كماله في خلافته فقال تعالى ووهبنا

لداوٗد وسليمان وفى قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا فى محل التوقف حيث لم يصرح فيه بالهبة
ولا بما يقابلها بل هذا العطاء المعبر عنه ثانيًا بالفضل عطاء جزاء العمل فيكون فضلاً على مثل العمل كقوله تعالى
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وهو عطاء غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر هو الثانى
لانه تعالى ذكر انه اتى داود فضلاً ولم يذكر انه اعطاه ما اعطاه جزاء بعمله ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل
ولما طلب الشكر على ذلك بالعمل طلبه من آله لا منه كما قال الله تعالى اعملوا آل داود شكرا لان النعمة على الاسلاف
نعمة على الاخلاف فهو فى حق داود عليه السلام عطاء وهبة او افضال وفى حق آله ليطلب المعاوضة وقال تعالى
بعد ما طلب من آل داود الشكر اما العمل وقليل من عبادى الشكور فاورد الشكور ببنية المبالغة فان صيغة فعول
ههنا للمبالغة فى فاعل الشكر ويشتمل الشكر التكليفى لذى كلفه الله سبحانه به عبادة وشكر التبرع الذى لم يكلفهم به
لكنهم اتوا به تبرعا فان المبالغة فى الشكر انما هو بالاتيان بقسميه كليهما فشكر التبرع ما يشير اليه قوله عليه الصلوة
والسلام افلا اكون عبدا شكورا قول النبى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث قام الليل كله حتى تورمت قدماه
فقيل له قصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك وشكر التكليف ما وقع
به الامر التكليفى الالهى مثل قوله تعالى واشكروا لله وقوله تعالى واشكروا نعمة الله وغير ذلك مما ورد فى الكتاب والسنة
وبين الشكرين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكورين الشكور المكلف والشكور المتبرع
افضل من الشكور المكلف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف وذلك ظاهر جلى لمن عقل وفهم الامور من
الله لا من نظره العقلى سوال اگر گويند بيشايد كه شخصى از عهدهٔ شكر تكليفى بيرون نيايد وباداء شكر تبرعى قيام نمايد ولا شك
شاكر مكلف كه اگر از عهدهٔ شكر تكليفى بيرون آمده باشد ازان شاكر متبرع افضل خواهد بود پس حكم با فضليت شاكر متبرع على
الاطلاق صحيح نباشد جواب گوييم كه مادام كه شاكر متبرع از عهدهٔ شكر تكليفى كما ينبغى بيرون نيايد شكر تبرعى از وى صورت
نه بندد زيرا كه شكر تبرعى از نوافل است وتكليفى از فرائض وهرگاه كه اداى فرائض بروجه قصور ونقصان است اقدام بر نافله
متمم ومكمل آن است پس فى الحقيقت آن نافله از فرائض واقع شده است نه از نوافل واين تعبير بعينه چنانست كه شيخ رحمة الله
در فتوحات ميفرمايد كه نماز تهجد كه از نوافل است وقتى از تهجد واقع شود كه متهجد اداى فرائض بروجه كمال كرده باشد والا
آن تهجد متمم ومكمل فرائض او خواهد بود پس فى الحقيقت آن از فرائض واقع شده باشد نه از نوافل وتهجد از نوافل است فافهم وداود عليه
السلام منصوص على خلافته عن الله سبحانه فى الحكم على الخليفة والتصرف فيهم كما قال عز من قائل يا داود
انا جعلناك خليفة فى الارض فاحكم بين الناس على صورة التفويض مخاطبا اياه امراله بالحكم والامامة اى وكذلك

هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من
غير عكس وغيره اى غير داود كآدم والخليل عليهم السلام ليس كذلك منصوصا على خلافته وامامته معًا اما الخليل
عليه السلام فلانه تعالى قال فى حقه انى جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نعلم ان الامامة ههنا خلافة
ولكن ما هى مثلها لو ذكرها باخص اسمائها اعنى الخلافة واما آدم عليه السلام فلانه وان نص على خلافته فليس ما نص
مثل التنصيص على خلافة داود عليه السلام فانه تعالى قال للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة ولم يقل انى جاعل آدم
خليفة وما ذكر فى قصة بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذى نص الله عليه وايضا لم يصرح سبحانه بتحكيمه
فى الناس فيجوز ان يكون خلافته فى الارض ان يخلف فيها من كان قبله لا انه نائب عن الله فى خلقه بالحكم الالهى فيهم
وان كان الامر فى نفسه كذلك اذ ليس كلامنا الا فى التنصيص عليه والتصريح به وقال بعضهم قدس الله اسرارهم ان فى قوله
تعالى انى جاعل فى الارض خليفة احتمالا فى حق آدم عليه السلام من كونه اول الخلفاء ابا وهم ولكن الاحتمال متناول غيره من
اولاده وقرينة الحال تدل على ان الاحتمال فى حق داود عليه السلام ارجح لان آدم ما افسد وما سفك الدماء ومحاجة
الملائكة مع الرب تعالى فى جواب قوله تعالى انى جاعل فى الارض خليفة بقولهم اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك
الدماء راجعة للاحتمال فى حق داود عليه السلام لانه سفك الدماء اعداء الله من الكفرة كثيرا وقتل داود جالوت
وافسد ملكه وجعله كما قال الله تعالى حكاية عن بلقيس ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
وكذلك يفعلون فظهر من داود عليه السلام هذا النوع من الفساد فى الكفار الذين امر الله داود واولى العزم من
خلفائه بافساد ملكهم وحالهم لانهم عين اصلاح الملك والدين فصحت فى حق داود عليه السلام ما قالت الملائكة
فلقائل ان يقول المراد على التعين من قوله انى جاعل فى الارض خليفة هو داود عليه السلام وفى كتاب الفكوك قدس الله
سره من افاده ومن جملة ما رجحت به خلافة داود على خلافة آدم عليهما السلام ان خط آدم عليه السلام من الاسماء
على ما صرح به كان علمه بها واما داود عليه السلام فتحقق بها علما وعملا وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الاولياء
ان اعظم الشروط فى التحقق بمرتبة الخلافة واولها واولاهما هو العلم واما تحققه من حيث العمل فاخبار النبى صلى الله عليه
وسلم عنه انه كان اعقل اهل الارض واما تحققه بها اعنى بالاسماء حالا فيكون الحق سبحانه قدر له تزويج تسع وتسعين
زوجة ضرب مثل للاسماء الحسنى وايضا فانه يعنى آدم حين اعطى الخلافة لم يكن ثمه من الناس من يحكم عليه واما الجن
فلم يكن الا ابليس الذى ابى ان يسجد له ولا واذ له وزوجته وولدها بغرور تلميسا بخلاف داود وسليمان عليهما السلام
فانه نفذ حكمهما فى الجن والانس وغيرهما من الموجودات فكانت الجن والشياطين محكومين لهما بين بناء وغواص

فص حكمة نفسية في كلمة يونسية

واخرين مقرنين في الاصفاد فشتان بين الامرين ومن اعطي الخلافة العامة عن الله تعالى فقد اعطي التحكم والتصرف في العالم كله داود عليه السلام من هذا القبيل فلذلك اعطي التصرف في انواع الموجودات كما اشار بقوله ترجيع الجبال وترديدها اصواتها معه اي مع داود عليه السلام بالتسبيح بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويردد صوته به كانت الجبال ترجعه وتردد به اصواتها به وكذلك ترجيع الطير معه بالتسبيح يوذن بالموافقة اي بموافقة هذين النوعين وانقيادهما له والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والمتابعة هو انهما اشد الاكوان ترفعا على الانسان وعلوا عليه واباء لقبول الاذعان له لغلبة القساوة والخفة فيهما وبين ان كلا منهما يمنع الانقياد وقبول التصرف اما الاول فلا فراطها في طرف الكثافة القاسية عن القبول واما الثاني فلتفريطه في طرف الخفة وعدم استقراره بين يدي الفاعل عند التاثر والقبول وبين ان الطرفين مع غلوا بائهما وعلوهما على الانسان اذا دخلا في انقياده وموافقته بموافقة الانسان الذي هو مما في اوسطها مما يقرب الى حد الاعتدال له اي لداود اولى واحرى ضرورة ان دقيقة نسبته الى الانسان اوثق واظهر ولا يخفى على الواقف المستبصر ان تاويل الجبال والطير هنا بالعظام والقوى لا يوافق كمال خلافة داود عليه السلام وانقياد البرية له وتسلطه عليها اثر هذا المعنى وان كان له وجه في حد عند الكلام على الحكم الا نفسه لكن لا يوافق المقصود فانه في صدد تسخير الاكوان الآفاقية له على ما هو من خصايص خلافته عليه السلام **فص حكمة نفسية في كلمة يونسية** قال الشيخ الكامل العارف مؤيد الدين الجندي رحمة الله عليه وهو الشارح الاول لفصوص الحكم انما اضيف الحكمة النفسية الى الكلمة اليونسية لما نفس الله بنفس الرحماني عن كربته التي ابتسئت وغلبت عليه من قبل قومه واهله واولاده ومن جهة انه كان من المدحضين فالتقمه الحوت وهو مليم فلا تشبخ واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين فنفسه الله عنه كربته وهبه له اهله وسربه قال الله تعالى فنجيناه من الغم وكذلك ننجي المومنين وقال الشيخ رحمة الله ايضا وجدت بخط الشيخ المصنف رضي الله تعالى عنه مقيدا بفتح الفاء في النفس فصححنا الشيخ به وكان عندنا بسكون الفاء فيها وقد شرح شيخنا الامام الاكمل ابو المعالي صدر الدين محي الاسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمد في فك الختوم له على انها حكمة نفسية والوجهان فيها موجهان قال رضي الله عنه في فك الختوم اعلم ان كل نبي وولي ما عدا الكمل منهم فانه مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء الالهية الخصيصية بها واولها الذين هم الملا الاعلى على اختلاف مراتبهم ونسبهم من العالم العلوي واليه الاشارة بقوله النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان آدم في السماء الاولى وعيسى

في الثانية ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة وهارون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان ارواحهم غير متحيزة فليس المراد من ذلك الا التنبيه على قوة نسبهم من حيث مراتبهم وعلومهم واحوالهم ومراتب اممهم الى تلك السماء التي كانت احوالهم هنا صور احكامها اعني احكام المراتب والسموات ومن هذا الباب ما تذكره الاكابر من اهل الله تعالى في اصطلاحهم بالاتفاق بان من الاولياء من هو على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل وثم من هو على قلب اسرافيل على جميعهم السلام ونحو ذلك واذا تقرر هذا فاعلم ان سر تسمية شيخنا قدس الله سره وجه هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو من اجل ان يونس عليه السلام كان مظهر الصفة الكلية التي يشترك فيها النفوس الانسانية ومثالها من حيث تدبيرها للابدان العنصرية واحواله عليه السلام صور احكام تلك الصفة الكلية وامثلتها بحسب ما يقتضيه مرتبته واستعداده عاد بركته اي بركة يونس عليه السلام على قومه بان آمنوا فنفعهم ايمانهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اضافهم اليه والحقهم به اضافة الجزء الى كله والحاق الفرع الى اصله وحكم الاصل يسري الى الفرع فلما وصلت عناية الله ورحمته الى يونس وصل الى قومه ايضا كما قال الله فلولا كانت قرية آمنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس وذلك ان عود بركته الى قومه كان تقضيه عليهم فيه اي في الله حين خرج من ضيق صدره لطول ما ذكرهم فلم يذكروا واقاموا على كفرهم ففارقهم فظن ان ذلك ليسوغ حيث لم يفعله الا غضبا في الله وتعصبا لدينه وبغضا للكفر واهله وكان عليه ان يصابر وينتظر الاذن من الله في المهاجرة عنهم فابتلي ببطن الحوت ولما عادت بركته عليه السلام مع كون حاله معهم حال الغضب عليهم في الله فكيف كان الامر لو كان حاله عليه السلام معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس عليه السلام با قومش خالصا لوجه الله بود نه بهواي نفس خويش وخوش آمد خاطر لاجرم آثار وانوار آن در احوال اقبال مآل قومش لامع شد وبركات وثمرات آن بايام سعادت فرجام ايشان راجع گشت پس اگر بالفرض بجاي مفارقت شيوه مواصلت پيش بردي ودر مقام غضب طريق رضا وخوشنودي بپيمودي شرف وقدر آنرا كه دانستي وقياس يمن وبركت آنكه توانستي

بيت زان ماه چو خشم وناز موزون باشد ؛ بنگر كه رضا ومرحمت چون باشد ؛ فظن يونس عليه السلام بالله سبحانه خيرا كما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اي لن نضيق عليه في مهاجرته قومه من غير انتظار الامر الله فنجاه الله سبحانه من الغم وكذلك نجاه الله سبحانه المومنين يعني المومنين الصادقين في احوالهم كصدق يونس عليه السلام في حاله اعني الغضب في الله ومن لطفه سبحانه وعنايته به عليه السلام انبتت عليه شجرة من يقطين اي الدباء فان من فوائد الدباء ان الذباب لا يجتمع عنده فكان يستظل بها اذا خرج من بطن الحوت

وينبذ بالعراء كالفرخ الذى ليس عليه ريش فلو نزل عليه الذباب لاذاه ثم انهم لما ساهمهم اى قارع اهل السفينة
حين ذهب مغاضباً على قومه فظن وركب فى السفينة فوقفت فقالوا ههنا عبد ابق من سيده وفيما يزعم
التجارون ان السفينة اذا كان فيها عبد ابق لم تجر ادخل نفسه فهم اى فى اهل السفينة فقال اقترعوا
فخرجت القرعة عليه السلام فقال ان الابق واقع فى نفسه فى الماء فالتقمه الحوت فعمت الرحمة جميعهم
ببركة ادخال نفسه فيه عند تلك المساهمة فان الحوت سار مع السفينة رافعا راسه يتنفس منه يونس
عليه السلام ويسبح ولم يفارقهم حتى انتهوا الى البر فلفظه سالما لم يتغير منه شئ فلما شاهدوا ذلك ادركتهم
الرحمة واسلموا قال صاحب الفكوك قدس سره لما كانت النفوس فى اصل منشعبة عن الارواح والعلة
الكلية المسماة عند الحكماء بالعقول وكانت النفوس الانسانية تشبه قوى تلك الارواح من وجوه شتى
ومن جملتها البساطة ودوام البقاء ظننت ان تعلقها بالاجسام من حيثا لتدبير والتحكم ولا تكسبها تقيد
وتعشقا وانها متى شاءت تاعرضت عن التدبير بصفة الاستغناء وكانت كالارواح التى انبعثت عنها
وذهلت ان نزول درجتها عن درجة تلك الارواح فى هذا الامر وعن عدم استغناءها عن التعلق والتدبير
فلما الفت بالابدان وانصبغت بالاحكام الامزجة حتى اثرت فيها كما اثرت هى فى المزاج وتعشقت بها
واشتد بها تقيدها بصحبة البدن اراها الحق عجزها وقصورها عن البلوغ الى درجة من اوجدها الحق
بواسطة ورأت فقرها وتعشقها فرجعت متوجهة الى الحق بصفة التضرع والافتقار الذاتى من الوجه الذى
لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق نداءها وامدها من لدنه بقوة استشرفت به على ما شاء الحق ان
يطلعها عليه من حضراته القدسية ولطائف اسرارها العلية فانعكس تعشقها الى ذلك الجناب الاقدس
واتصلت به وحصلت لها بذلك الاتصال الدافع لاحكام وسايط ما وجب انتظامها فى سلك اولى الايدى
والابصار وانفتح لها باب كان مسدوداً فصار تدبيرها مطلقا غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل
حصل لها من القوة والكمال ما تمكنت به من تدبيرها صورا شتى فى الوقت الواحد دون تعشق وتقيد
وربما اكتسبها العناية الازلية بان تقف فى مراتب الارواح العالية وتكون كهى لما رأت من حسن ما
تجلى لها من وراء الباب الوجه الخاص الذى فتح لها بينها وبين موجدها وما استفادته من ربها من
تلك الجهة وسرى من بركة ما حصلته على صورتها التى كانت مقيدة بتدبيرها للموجودات قوى
وانوارها سارية متعدية فى الموجودات علواً وسفلاً وسارت باحدية جمعها من حيث تلك الصورة

التى كانت مقيدة بتدبيرها صورة لخلاف الواقع والثابتة فى الموجودات صورة ومعنى وروحا ومثلاً
واذا فهمت هذا فاعلم ان يونس عليه السلام من حيث احوالها المذكورة لنا فى الكتاب العزيز مثال الارتباط
الروح الانسانى بالبدن والحوت مثال الروح الحيوانى المخصيص به والسر فى كونه حوتا هو الضعف صفة الحيواة فيه فان الحوت
ليست لها نفس سائلة لذلك حيوانية الانسان ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقبل الموت بخلاف روح المفارق فان حيوته تامة
ثابتة ابدية واليم مثال عالم العناصر ووجه شبهه باليم هو ان تراكيب الامزجة المتكونة بين العناصر غير متناهية واما
موجب النداء والاجابة وسر قوله تعالى فظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه
انفاً عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة
الف او يزيدون فانه اشارة الى امهات حقايق العالم وقواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة
واربعة وعشرون الفا فان كل نبى ووارث من الاولياء مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء
كما اشير اليه فى اول هذا الفص واما سر قوله تعالى لما امنوا كشفنا عنهم عذاب الخزى فى الحيواة الدنيا
ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركته سرى فى ابدانهم وقواهم فيحصل لها ضرب
من البقاء ولا ينحل صورة ابدانهم وان فارقتها ارواحهم بل تبقى الى زمان النشأة الاخروية
وكما قال النبى صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ان الله تعالى حرم على الارض ان تاكل اجساد الانبياء
عليهم الصلوة والسلام دائما ابدا **فص حكمة غيبية فى كلمة ايوبية** لما كانت احواله
عليه الصلوة والسلام فى زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية اسندت هذه الحكمة الغيبية الى الكلمة الايوبية
اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احدا من المال والبنين
والذرع والضروع والخيول والعبيد واما فى زمان الابتلاء فلانه يصعد له من الاعمال الزكية مثل
ما يصعد من اهل الارض او اوفى فصار عليه ابليس من غبنه وقصده بالاذية هو وذووه وكانوا
يستنكرون ما يعمل ويستكثرونه وكان الله تعالى يشكر فى الملأ الاعلى ويذكره فقال ابليس مع هذه المواهب
والنعماء والآلاء التى انعم بها الله عليه اعماله قليلة فلو كان فى حال الابتلاء الفقر وصبر ولم يجزع
لكان ما ياتى من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذن له فى اختياره وابتلائه والقصة مشهورة فى
ابتلائه فسلط الشيطان على ما تمنى فغارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار ويبست
الاشجار والاثمار وهلكت مواشيه ومات من كان من بناته وبنيه وهجره جملة اهله وذويه كل هذا له

فص حكمة غيبية فى كلمة ايوبية ١٨
لما لم يناقض الصبر الشكوى الى الله
سبحانه ولا نافى مقام الاقتدار الالهى بصيرة
وعلم هذا منه اعطاه الله اهله ومثلهم
معهم وركضا ليعيد برجله عين اسمه
فان المتلك الركضة الامر وينبع الماء
الذى هو سر الحيوة السارية فى كل

ابتلاء غيبى من غير سبب معهود و موجب مشهود فى مدة يسيرة و بعد غيبة من اهله و ماله مسه الشيطان بنفخ فى
نفسه فظهرت من عيوب جسمه الآلام و الاسقام و تولد الديدان فى جسمه و عيوب اعضائه و اجزائه فصبر لما عرف
السر و لم يجزع و لم يقطع الذكر و الشكر متلقيا بحسن الصبر على هذا الامر و لم يشك الى غير الله الى انقضاء مدة الابتلاء
اما بعد زمان الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء غايته و تناهى الضر و نهاية و لم ينقص من اعماله و طاعته و اذكاره
و انواع شكره شيئا و لم يظهر الشكوى و الجزع تمت حجة الله على اللعين و على غيره من الشياطين فتجلى عليه ربه
تجليا غيبيا فنادى به انى مسنى الضر الشيطان بنصب فكشف عنه ما به من ضر و وهب له اهله و مثلهم
معهم رحمة من عنده و خزانة غيبه و اظهر له من غيب الارض مغتسلا باردا و شرابا و كل ذلك كان من قوة ايمانه
بالغيب و ثقته بما ادخر الله له فى الغيب و كان امره كله من الغيب لما لم يناقض الصبر الشكوى الى الله سبحانه و كذلك
اثنى الله على ما يصبر ايوب عليه السلام مع دوايه فى دفع الضر عنه و لا اقامه يعنى ايوب عليه السلام الاقتدار الآلهى
بصبيره و حبسه النفس عن الشكوى اليه بل شكى اليه و ناداه انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمين و علم هذا الامر يعنى عدم
المقاومة منه من ايوب عليه السلام اعطاه الله اهله بان احى من مات من بنيه و بناته و رزقه مثلهم معهم من الاولاد
و ذهب علماء الظاهر من اهل الشكوك الذين لم يصلوا الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر و هو حبس النفس عن الشكوى
مطلقا زعما منهم من ان يكون شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء سواء كانت الشكاية الى الله تعالى او الى غيره و ليس
كذلك لان القضاء حكم الله فى الاشياء على حد علمه و ما يقع فى الوجودى لقضى به الذى يطلبه عن العبد باستعداده
من الحضرة الالهية و لا شك ان الحكم غير المحكوم به و المحكوم عليه بكونه نسبة قايمة بهما فلا يلزم من الرضا بالحكم الذى
هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به و من عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم و انما السلازم الرضا بالقضا
لان العبد لابد ان يرضى بحكم سيده و اما المقضى به فهو من مقتضى عين العبد سواء رضى بذلك او لم
يرض و ذهب المحققون من هذه الطائفة الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى الى غير الله لا الى الله لان
الشكاية الى الغير يستلزم اظهار العجز و المسكنة و الافتقار الى الله سبحانه و اظهار ان الحق قادر على ازالة موجبات
الشكوى و كلها محمود قال رضى الله عنه فى فتوحات المكية ان كانت الدعاء الى الله فى رفع الضر و دفع البلاء
يناقض الصبر المشروع المطلوب فى هذه الطريق لم يثن الله على ايوب عليه السلام بالصبر و قد اثنى عليه به بل
عندنا من سواء الادب مع الله ان لا يسأل العبد فى رفع البلاء عنه لان فيه رائحة من مقاومة القهر
الالهى بما يجد من الصبر و قوته قال العارف انما جوعتنى لابكى فالعارف و ان وجد قوة الصبر به فليفر

الى موطن الضعف و العبودية و حسن الادب فان القوة لله جميعا فليسال ربه رفع البلاء او عصمته
منه ان يتوهم وقوعه و هذا لا يناقض رضاء بالقضاء فان البلاء انما هو عين المقضى لا القضاء فيرضى بالقضاء و يسال الله فى رفع
المقضى عنه فيكون راضيا صابرا فى شرح التعرف از دوست بغير دوست ناليدن ناصبورى ست و از دوست هم بدوست
ناليدن صبورى ست آنكه بغير دوست منالد جز دوست مى بيند و آنكه هم بدوست بنالد جز دوست
نمى بيند و حقتعالى از ايوب عليه السلام خبر نداد از نا بناليد لكن خبر داد كه بما ناليد و كفت
نادى ربه مسنى الضر و فى القصيدة التائية الفارضية التائية قدس سر لناظمها **شعر** و يحسن اظهار
التجلد للعدى :: و يقبح العجز عند الاحبة :: ميكويد كه پسنديده مى آيد صبر فرانمودن
پيش دشمنان و بداندیشان زيرا كه اظهار عجز و بيچارگى با ايشان شكايت از يار كردن ست و بناد
با غيار آوردن بود و ناخوش مينمايد نزديك دوستان جز داستان عجز و افتقارى راندن و جز طومار
ضعف و انكسار خواندن چه انجامد از قوت مصابرت زدن بمقام مقاومت در آمدن ست و اين دليل
جاى و علامتى ناتمامى ست **رباعى** در پيش حسود خوش پسندى خوشتر :: با عجز و فروتنى بلندى خوشتر ::
و آنجا كه زند دوست سراپردهٔ ناز :: بيچارگى و نيازمندى خوشتر :: سمنون محب در بعضى خلوات در مقام
مباسطت و مناجات اين بيت بر زبان راندى :: **شعر** ليس لى فى سواك حظ :: فكيف ما شئت
فاختبرنى :: فى الحال عسر البول را بروى كماشتند باستغفار و عذر خواهى آن مدتى كوچهاى بغداد ميكشت
و كودكان را ميكفت و كفت ادعوا لعمكم الكذاب **بيت** همه را مايه فخر و عاشق را :: مايهٔ عجز ست
پايهٔ مسكينى :: و ركز ايوب عليه السلام برجله اى ضرب الارض بها ركزة صادرة عن امر ربه حيث امره بها
بقوله تعالى اركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب فازال ربه بتلك الركضة الآلام و اماط بها اسقامه
و نبع ايضا بها اى بتلك الركضة من تحت رجله الماء الذى هو سر الحيوة السارية و اصلها فان بالماء حى ملحق
من الاجسام الطبيعة العنصرية فهو اصل الحيوة اى الحيوة السارية فى كل حى جسمانى طبيعى عنصرى فان كل ماله
حيوة من الاجسام الطبيعة العنصرية خلق من الماء اذ النطفة الذى يخلق منه الحيوان ماء و ما يتكون من غير
توالد فهو ايضا بواسطة المائية المتعفنة و كذلك النبات لا تنبت الا بالماء فمن ماء يعنى النطفة خلق و بماء اى
و بالماء حين نبع من تحت رجله برئ من الآلام و الاسقام فانه عليه السلام و لما ضرب برجله الارض نبعت
عينان فاغتسل باحدهما حتى ذهب الداء من ظاهره ثم شرب من الاخرى فذهب الداء من باطنه فجعل اى جعل الله

سبحانه الماء التابع من تحت رجله رحمة من عنده وذكرى اى تذكيرا لنا وله اى ايوب عليه السلام يعنى جعله رحمة
وذكرى لكل واحد منا ومنه واما كونه رحمة له فلما برى به الاسقام واما كونه رحمة لنا فلان جعله تذكيرا لنا
هو عين الرحمة واما كونه تذكيرا له فلانا اذا سمعنا اى انعم الله عليه بصبره يرغب فى الصبر على البلاء واما كونه
تذكيرا له بالنسبة الى ساير احواله واوقاته ويجوز ان يكون قوله لنا وله نشرا على غير ترتيب اللف بان يكون
رحمة له وذكرى لنا فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام وذكرى بالنسبة الى الكل ورفق الله تعالى به
اى بايوب ورخص له فيما نذره حين حلف فى مرضه ليضربن امرأته مائة ان برئ فلما برئ امر الله سبحانه
باخذ ضغثا اى حزمة من الحشيش يضرب بها امرأته فحلل الله يمينه باهون شئ عليه وعليها لحسن
خدمتها اياه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا بذلك تعليما وترخيصا لنا لنميزه بهذا الرفق والترخيص
فى الموفين بالنظر اى فيما بين للذين يوفون بنذورهم وايمانهم فان هذه الرخصة باقية وعن النبى صلى الله
عليه واله واصحابه وسلم انه اتى بمخدع وقد حنث بالله تعالى فقال خذوا عثكالا فيه مائة شمراخ فاضربوه
بها ضربة وجعلة الكفارة وشرعت فى امته محمد صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ليسترهم الكفارة وعما
يعرض لها اى لهذه الامة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة فى مقابلة الحنث فى الايمان وفيه اشارة الى ان
الكفارة من الكفر بمعنى الستر سميت بها لستر الحالف وبحفظه عما يعرض له من العقوبة الحنث والكفارة عبادة
مامور بها والامر بها قبل الحنث امر بالحنث ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون الحنث ايضا مامورا
به ولكن اذا اري الحالف خيرا مما حلف عليه فراعى الله سبحانه الايمان اى راعى حقها لاشتمالها على ذكره تعالى حيث
شرع الكفارة المانعة عن ان يعرض للحالف عقوبته وان كان الحالف فى معصية بسبب الحنث فانه اى الحالف
ذكر الله تعالى فى يمينه ببعض الاعضاء فيطلب العضو الذاكر منه وهو لسان نتيجة ذكره اياه سبحانه من الرحمة والثواب
وحفظه مع ساير الاجزاء من العقاب فانه بالجزاء الذاكر يحفظ باقى الاجزاء كما يحفظ العالم الوجود الكامل الذى
يعبد الله فى جميع احواله فكما ان الدنيا لا يخرب ولا يستأصل ما فيها ما دام الكامل فيها فكذلك وجود العالم
الانسانى يكون محفوظا بالعناية الالهية ما دام جزء منه ذكر الحق سبحانه وكونه اى كون الحالف فى معصية
او طاعة حكم اخر ولا يلزم العضو الذاكر منا اى من ذلك الحكم شئ من عقوبة ومثوبة فان الانسان من حيث انه
مركب من حقايق مختلفة روحانية وجسمانية كثيرة ليس احد العين وان كان من حيث كله المجموعى احديا وما
يلزم من طاعة جزء ما ومعصية طاعة جزء اخر ومعصية اعلم ان البلايا والمحن التى تلحق بالانبياء والاكابر

من اهل الله تنقسم الى ثلثة اقسام ولكل قسم منها موجب وحكم وثمرة فتارة تكون بالنسبة الى البعض مصاقل لقلوبهم
ومتممات لاستعداداتهم الوجودية المجعولية لينهضوا بتلك الامور بقبول ما يتم به لهم اذواق مقاماتهم التى حصلوها
واولاها يحصل لهم ليتحقق بها فيكون تلبسهم بتلك المحن سببا لاستيفائهم ذوق مقامهم الناقص وترقيهم منها الى
ذروة سنامه الموجب للاطلاع ما فيه فانه من لم يتكلم على المقام اى مقام كان ولم يترجم عنه بطريق الحصر لا مولسه
ولا استشراف على جلية ما فيه فانه انما ذوقه من ذلك المقام ليس له بحاكم عليه ولا محيط به فافهم وموجب القسم
الثانى هو سبق علم الحق سبحانه بان المقام الفلانى سيكون مريدا لا محالة مع علم الحق ايضا ان حصول ذلك المقام بمن
قدر حصوله له لابد وان يكون للكسب فيه مدخلة فلا يختص الموهبة الذاتية فيه فان ساعده القدر الالهى
والتوفيق لارتكاب الاعمال هى شروط وفى حصول ذلك المقام كان ذلك وان لم يساعد القدر ولم يف العمر باستيفاء تلك
الاعمال المشروطة ارتكابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله المحن ذلك المقامات وارسل الله المحن على
صاحب المقام ورزقه الرضاء بها والصبر عليها وحبس النفس فيها عن الشكوى الى غير الله والاستعانة فى رفعها
بسواه فكان ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال المشروطة فيما ذكرنا وقائمة مقامها فحصل المقام على المقدر حصوله
لصاحبه بالشروط التى يتوقف حصوله عليها فان الصبر والرضاء والاخلاص لله دون الالتجاء الى غيره وطلب
المعونة من سواه كلها اعمال الباطنة يسرى حكمها فى الاحوال الظاهرة كالنية ونحوها فاعلم ذلك وتدبر ما ذكرنا
ذلك بل تعرف كثيرا من الاسرار محن ايوب عليه السلام وما ابتلى بها وثمراته واما الموجب القسم الثالث فهو
سعة مرأة حقايق الاكابر المضاهية للحضرة الالهية المترجم عنها بقوله تعالى وان من شئ الا عندنا خزائنه
فمن كانت مرأة حقيقته اوسع كان قبوله مما فى الحضرة وحظه بينهما اوفى فكما ان حظهم مما يعطى السعادة ويثمر
مزيد القرب من الحق سبحانه واختطافها يعطاها الاختصاصية اوفى فكذلك قبول ما لا يلايم الطبع
والمزاج العنصرى الذى به تمت الجمعية وصحة المقدمات المضاهات المذكورة يكون اكثر فافهم تقف بين
لك اسرار المحن والبلايا المختصة بالاكابر محصورة الاقسام واما المختصة بعموم المومنين وان كان من بعض فروع القسم الاول لكن قد
اخبرت الشريعة باحكامها وثمراتها فلا حاجة الى ضبط القبول فيها والله المرشد

فص حكمة جلالية فى كلمة يحيوية

انما اختصت الكلمة اليحيوية بالحكمة الجلالية لان من شان الجلال القهر لما يقال له الغير والسوى
اثبات الوحدة الاطلاقية وهى ما ينبهر بالهوية على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الاولية
والخفاء وكان فى يحيى عليه السلام ايضا هذه الواحد حق لا يغاير بين اسمه وصفته وصورته ومعناه وبه

فص حكمة جلالية فى كلمة يحيوية
انه لله منزلة والاسماء لم نجعل له
من قبل سميا فعين ذلك فتح الاقتداء
بواسمه ليحيى اليه واثره

صار مظهر الاولية بان لم يكن له سميا قبله وايضا كان الغالب على حاله احكام الجلال من القبض والخشية والحزن والبكاء والجد والجهد فى العمل والهيبة والرقة والخشوع فى القلب روى انه بكى من خشية الله تعالى حتى خدت الدموع فى خده اخاديد وكان لا يضحك الا ما شاء الله تعالى وورد فى الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى عليهما السلام تقاوما فقال يحيى لعيسى عليه السلام كالمعاتب له لانبساطه كانك قد امنت من مكر الله وعذابه فقال له عيسى كانك قد ايست من فضل الله ورحمته فاوحى الله اليهما ان احبكما الى احسنكما ظنا بى وكل ذلك من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحقها ولذلك قتل فى سبيل الله وقتل على دمه سبعون الفا حتى سكن دمه من فورانه اعلم انه ليس فى الوجود موجود يهلك كثرة صفاته وافعاله فى حد ذاته بحيث يضمحل لديها كل عدد ومعدود الا الحق سبحانه فمن عنايته لشان يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه فادرج اسمه وصفته وفعله فى وحدة ذاته بان جمع فى اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فاتحد الكل بحسب الوجود اللفظى اما دلالته على ذاته فللعلمية واما على فعله فلانه صفة فعلية تدل على احيائه ذكر زكريا عليه السلام واما على صفته فلانه ليس احياؤه ذكر زكريا الا الاتصاف بصفاته والظهور بها ولما كانت الوحدة تستلزم الاولية وعدم المسبوقية بالغير انزله اى انزل الله يحيى منزلته اى منزلة نفسه تعالى فى اولية الاسماء فكما كان لاسمه سبحانه الاولية اعنى اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الله الاولية فى الاسم فلم يجعل له اى يحيى من قبل اى من قبل تسمية يحيى سميا اى مشاركا له فى هذا الاسم والمراد باولية اسم الشئ ان يكون اسمية وعقلية اولا بالنسبة الى ذلك الشئ الى غيره فبعد ذلك اى بعد ان اعطاه الله الاولية فى ذلك الاسم وقع من غيره الاقتداء به اى بيحيى فى اسمه هذا يرجع اليه ويجعل اصلا فى التسمية بهذا الاسم فمن سمى به انما سمى به على سبيل التطفيل والتبعية واثرت فيه اى فى يحيى همة ابيه زكريا عليهما السلام فان الهمة من الاسباب الباطنة لما اشرف قلبه اى قلب ابيه زكريا عليه السلام من حب مريم فان اول الاسباب فى وجود يحيى استحسان ابيه عليهما السلام حال مريم فتوجه بهمة ملتجا الى ربه بدعائه فاستجاب له ربه ورزقه يحيى عليه السلام فجعله الله او ابوه حصورا لم يقرب النساء حصر النفسه اى منعها من الشهوات هذا التخيل اى بسبب تخيله مريم واستحسانه احوالها عند ارساله همته على وجود يحيى وفى بعض النسخ فجعله حصورا هذا التخيل على ان يكون هذا التخيل فاعلا لقوله جعله والحكماء عثروا اى اطلعت على مثل هذا فاذا جامع احد اهله فيتخيل وفى نفسه واهله ايضا فى نفسها عند انزال الماء فى رحمها افضل الموجودات المتحضرة عنده فان الولد ياخذ من ذلك التخيل الحظ الوافر ويصيب الكامل من الامر المتخيل واوصافه واخلاقه وان لم ياخذ كله وذلك لان الولد

ابيه الى التشرب قلبه من حب مريم فجعل الله حصورا لهذا التخيل والحكماء عثروا على مثل هذا فاذا جامع احد اهله فليتخيل فى نفسه عند انزال الماء افضل الموجودات فان الولد ياخذ من ذلك بحظ وافر وان لم ياخذ كله ١٢

انما يتكون

انما يتكون بحسب ما غلب على الوالدين من الصفات والهيئات النفسانية والاعراض الجسمانية والصور الذهنية الخيالية فالصورة التى يشهد انها الوالدان تخيلا بها حال الموافقة لها تاثير عظيم فى حال الولد حتى قيل ان امراة ولدت صورة البشر وجسمه جسم الحية ولما سئلت عنها اخبرت بانها حين الموافقة رأت حية

فص حكمة مالكية فى كلمة زكرياوية

اعلم ان سر وصف حكمته بالحكمة المالكية هو من اجل ان الغالب على احواله كان حكم الاسم المالك لان الملك الشدة والمليك الشديد وان الله تعالى ذو القوة المتين فايده الله بقوته سرت فى همته وتوجهه فاثمرت الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان الهمة من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة المعتادة والحق نسبة الى الحق سبحانه ولهذا كان اهل علم الذى اتم قوة من اهل عالم الخلق واعظم تاثيرا وايضا فلنذكر قصته واصلحنا له زوجه فانه لولا اصلح الحق زكريا وزوجته بقوة غيبية ربانية خارجة من الاسباب المعتادة ما صلحت ولا تيسر بها الحمل منه ولهذا لما بشر الحق سبحانه بيحيى استغرب ذلك وقال رب انى يكون لى غلام وكانت امرأتى عاقر وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق سبحانه وتعالى بقوله قال ربك هو على هين وقد خلقتك من قبل ولم يك شيئا اى وان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة صعبا بل متعذرا لكن فانه بالنسبة الى ذى القدرة التامة والقوة النافذة هين ثم انه لما سرت تلك القوة من الحق فى زكريا وزوجته تعدت منهما الى يحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب بقوة فاعلم بذلك والله الهادى لما افاد زكريا عليه السلام برحمة الربوبية بمعنى التربيت بالهمة والمدد والقيام بما فيه صلاحه بمعنى الاصلاح ايضا بقوله تعالى واصلحنا له زوجه ستر انداء ربه ودعاه اياه سبحانه عن اسماع الحاضرين فناداه بستره ليكون اجمع لهمته وابعد عن التفرقة ليكون اقوى تاثيرا فانتج بنداء الخفى لقوة تاثيره من لم يجر العادة بانتاجه وهو يحيى الذى ولد من شيخ فان وعجوز عقيم لم يعهد انتاجها فان العقيم مانع عن الانتاج ولذلك اى لكون العقيم مانعا من الانتاج قال الله سبحانه الريح العقيم فوصف سبحانه الريح بالعقيم لعدم انتاجها وفرق بينها اى بين الريح العقيم وبين اللواقح فاللواقح ما ابعث خيرا من انشاء سحاب ماطر والعقيم ما كانت بخلافها فالعقيم ايما كانت مانع من الانتاج وجعل الله يحيى ببركة دعائه اى دعاء زكريا عليه السلام حيث قال فهب لى من لدنك وليا يرثنى ويرث من آل يعقوب وارث ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد من الضلالة وغيرها فاشتبه يحيى مريم فى الوراثة لانه لما كفل زكريا عليه السلام مريم وتصدى لتربيتها ورث فيهما بعد صفاتها الكمالية فهى ترث ما عنده وفى الحصورية لانها كانت من جملة ما كان عند زكريا لكفالته اياها فلما ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتها فاشبهها فيه وكذلك جعله وارث جماعة من آل ابراهيم من الانبياء

فص حكمة مالكية فى كلمة زكرياوية

لما فاد زكريا عليه السلام برحمة الربوبية ستر نداءه وبعض اسماء الحاضرين فناداه فانتج من لم يجر العادة بانتاجه فان العقيم مانع وكذلك قال الريح وفرق بينها وبين اللواقح وجعل الله يحيى ببركة دعائه وارث ما عنده فاشبه يحيى مريم وورث جماعة من آل ابراهيم عليه السلام ١٢

والاولياء والعلماء فى الامور المذكورة انتهى

فص حكمة ايناسية فى كلمة الياسية

انما خصت الكلمة الالياسية بالحكمة الايناسية لانه عليه السلام قد غلب عليه الروحانية والقوة الملكوتية حتى ناسب بها الملائكة وانس بهم كما انس بواسطة جسمانية بالانس فقد انس بالطائفتين وخالط الفريقين وكان له من كل منهما رفقاء يانس بهم وبلغ من كمال الروحانية مبلغا لا يوثر فيه الموت كالخضر وعيسى عليهما السلام قال رضى الله عنه الياس هو ادريس كان نبيا قبل نوح عليهما السلام ورفعه الله مكانا عليا فهو فى قلب الافلاك ساكن وهو فلك الشمس ثم بعث الى قرية بعلبك ثم مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان وعن فرس من نار وجميع الآلة من نار فلما راه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة يقول الالياس عليه السلام مخاطبا لقومه العاكفين على عبادة صنم كانوا يسمونه بعلا اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقين جعل عليه السلام صفة الخالقية مشتركة بين الحق سبحانه وبين سواه ويقول الله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق اثبت الخلق لذاته وتفاوت عمن سواه فبين الكلامين بحسب الظاهر تدافع وتناقض فاشار رضى الله عنه الى التوفيق بينهما بقوله فخلق الناس المفهوم من كلام الياس عليه السلام وهو التقدير فان الخلق فى اللغة جار على ثلاثة معان احدها التقدير يقال خلقت النعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الخليقة لجماعة المخلوقات وثالثها بمعنى القطع يقال خلقت هذا على هذا ذلك اى قطعته على مقداره فمعنى كونه احسن الخالقين انه احسن المقدرين وهذا الخلق الاخر المذكور فى قوله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق هو الايجاد عرفا وشرعيا لان الموجد سبحانه يجمع بين الوجود والماهية ويقطع من اشعته مطلق نور الوجود قدرا معينا ويضيفه الى الحقيقة الكونية يقطع بقدر نسبة من اطلاقه حال ادريس عليه السلام فى الرفع الى السماء كانت حال عيسى عليه السلام وكان كثير الرياضة مغلبا بقواه الروحانية على النفسانية مبالغا فى التنزيه وقد تدرج فى رياضته والسير الى عالم القدس والتجرد عن علايق الحس حتى نوى ستة عشر سنة لم ينم ولم ياكل ولم يشرب على ما نقل فعرج الى السماء الرابعة التى هى محل القطب ثم نزل بعد مدة ببعلبك كما ينزل عليه السلام على ما اخبرنا نبينا صلى الله عليه وسلم فكان الياس النبى عليه السلام والجبل المسمى بلبنان حقيقة الجسمانية التى يبلغ فيها الروح الانسانى الالهى لبنانها وحاجتها من تكميل قواها بها وفيها وانفلاقها صورة الفرقان العقلى والعالى الشريف والسافل السخيف من قواها وحقايق ذاتها والصورة الفرسية المتصلة من نار نفسه الناطقة وهى نور فى صورة فرس من النار فالصورة النارية لشدة الشوق والطلب الارادى لاحراق القوى الشهوية واحراق حجبها المانعة من الانسلاخ والتقديس والطهارة من الاوساخ والصورة الفرسية

حقيقة

فص حكمة ايناسية فى كلمة الياسية

يقول احسن الخالقين ويقول الله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق فخلق الناس هو التقدير وهذا الخلق الاخر هو الايجاد ١٢

بحقيقة همته المرتقية الى العالم الجبروتى معراج وجميع الآلة صورته الكامل قواه الروحانية للانسلاخ والمفارقة عن الادناس والاوساخ لاجل السير والسلوك الروحانى الذى كان بصدده فلما امر بالركوب لمركبته فسقطت القوى الشهوية منه عن التعلق بلذات الجسمانية الطبيعية فبقى الجسمانية روحا مجردا عن الشهوات كالملائكة والارواح

فص حكمة احسانية فى كلمة لقمانية

الاحسان له ثلث مراتب احدها فعل ما ينبغى قال عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل شئ فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة الحديث وثانيهما العبادة بحضور تام كان العابد يشاهد ربه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الاحسان ان تعبد الله كانك تراه وثالثها العبادة على المشاهدة دون كان كما قيل لبعض الاكابر هل رايت ربك فقال لست اعبد ربا لم اره وانما خصت الحكمة الاحسانية بالكلمة اللقمانية لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة والحكمة وضع الشئ فى موضعه فهى الحكمة والمرتبة الاولى من الاحسان من واد واحد وايضا الحكمة يستلزم الاحسان فكذلك نسبت حكمته اليه لما علم لقمان ان الشرك بالله ظلم للشريك مع استلزامه الشريك وجودا متعينا هو عين الوجود الحق المطلق مع التعين الذى هو من جملة شئوناته وتجلياته وقد اعتقده المشرك وجودا مغايرا مشاركا له تعالى فى مرتبة الوهية فوضعه فى غير موضعه واوقعه فى غير موقعه ليس المراد بالظلم الا هذا فهو اى التشريك من ظلم العباد عنده لان الشريك كائنا ما كان من جملة عبادة سبحانه قال تعالى ان كل من فى السموات والارض الا آتى الرحمن عبدا فالظلم فى حقه يكون من مظالم العباد فلهذا بالغ فى وصية ابنه بعدم الاشراك كما قال يا بنى لا تشرك بالله فان الشرك لظلم عظيم وكما ان الشرك لظلم عظيم للشريك فكذلك هو ظلم للمرتبة الالهية فانه حكم بانقسامها واشراكها مع ان الامر فى نفسه لا يقبل الاشتراك وله اى وللقمان عليه السلام وصايا بالجناب الالهى من الايمان وعدم الاشراك معه والاتيان باوامره والانتهاء عما نهى عنه مثل وصايا المرسلين كما حكى الله سبحانه بعضها فى سورة من القرآن ويشهد الله له اى للقمان بانه سبحانه آتاه الحكمة فى قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة علما لحكم لقمان اى قيد وضبط بها اى بتلك الحكمة نفسه ومن يفيد على ضبط اى من التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة والآراء والتصورات الفاسدة ولما آتاه الحكمة آتاه جوامع الخير ايضا اى الخيرات الجامعة الشاملة لخيرات كثيرة كما قال الله تعالى ومن يؤتى الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا

فص حكمة امامية فى كلمة هارونية

اعلم ان الامامة المذكورة فى هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهى تنقسم الى امامة لا واسطة بينها وبين حضرة الالوهية والى امامة ثابتة بالواسطة والتعبير عن الامامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى للخليل عليه السلام انى جاعلك

فص حكمة احسانية فى كلمة لقمانية ٢٣

لما علم لقمان ان الشرك ظلم عظيم للشريك مع انه هو من مظالم العباد وله الوصايا بالجناب الالهى مثل وصايا المرسلين ويشهد الله له بانه سبحانه آتاه الحكمة فحكم بها نفسه وجوامع الخير ١٢

فص حكمة امامية فى كلمة هارونية ٢٤

هارون اخو موسى عليهما السلام

عبرانية

للناس اماما والتي بالواسطة مثل استخلاف موسى وهارون عليهما السلام على قومه حتى قال له اخلفني في قومي انما عرفت
فنقول كل رسول بعثت بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وانه من اولى العزم ولا خلاف في ان موسى وهارون
عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الخلافة الرسالة واما التعين بين الرسالة والخلافة فهو
بمنزلة الامامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع
بين قسمى الامامة فقويت نسبة اليها فلذلك اضيفت الحكمة اليها دون غيرها من الصفات فاعلم ان ذلك هارون لموسى
عليهما السلام حين استخلفه على قومه وذهب لميقات ربه بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بعد
انفصاله عن هذه النشاة العنصرية ذاهبا الى ربه فكما ان نواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من اكمل الاقطاب
وورثاؤه وخلفاؤه في امته يتصرفون فيهم كتصرفه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فكذلك كان هارون وارثا لموسى
وخليفته عنه في قومه ومتصرفا مثل تصرفه فلينظر الولي الوارث الذي يرث من قبله من الانبياء حتى يرث منهم فان
الوارث اما محمدي او غير محمدي والغير المحمدي اما وارث لموسى وعيسى وابراهيم او غيرهم من الانبياء صلوات الله
عليهم اجمعين ولينظر الوارث ايضا فيما استنب اي في شيء اريد نيابته ووراثته اما في العلم والحال والمقام جميعا او
في العلم دون الحال والمقام وفي العلم والحال دون المقام كذى مقام فيضع بحال وذى حال في مقام آخر يوجب العلم
والحال اما تاثيره الروحاني او بكلامه وارشاده فيسرى العلم والحال فاذا راى عند الصحيح بحال ومقام هو فيه فتعينه
اى الولي الوارث صحة ميراثه وقوة وراثته للنبي الموروث ليقوم فيه اي فيما استنيب مقام ذلك النبي الذي هو بمنزلة
رب راس المال فيا خذ العلم مثلا من الماخذ النبي الموروث ايضا منه فان علوم الانبياء كانت الٰهية وهبية كشفية
بالتجلي لا بالكسب والتعمل فوجب ان يكون الوراثة الحقيقية كذلك وهبية لا نقلية ولا عقلية فيرث الولي الوارث
فهى علم من المعدن الذي اخذه النبي والرسول فليس العلم ما بيننا وله الرواية باسنادهم الطويلة فان ذلك منقول
يتضمن علوما لا يصل الى حقيقتها ونحوها اهل الكشف والشهود والنبي والرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول
فالوارث الحقيقي انما هو في الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو يزيد البسطامي قدس سره لبعض
العلماء الرسوم ونقلة الاحكام والآثار والاخبار اخذتم علمكم ميتا عن ميتة واخذنا علمنا عن الحي الذي لا يموت وكذا
الحال في الاحوال والمقامات فمن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلماتهم ومقالاتهم وروى
عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل بالمجاز فمن كان من الاولياء الوارثين على اخلاقه اي اخلاق نبي الموروث وصفاته في تصرفه
فيما يرثه باعطائه غيره او في الخلق بالارشاد والتكميل كان ذلك الولي الوارث كانه هو ذلك النبي الموروث بعينه كما قال

بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه
وسلم بعد انفصاله الى ربه
فلينظر الوارث من يرث وفيما
استنيب فتعينه صحة ميراثه
ليقوم فيه مقام رب المال فمن
كان على اخلاقه في تصرفه
كان كانه هو ١٢

البنى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل اعلم ان الاولياء الوارثين ياخذون العلوم والاحوال
والمقامات عن ارواح الانبياء الذين كانوا فيها من قبلهم ويصل امداد هؤلاء من ارواحهم ومنهم من ياخذ عنهم
ياخذها كما ذكرنا من الله امدادنا في مواد تلك الرسل والانبياء او في الحضرات الالٰهية والوارث المحمدية صلى الله عليه
وآله واصحابه وسلم ياخذ العلم النبوية عن روح رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بحسب نسبة منه
والاعلى ياخذ عن الله في الصورة المحمدية او عن روح خاتم الولاية الخاصة المحمدية ادعى الله فيه كذلك فللمقامات
الالٰهية والاحوال والعلوم معمورة ابدا بعد الانبياء بالورثة المحمديين وغير محمديين وتسميتهم المحقق الانبياء
والاولياء كما اشار الى ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بقوله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وفي رواية انبياء بني اسرائيل بلا كاف
التشبيه والروايتان صحيحتان فالآخذون عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليست علومهم واحوالهم ومقاماتهم
جمعية احدية محيطة والآخذون علومهم عن الله في الصورة المحمدية الختمية هم الكمل من الاقطاب المقامات واكمل الكمل ورثته
اجمعهم واوسعهم احاطة بالمقامات والعلوم والاحوال والمشاهدة وهم خاتم الولاية الخاصة المحمدية في مقام الختمي
فوراثته اكمل الوارثين في الكمال والسعة والجمع والاحاطة كعلوم رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم واحواله
ومقاماته واخلاقه ولطايفه في الجميع

فص حكمة علوية في كلمة موسوية

انما خصت الحكمة العلوية بالكلمة الموسوية لعلوم مرتبة موسى عليه السلام ورجحانه على كثير من الرسل باربعة امور
احدها اخذه عن الله بدون وساطة ملك وغيره الثاني كتابة الحق له التورية بيده الثالث قرب نسبة من المقام
الجمعية التي خص بها نبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم المشار اليه بقوله تعالى وكتبنا له في الالواح من كل شيء
موعظة وتفصيلا لكل شيء وباعتناء الحق له به لما وفي حظه من عطايا اشبه باسمه الظاهر اراد ان يريد من
احكام الاسم الباطن ليجمع بين الطرفين فجمع بينه وبين الخضر عليهما السلام واراه انموذجا من احكام الارادة فعلم
الفرق بيننا وبين الامر الرابع اخبار نبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في حديث القيمة حال عرض الامم عليه
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انه لم ير امة بني اسرائيل من الانبياء اكثر من امة موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه
وآله واصحابه وسلم انه لم ير امة بني لا تفضلوني على موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لا تفضلوني
على موسى فان الناس يصعقون فاكون اول من يصعق فاجد موسى باطشا بقائمة العرش فلا ادري اجوزي بصعقة
الطور ام كان ممن استثنى الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظهار آياته الكلمانة في الكلمة الموسوية وسر حكم
هذه الارادة في الاسباب العلوية والسفلية من الاوضاع الفلكية والحركات السماوية المعدة لمواد العالم والامتزاجات

فص حكمة علوية ٢٥
في كلمة موسوية
سرت اليه حيوة كل من قتله فرعون
من اجله فقراره لما خافا تمامه ان لا ابقاء
حيوة المقتولين فكانه فرد حق
الغير فاعطاه الله الرسالة والكلام
والامامة التي كلها الله في عين
حلقته لا استفراغ همته فيها
فعلمنا ان الجمعية مؤثرة وهو الفعل
بالهمة

العنصرية والاستعدادات القابلية للمهيات بظهور ذلك وقرب زمان ظهوره تعينت امزجة كثيرة بحسب حقايق ما في الروح الموسوي قبل تعين مزاجه الكامل البنوي فتعلقت بها ارواح جزئية وكان حكماء الزمان اخبروا فرعون ان هلاكه وهلاك ملكه على يد مولود في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل حذرا مما قضى الله وقدر ولم يعلم ان لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه وكان ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها وانضمامها الى روح موسى عليه السلام وعدم تفرقها وانبثاثها عنه بالتعلق البدني والانغماس في عالم الطبيعية فتقوى بهم واجتمعت فيه خواصهم واعتضد بقواهم وكان كل ذلك اختصاصا من الله تعالى لموسى عليه السلام وتاييدا بامداده بالقوة بتلك الارواح كامداده بالارواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى ببدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح السماوية في امداده بالقوة والنصرة وسرت اليه حيوتهم والى ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سرت اليه اي لموسى عليه السلام حيوة كل من قتله فرعون وقومه من ابناء بني اسرائيل من اجله اي من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء الابناء الا على توهم انه موسى والمراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد بروحانيتهم ويسري اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجله عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك ولما كان حيوتهم سارية اليه ففراره اي فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خاف منهم ان يقتلوه انما كان لابقاء حيوة المقتولين في ضمن حياته لا لابقاء حيوته فحسب فكان فيه مقتضية رحمة في حق الغير الذي هو هؤلاء الابناء المقتولين فاعطاه الله سبحانه بواسطة تلك الرحمة الشفقة الرسالة التي هي خصوص مرتبته في النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة ولقب من القاب الخلافة التي هي الحكم اي التحكم والتصرف في العالم ثم انه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام كلمه الله تعالى بالتجلي الصوري امثالا في عين حاجته اي في صورة عين فاتمت اليه حاجته يعني النار لاستفراغ همته اي بذل همته بالكلية فيها اي في تحصيل حاجته التي هي النار فتجلى الحق سبحانه في صورتها ليقبل على الحق المتجلي الظاهر على صورة مطلوبه ولا يعرض عنه اذ لو تجلى له في صورته غير الصورة النارية لكان يعرض عنه ويقبل على مطلوبه لاجتماع همته عليه فلو اعرض لعاد حكم عمل الاعراض عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا مجازاة له فعلمنا من تجلي الحق سبحانه في الصورة النارية لاجتماع همته عليه ان الجمعية مؤثرة وهي اي الجمعية وتذكير الضمير باعتبار الخبر الفعل والتاثير بالهمة التي هي القصد والتوجه بجميع القوى ولما علم كون الجمعية

مؤثرة من علم مثل المومنين المطيعين ومن غيرهم ضل بعضهم عن طريق الهدى لصرف جمعية همة في امر غير مرضي حين اهتدى غيره اي غير ذلك البعض به اي بالفعل بالهمة والجمعية حيث يصرفه في امر مرضي فاقامه اي اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعية مقام القران الذي له جمعية جمع ما في الكتب السماوية في المثل المضروب الذي ضرب في حقه قال تعالى يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين وهم اي الفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى فان الفسق لغةً هو الخروج عن القصد اي وسط الطريق وفي العرف الشرعي عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذي هو اي ذلك الطريق فيه اي في القران فكما ان القران يضل الله به كثيرا ويهدي به كثيرا فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا كما عرفت فهو قايم مقام القران في ذلك الوصف وكان الشيخ رضي الله عنه اشار بهذا الى بطن من بطون هذه الاية المنزلة في شان القران فان القران لغةً هو الجمع فافهم

٢٦ فص حكمة صمدية في كلمة خالدية

الصمد يقال على ما لا جوف له يقول هذا مصمود اي ليس بمجوف ويقال للمقصد والملجا قال الله تعالى الله الصمد ولما كان خالد عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصمدون اليه في المهمات ويقصدون في المهمات فكشف الله عنهم بدعائه البليات وكان دعوته الى الاحد الصمد مشهده الصمدية وهجيراه في ذكره الاحد الصمد اختصت الحكمة الصمدية بكلمته عليه السلام ولما استشرف خالد بن سنان عليه الصلوة والسلام كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم ان المبعوث رحمة للعالمين كافةً تمنى ان يكون له عموم ابناء بنوة مستندة الى العلم الحاصل للكافة بما في البرزخ بعد الموت فان العامة مثلا ينقادون لانباء الانبياء كما يخبرون بعد الموت فالعامة لا ينقادون لانباء الانبياء انقيادهم لانباء من نبي بعد ان يموت فيحييه الله فيخبر ما شاهد هنالك فان تاثير مثل ذلك في ايمان عموم الخلق ابلغ فلذلك جعل اي خالد عليه السلام امارات دالة على نبوة بعد انتقاله الى ربه بالموت وما اظهر نبوته في الدنيا ولذلك قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس بيني وبينه نبي اي نبي داع للخلق الى الحق ومشرع فاضاع الاية حيث لم يظهرها في حيوته واضاع قومه ايضا اذ لم يطلعهم عليها فاضاعوه اي اضاعوا وصيته ولم يبلغوا مراده جزاء لذولهذا اي لان قومه اضاعوه قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في حق ابنته حين جاءت النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم مرحبا بابنة نبي اضاعه قومه انتهى الحديث ويقول الشيخ رضي الله عنه وما اضاع الا نبوة

حيث لم يترك الناس المومنين بنونه مما بطى على العرفى من العار المعتاد فيما بينهم لجمعيتهم الجاهلية
وقصته انه كان مع قومه يسكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيمة من مغارة فاهلكت الزرع والفرع فالتجا
اليه قومه فاخذ خالد عليه السلام يضرب تلك النار بعصاه حتى رجعت هاربة منه الى المغارة التى
خرجت منها ثم قال لاولاده انى ادخل المغارة خلف النار حتى اطفاها وامرهم ان يدعوه بعد ثلاثة ايام تامة فانهم ان
نادوه قبل ثلاثة ايام فهو يخرج ويموت وان صبروا ثلاثة ايام يخرج سالما فلما ادخل صبر وايومين واستفزهم
الشيطان فلم يصبروا تمام ثلاثة ايام فظنوا انه هلك فصاحوا به فخرج عليه من المغارة وعلى راسه الم حصل من
صياحهم فقال ضيعتمونى واضعتم قولى ووصيتى واخبرهم بموته وامرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما فانه يأتيهم
قطيع من الغنم يتقدمهم حمار ابتر مقطوع الذنب فاذا حاذى قبره ووقف فلينبشوا قبره عليه السلام فانه يقوم
ويخبرهم باحوال البرزخ والقبور عن يقين ورؤية فانتظروا اربعين يوما فى القطيع وتقدمه حمار ابتر فوقف حذاء
قبره فهم مؤمنوا قومه ان ينبشوا عليه فابى اولاده خوفا من العار لئلا يقال لهم اولاد المنبوش فحملتهم حمية الجاهلية
على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه والله اعلم بالصواب

فص حكمة فردية فى كلمة محمدية

انما خصت الكلمة المحمدية بالحكمة الفردية لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اول
التعينات الذى تعين به الذات الاحدية قبل كل تعين يظهر به من التعينات الغير المتناهية وهذه التعينات
مرتبة ترتب الاجناس والانواع والاوصاف والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض فهو يشمل جميع التعينات
فهو واحد فرد فى الوجود لا نظير له ولا تعين يساويه فى المرتبة وليس فوقه الا الذات الاحدية المطلقة المنزهة
عن كل تعين وصفة واسم ورسم وحد ونعت فله الفردية المطلقة وايضا اول ما حصل به الفردية انما هو
بعينه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الاقدس من الاعيان هو عينه الثابتة فحصل بالذات الاحدية والمرتبة
الالهية وعينه الثابتة الفردية الاولى وتوصيف هذه الحكمة بالحكمة الكلية كما وقع فى بعض نسخ الفصوص
لشمول التعين الاول الذى هو حقيقته عليه الصلوة والسلام كل التعينات اعلم ان الحقائق العلمية ان كانت
معتبرة لا باحوالها التى هى حروف ها غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والوجودية بلا احوالها حروف وجودية فالدالة بهما على جملة
مفيدة انه والبعض الجامع لتلك الجمع سورة ومجموع المعقولات والموجودات باعتبار التفصيل فرقانا وباعتبار الجمع قرآنا
ولجمعيتها فى الانسان الكامل سمى نفسه قرآنا وعبارتها الواردة عليه من الحق ايضا قرآنا اذا عرفت هذا فنقول
معجزاته الدالة على نبوته صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هى القرآن الذى هو نفسه وحقيقته باعتبار

جمعيتها

فص حكمة فردية فى كلمة محمدية

جمعيتها بالحقايق كلها والعبارة الدالة على تلك الجمعية الواردة عليه صلى الله وآله واصحابه وسلم من الحق سبحانه
وتعالى واياً ما كان فهو معجزاته ليست لحقيقة من الحقايق هذه الجمعية ان الحقايق كلها داخلة تحت الحقيقة
المحمدية صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم دخول الجزء تحت الكل ولا الكتاب المنزل من الكتب الدالة على
تلك الجمعية فان القرآن لاحديته جمع جميع الكتب الالهية وقد ورد عن النبى صلى الله عليه وآله وصحبه
وسلم انه قال انزل الله تعالى مائة واربع كتب من السماء فاودع علوم المائة فى الاربع وهى التورية والانجيل
والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الاربع فى القرآن ثم اودع علوم القرآن فى المفصل من سورة ثم
اودع علوم المفصل فى الفاتحة فمن علم تفسير الفاتحة علم تفسير جميع كتب الله المنزلة ومن قراها فكانما
قرأ التوراة والانجيل والزبور والفرقان حضرت حق سبحانه وتعالى بذات خود مستغنى ست از عالم و عالميان
اما اسما نامتناهى الهى مقتضى آن ست كه هر يك را مظهرى باشد تا اثر آن اسم دران مظهر بظهور رسد
ومسمّى كه ذات تعالى شانه دران مظهر بر نظر موحد جلوه كند مثل الرحمن الرزاق القهار هر يك اسمى ست
واسما حق سبحانه وتعالى وظهور آن براحم ومرحوم و رزاق و قاهر و مقهور نتواند بود كه تا در خارج رحمى و مرحومى
نباشد رحمانيت ظاهر نگردد وهمچنين رازقيت و مرزوقيت و قاهريت جميع اسما را برين قياس بايد كرد
پس سبب اظهار جميع موجودات جزئيه طلب اسما حق بود عز شانه وهمه اسما حق در تحت حيطه اسم الله ست كه
جامع جميع اسما ست وبهمه محيط ست واو نيز اقتضاى مظهرى كلى كرد كه آن مظهر از راه جامعيت مناسبتى
اسم جامع داشته باشد تا خليفة الله باشد در رسانيدن فيض و كمالات از اسم الله بما سواه وآن مظهر
جامع روح محمدى بود صلوة الله وسلامه عليه كه اول ما خلق الله روحى او نورى عبارة از ان ست اصل
ومنشاء ومعاد ومبدا جمله خلائق حضرت حقيقة الحقايق ست وآن حقيقت محمدى ونور احمدى ست صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم كه صورة حضرة احدى احدى ست جامع جمله كمالات الهى وكيانى و واضع ميزان همه مراتب
اعتدالات ملكى وانسانى وحيوانى ست عالم و عالميان صور و اجزاى تفصيل او وآدم وآدميان مستحق براى
تكميل او واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انا سيد ولد آدم ومن دونه تحت لوائى

نظم

آنچه اول شد پديد از جيب غيب :: بود نور جان او بى هيچ ريب :: بعد از ان چون نور مطلق زد
علم :: گشت عرش و كرسى ولوح وقلم :: يك قلم از نور پاكش عالم ست :: يك رقم از ذريت ست و
آدم ست :: نور او چون اصل موجودات بود :: ذات او چون معطى هر ذات بود :: واجب آمد عوه

هر دو جهانش ؛؛ دعوة ذرات پیدا ونهان ؛؛ ولما كانت الجمعية الالهية من بعض بطون معنى القرآن
كما كما قعت اليه الاشارة فى فص الموسوى اراد رضى الله تنبيه على ان تلك الجمعية ايضا اعجاز
فقال والجمعية على امر واحدى جمعية الهية على امر واحد اعجاز كما الانسان عليه من الحقايق
المختلفة والقوى المتعددة المتكثرة الروحانية والجسمانية ولكل من تلك الحقايق والقوى اقتصار
خاص وحكم متعين يغاير احكام ماعداه فالجمعية التى هى استهلاك الكثرة فى الوحدة امر خارق لعادة
الجمهور فهو اعجاز والانسان المتكثرة بحقايقه المختلفة كالقرآن المتكثرة بالآيات المختلفة اى المنقسم
بما هو كلام الله مطلقا من غير ان يكون حكاية عن كلام احد حكايته لفظية وبما هو كلام الله من حيث
انه سبحانه تكلم به ولكنه فى الحقيقة ليس كلام الله بل هو حكايته الله عن كلام متكلم آخر حكاية لفظية فمن
كونه اى فالقرآن من حيث انه كونه كلام الله مطلقا فهو معجز لا من حيث ان بعضه كلام متكلم آخر
حكاه الله سبحانه وتعالى بلفظه فانه ليس يلزم ان يثبت له الاعجاز من هذه الحيثية وهو اى القرآن
المتكثرة بآياتها متحد اى فى كونه كلام الله هو الجمعية التى تستلزم الاعجاز وعلى هذا اى على تلك الجمعية
يكون جمعية الهية للانسان بحقايقها المختلفة فكما ان تلك الجمعية الاعجاز فكذلك جمعية الهية لما عرفت
قال سبحانه وتعالى وما صاحبكم يعنى محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بمجنون من الجنون بمعنى
الستر اى ما ستر عنه شئ اذ لا يعزب عن علمه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء من حيث حقيقته وان كان
يقول انتم اعلم بامور دنياكم من حيث بشريته وذلك لان الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وسلم هى صورة اسم الجامع الالهى التى هى
ترتب صور العالم كلها بالرب الظاهر فيها الذى هو رب الارباب فلابد لها من الاتصاف بصفات الالهية كلها من العلم الشامل والقدرة الكاملة
وغيرهما ليتصرف بها فى اعيان العالم على حسب استعداداتها ولكن ذلك انما هو من جهة حقيقتها الا من حيث بشريتها فانها من تلك الجهة عبد
مربوب محتاجا الى ربها كما نبه سبحانه على هذه الجهة بقوله قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى وعلى جهة الاولى بقوله وما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى فاسند رميه الى الله فالحاصل ان ربوبيته للعالم بالصفات الالهية التى له من حيث مرتبته من عجزه ومسكنة
وجميع ما يلزم من النقايص الامكانية من حيث بشريته الحاصل من التقيد والتنزل الى العالم
السفلى ليحيط بظاهره بخواص العالم الظاهر وبباطنه لخواص العالم الباطن فيصير مجمع
البحرين ومظهر العالمين فنزوله ايضا كماله كما ان عروجه الى مقام الاصلى كماله فالنقايص ايضا كمالات
باعتبار آخر يعرفها من تنور قلبه بالنور الالهى ولا تقولن له من الضنين وهو البخل اى ليس صاحبكم

تم كتاب نقش الفصوص
ولله الحمد على التمام اللهم اغفر
لكاتبه ومحصله
المرام سنه ۱۳۰۲

هو صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم ببخيل فيما كل شئ بما هو لكم اى بشئ يكون من جملة ما
ينبغى لكم وتقتضيه استعدادا فكم ولا بظنين من الظن بمعنى التهمة كما وقع فى بعض القراءة اى ما بينهم
فى انه بخل بشئ حاصل لديه من عند الله هو لكم لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم بربوبيته
المذكورة اعطى كل ذى حق حقه وافاض عليه جميع ما احتاج اليه واستحقه ثم انه لما كان الخوف لا يتحقق
الا مع الضلال الذى هو الحيرة فان الخوف عبارة عن انسلاخ القلب عن طمانينة الامن توقع
مكروه ممكن الحصول فلا شك ان توقع المكروه من غير جزم به حيوة وتردد فحيث اراد الله سبحانه
نفى الخوف عنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم منفى الضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل صاحبكم
وما غوى ولكن ينبغى لك ان تعلم ان الضلالة ثلث مراتب بداية ووسط ونهاية والضلال المنفى عنه
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هو ما عدا المرتبة الاخيرة هى مقام صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم الذى هو طلب المزيد فيه بقوله عليه الصلوة والسلام رب زدنى فيك تحيرا كما اشار
اليه رضى الله عنه بقوله اى ما خاف فى حيرته التى هى المرتبة الاخيرة يتمنها الكمل ولا يتعد دونها
ابد الآباد وانما لم يخف صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم فى هذه المرتبة لانه اى لان
البيان انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علم ان الغاية القصوى فى معرفة الحق هى الحيرة ومن
علم ان الغاية القصوى فى معرفة الحق سبحانه هى الحيرة ومن علم ان الغاية القصوى فى موجد الحق سبحانه وتعالى هى الحيرة فقد
اهتدى فى حيرته الى انها هى الغاية ومن اهتدى فى حيرته الى ذلك فهو صاحب هدى وبيان فى اثبات الحيرت وانما هى
الغاية فكيف يخاف فيها اعلم ان المرتبة الاولى من الضلال يختص بحيرة اهل البدريات لمن
جمهور الناس وحكم الثابتة يختص فى المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالثة يختص
باكابر المحققين اما سبب الحيرة الاولى العامة فهو كون الانسان فقيرا حاليا بالذات فلا يمر عليه
نفس يخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلقة فى نفس الامر الكمال الذى هو غاية الطلب
والغايات يتعين بالهمم والمقاصد والمناسبات الداعية الجاذبة فالمرتعين الانسان راجح يرجحها
او مذهب اعتقاد يتقيد به يعنى جابرا خلقا او اول مزيد بهذه الحيرة تعين المطلب المرجح ثم معرفة
الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما يمكن الاستعانة به فى تحصيل الغرض ثم معرفة
العوايق وكيفية ازالتها فاذا تعينت هذه الامور تزول هذه الحيرة ثم ان حال الانسان بعد ان

 (۱۰۱۰۷)

يتعين بوجه ويرجح امر مايراه الغاية على جزئيين بما يتنوع به ذلك الامر بحيث لا يبقى فيه فضلة يطلب بها المزيد كما هو حال اهل الاعتقاد والنحل غالبا اى يبقى فيه فضلة من نحو فتراه مع ركونه الى حال معين وامر مخصوص يتفحص احيانا يتلمح عيناه يجد ماهو اتم مما ادرك فان وجد ما اقلعه وينهيه انتقل الى دايرة المرتبة الثانية وحاله فى المرتبة الثانية كحاله فيما تقدم من انه لا يخلوا اما ان يكون فى كل ما يحصل له مطمئنا فايزا عن طلب المزيد او قد بقيت فيه فضلة يمنعه من الاستقرار وسيما اذا راى المتوسطين قد تعرفوا شيئا وكلهم يرى انه المصيب ومن وافقه وان الغير فى ضلالة ويرى ياخذ كل طائفة طريقا متمسكا فلا يجد بقوم على ساق ويرى الاحتمال منتظرا والتفوض والارادة فانه يحاذ ما لا يدرى اى المعتقدات اصوب فى نفس الامر فلا يزال حايرا حتى يغلب عليه آخر الامر حكم مقام من المقامات التى يستند اليه بعض اهل العقايد فينجذب اليه بطمين او يتفق له بالعناية او يعاون بها بصدقه فى طلبه وجده عظيمة وبذله المجهود برفع الحجاب فيصير من اهل الكشف وحاله فى اول هذا المقام كحاله فيما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العليه وعاين المشاهدات السنية ورأى حسن معاملة الحق معه وفاز به مما فات اكثر العالمين هل يستفيد بعض ذلك او كله او يبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتظر فى قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء انه على حكيم ومر فى امثاله من الاشارات الربانية والبينات السبحانية فليتنبه الى كل ما اتصل بالحجاب او تعين بالواسطة فالحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على طهارته الاصلية فيتطرق اليه الاحتمال ولا سيما اذا عرف سر الحال والمقام الذى هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل مما ذكر اثر فيما يبدو له ويصل اليه فلا يطمئن ولا يبقى له فى حضرت الحق جهة معينة واعتبار مخصوصة فيصير عنه ويتعدى مراتب الاسماء والصفات وبانعطاف اليها من الاحكام والآثار والتجليات فلم يتعين له الحق فى جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر او الباطن بحسب العلوم والمدارك والعقايد والمشاهد والاخبار والاوصاف تعتبر للحق سبحانه وتعالى وعدم انحصاره فى كل ذلك اوفى شئ منه وبعدم امتلائه وفوق همة عند غايته من الغايات التى وقف فيها اهل المواقف وان كانوا على حق وقفوا بالحق له فيه بل ادراك بالفطرة الاصلية دون تردد ان له مقصد باقى وجه

واقبل

واقبل عليه باجل ما فيه بل بكليته وجعل حضوره فى توجهه اليه سبحانه على نحو ما يعلم سبحانه نفسه فى نفسه لا على نحو ما يعلم نفسه فى غيره ولا بحسب علومه الموهومة والمكتسبة وهذه الحالة اول الاحوال الخيرة الاخرة التى يتمناها المكابر ولا يتعد وبها بل يرتقون فيها ابد الآباد دينا وبرزخا واخرة ليست لهم جهة معينة لى الظاهر او الباطن لانه لم يتعين للحق عندهم رتبة يتقيد بها فى بواطنهم وظواهرهم فيتميز عن مطلوب آخر بل قد اشهدهم احاطته لهم من جميع جهاتهم الخفية والجلية وتجلى لهم فيهم لا فى شئ ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة مخصوصة من شهوده فى ببداء التنبيه اذا كانت حيرتهم منه وبه وفيه وفى تبصرة المبتدى للشيخ الصدر الدين قدس سره حيرت بر دو گونه است حيرة نظاره وحيرة اولوا الابصار حيرة نظاره مذموم است چه از تصادم شكوك وتعارض ادله بود چنانچه حسين منصور رحمة الله عليه گويد من رانه بالعقل مستنشد اسرجه فى حيرته يلهو :: وشاب بالتلبيس اسراده :: يقول فى حيرة هل هو ::

قطعه راه توحيد را بعقل مپوى :: ديده روح را بخار مخوار :: زانكه كژ دست راه الا الله :: عقل را از دو شاخ لا بردار :: وحيرة اولوا الابصار محمود است واين از توالى تجليات وتتالى بارقات بور در مشاهده كبريا وبباهيه توحيد وعجايب امور واحكام ربوبيت رب زدنى فيك تحيرا اشاره بدين مقام است **شعر** قد تحيرت فيك خذ بيدى :: يا دليلا لمن تحير فيك ::

نظم چرا بر روى يار اى زلف هر ساعت دگر سائى :: گهى زنجير از عنبر گهى از مشك چوگانى :: زره چندين چه مى بافى نه داود زره بافى :: فسون چندين چه ميخواهى نه هاروت فسون خوانى :: وليكن هذا آخر ما اريد ايراده فى هذا الكتاب والله المرجع والمآب فارغ باشد از جميع فوايد ونظم اين فرايد با شكسته زاويه خمول وگمنامى عبد الرحمان ابن احمد الجامى وفقه الله لما يحبه ويرضاه وجعل آخرته خيرا من اوله متمما له بهذه الكلمات المنظومة ومختتما اياها بهذه الابيات المرقومة

نظم اين تازه رقم كشد زمانه :: بر لوح بقا جاودانه :: مفتاح خزانه وجود است :: مصباح زجاجه شهود است :: ننمود بچشم اهل ايقان :: جز نقش فصوص اهل عرفان :: نقد است درو فصوص اكمل :: گهى مجمل وگهى مفصل :: نامش بر ناقدان اين فن :: زان نقد نصوص شد معين :: الحمد لملهم السراير :: كامد بمبارکى بآخر ::

کتابخانه آستان قدس

ویژه کتاب

پیوست بخوشترین سرانجام — در هشتصد و شصت و سه باتمام

آسوده بنان غصه فرسود — زان بار که بروی از قلم سود

زاسیب خراش رست نامه — وز زخم تراش جست خامه

بنهاد دوات عنبرین دم — مهری بدهان خویش محکم

یارب بجمال بی نیازیت — یارب بوفور کارسازیت

کز راقم این خجسته دفتر — وز ناظم این ستوده گوهر

گر شد حرفی بسهو مرقوم — با خود حرفی ز جهل منظوم

منویس بلوح اعتبارش — در سلک عمل مکن شمارش

از بزم صفا بشادکامی — یک جام حواله کن بجامی

زان جام مدام مست و واله
دارش به محمد و آله

تمت الکتاب بعون ملک الوهاب فی التاریخ
عشرین شهر شوال المکرم فی سنة سبع
وثلاثمائة بعد الف سنه ١٣٠٦

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

صحافی
محمدرضا جعفری ماسوله

79